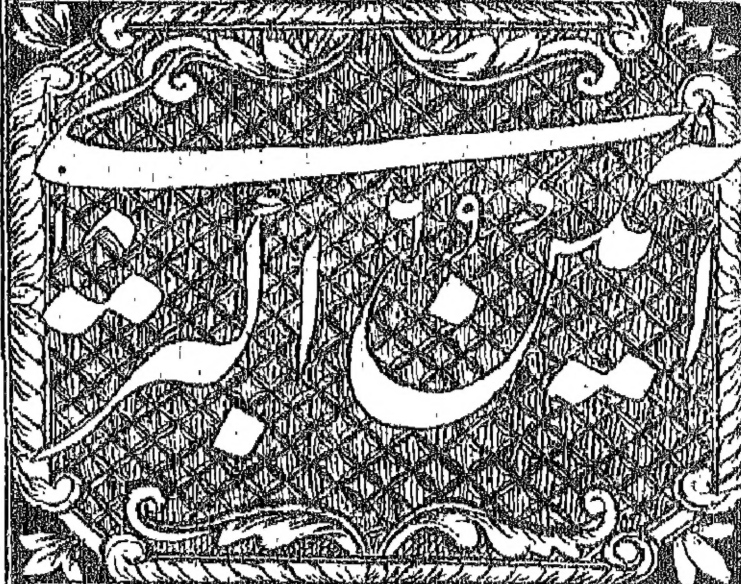




بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان

صلى الله عليه وسلم  
هو الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان



هو الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان

هو الذي جعل القرآن  
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان





بسم الله الرحمن الرحيم

## احوال هندوستان

از ویسباز دل هوس پیارا آرزو بود که لختی چگونگی این فراخامی آگهی برگزید و گفت  
و انش اندوزان هندی نزا و بر گوید نمیدانند و دوستی نزا و راه برین شغفته دارد و یا حق پیر و پی  
حقیقت گذاری چه بنا کنی و حافظ ابرو و دیگر پیشینیان خیال پرستی نموده اند و در ستانها  
نابوده بر نوشته فی نی چون از خلوت کده تجر و بر آمد و ناشناسی مروم و شورش جهانیان  
لختی دریافت پسج آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فراموش نهادن هوس تازگی  
پذیرفت و از شغل فرونی بکار کرد نمی آمد تا آنکه زمانه نیز نگار بزرگارش این شکر فامیده شد  
و سخن را نشا خدا پدید شد چندانکه خامه بصوبه نویسی گرایید و برنی حال هندوستان بیشتر  
قلم در کشید و آهنگ دل را بهنگام پیدایی رسید پیشین شناخت پسند نکرده بدین روزها  
رفت و از شناسندگان اخصاف گرای تبارزه آموزشش بر پشت چون نربان هندی  
نامها آشت تابود و مترجم و نخواه نایاب بکار ترجمه سخت نگاهداری و بگرفت کاری تغییر  
و نیروی دل دامن قصد و بدست آورد و روشن شد که آنچه زبان زرد و زگار است که هندو  
این و بیحال انباز گیر و فروغ رستی ندارد اگر چه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش

لیکن خدا پرستی و وحدت گزینی این طائفه و نشین آمد ناگزیر آن مراتب و دانش و مدارج کارشناسی  
نفس و پاهای خود و عادت این گروه انبوه بروی روز انداخت بود که تشریف کین توفیق نمی  
فرمودند و همشیر عالمان از ریزش خون قدری برآساید و آونیه درونی و برونی باشتی  
گراید و خاستان مخالفت و شتمنی چنین زار دوستی گردد و همگامه دلیل پند و پی فراهم  
آید و آئین گوی آراسته گردد و با آنکه غریبه های درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و  
فراختنای روزگار از کار اگمان نمی نباید ناشناسی حیرت و آونیش از کدام رگدزد  
شخصیت سبب بیگانگی زبانها و نادانسان بسجای یکدیگر خند آنکه خشم منزه گرفت و  
گردشورن بر خاست و و هم دوری بنگاه دانش نیر و مان نهند و شان و دیگر حقیقت نشان  
با هم نه بپوشند و اگر ناگمان با یکدیگر رسیدند آرزو مند میباشی بوده کاری بر نداشتند زبان  
فزون مهر که روز علمی و اسرار حکمی گرد و ما گروه مردم دریاد و بر و شن گزاشی خاطر نشان کند  
کیاب آفر که دانش دوستی و پانیه تناسی گیتی خداوند خرد و پیر و ان هفت قلیهم بر آمیخته اند  
و بعد که یاد آور شده در حق پند و پی تکا پودارند چنین سره مردی ناپیدا تشنه و لان زلال و انوشی  
که بنگاه گذشته بادیه نوردی قریش گیرند و بوالاهمت و فزوان کوشش بشناسای گوناگون  
زبان پایی حبت و جو فزایند پس ناپدید چون انوشیروان چو یایی یا بد که با بزرگ فرامندی  
گوهر خرد و خردمندی را طلبکار باشد و مانند بزرگچهر و زیری بی حسد یا در با چنین شاه و دستور  
جداوری دقیقه دریاب و درست کرداری آگهی دوست مثل بزرگو حکیم پند و پند بدست  
آورند و با فزوان خواسته باین بازگانی همد و شان فرستند تا بدان سرایه کالای داد  
بر گرفته سودمندی رساند و آن فرو سپیده مرغ غیبت را از خنود باز ندانسته خفت حبت و جو نماید  
و کشته رومی و زرقشانی بر فراز خواشش برآید تا رنج کشی بلند فطرت چون طم علم مندی

سین توفیق  
بسته خدای  
کینه و در  
آون در بیان  
بسته از چنین  
بسته در حق  
نمودن و پند  
باشد

ع  
بسته  
بسته

بهر سدا تا به هر حکیم الهی افلاطون را در یافته از منهد و شان بیوزان شتابد و بگزارانبار  
 ساختن کارنا سهای استعداد و خطرهای دریا و مامون دل برزند و به قیاس وانش آموزی  
 تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرایند یا توانا خردی تنومند لبان ابوالمختار  
 شیفه آگهی باشد که غریب از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان سب آمد و در  
 نیارس فراوان دانش اندوز و شناسائی نپرومان و یاز خود را از معانی برود سوم  
 فرو شدن جهانیان در گلزار حیوانی لذات هر چه را حسن در نیابد آنرا بیرون از هستی نپند  
 تا بگرد آوردن ولذت گرفتن چه رسد و از فرون رسیدگی درستان بیکانگان بافان  
 هم نشوند هرگاه سگانش اینان بگوش و نشود و در رنگینی این کاخ طفل فریب طلیسان دانی  
 برودید پیش فروخته دار و حال چگونه بود و توفیق چنان چراغ مضمونی برافروز و چهارم  
 تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوشتر دانند پنج ثروت نگهی بر خود بیند  
 و بطایر و خفته بکشد معنوی راه نپسند کاغذ و امی دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی  
 پیش نهادیمت گرداند و بقلادزی سخت جست و جو چهره آرزو پای و در دشت هوناک طلبند  
 و از گوناگون پنج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روز از فرون برودش فطرت  
 کشیده بسر منزل مراد رساند ششم وزیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد از دیر باز و چون چرا  
 بستگی پذیرفت و پرستش نپوشش را پیشرو کفر نپشته هر چه بزد پروا ستاد و خویش و کشا و مسامحه  
 آنرا سر پای رضامندی انکارند و مخالف را با محاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دو دمان آگهی اگر چه  
 احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نمیگامی براه که دارند شتابند ششم سباحتن دیو باد و شمنی و  
 طوفان بانشکری دوسه دانش پشوه خرد گزین را نگذاشت که با هم شسته بدانچه گرویده اند  
 در میان آورند و از روی در و کار انجمن مهر گزینی بر سازند و بر مضمونی انصاف خویش از بیگانه

عاقبت  
 بفتح اول و دو  
 قاف ریای گنگ  
 معروف دارای  
 مطهر جمع خدای  
 بفتح عین قاف  
 مشد و مستمع  
 ادویه که این غنای  
 است از غنای  
 طبعی از غنای  
 میرانی ۱۱

بشناسند و باز زم آمده جهانی گیرند و چون در چله های هر کرده تبار و ی حق سگالی نیست آید  
 در رنگ نشینان و اگر کار خویش ندانسته بدان نیر و اخلاقی خود بینی و غرض پرستی همیان آمد  
 و هنگام گفتگو غبار آلود شد و هر چه جامه های پناه بردند و چندی به جمعی که در راهی یافتند و جوی  
 برضاح زبانه سخن گذارده باز رستند اگر نبرگان دینی قدری برین کار دل نهادندی و بهمنی کی  
 عموم را چاره کردند و هر آینه بسیاری از شناسندگان بادی آرمیده و روشن روشنی حق  
 برگزاری از کناره شدن کار کیام هر طایفه شیفته شیوه خویش آمد و شورش بلندی گری شد  
 هر یکی آیین خود را حق بنده شسته بدشکری دیگران و دی سندگان بهت است خون چاک آتشین  
 و آب و شستن غازه دیداری شد اگر تختی چشم دل را بینایی بودی و چنین آشتوگاه بی تیری  
 هر کس بخود در مانی و از سوگواری خویش بکار و گیر نیر و خستی و ازین آویره ناسنجار مقصد  
 پیغمبر گزین و لیدار پرو نشین اگر آئین مخالف گزیده بود چگونه بخون کردن دکان دست آلاهی  
 شوند و گرنه بیار نادانی در نور مصر بانی نه بکین توری و خونریزی آتش هم روی باز را بد گوهر  
 تیره دل از دوستان سهرابی خوشی تن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروخته و گوناگون  
 زبان زدگی ازین کرده پیدا مد و حق با خاک پوشش نشناسای شدای احوال افضل برین  
 بس کن نیرنگی انردی قهر را سر و بن بدینیت و این شکر و دستاها انجام نه پذیرد  
 همان سهرشته آشتی را که از خیزش چرخ برگرفته از دست مهل و دیرین اندیشه خود را فراموش گیر اگر چه  
 برخی شنوندگان کامیاب شناسای گردند و آنجن نهاد کامی بر سازند لیکن بسیاری  
 بجهاد در شوند و حیرت ها اندوزند و این راه را سپاس که من نه در گرو سوگواری  
 شناسندگان نه محبت گویانند که به نیست حد و نه در میان چنین برگزیده که شرقی و غربی  
 جنوبی بشود و بریا پیوسته لیکن سر زدن و آچی و ملوک و طایفه و بسیاری جزایر از دست پس دریا

کنار او را جدا بتوان ساخت و شمال و دیه بلند کوهی است بطرف باقصای مندر و شان کشته  
 و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان دو چین ما چین گروا گرو و هر دو در آن  
 آباد چون کشمیر و تبت و خوار و بزرگ و کشوار و خوار پس او نیز میان دریا باشد و عرض است  
 پس فراخ و یکی است پس شرک و آب و هوای آن بآب و هوای هند و اعتدال و مریخی و باختر  
 فراخنای همه جا آید چنانچه منبری سپیده آید بل کوهی در نوشته نشود که قصبات هند و رابا  
 دیده اند و در نگردد و آبهای شیرین و سبزه های و گلش و شیشه های و نظریه ها و شمشیرها  
 و سنگهای خزان و چله و لی زمینها و سبزه و درخت اشاد آب و موهوم ریش ابر که بیشتر از آخر  
 جوزا تا انجم سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلان را از جای برد و پیران را نشای  
 برنای بخشد رنگینی آسمان او بر گوید باین رنگی زمین آن سبز آید از وفا منشی هر دو هم زاد  
 بنویسد یا همه اندیشی ایشان باز گزار و یا حسن و لا و نیز تصویر کند یا داستان پاکه امنی بر خواند  
 یا از شگرت مروانگی گذارش نماید یا و کند پرخمان شناسائی و نیز دورسی بخامه و راورد ساکنان  
 این مرز بوم خدای طلب مهربان دل غریب و دوست شگفته و کشاوه پائینی و دوستدار و نشانی  
 محب ریاضت انصاف پشوره قناعت گزین جدا و کار گذار نمک شناس حقیقت مند و وفا  
 گوهرین گریه روز بخشی فروغ دیگر دهد و سپاه این دیار میان گذشتن شناسد چون شوار  
 فراخچیل آید از اسپان و در تر فرو داده دل نهاد جانفشان گردند و کارگر نخبین رنجست  
 از فاله بستی گردن شمارند و بر حسی اسپان پی کرده به پیکار و آیند و کمتر زمانی و شوار کار  
 آسانی یاد گیرند و از اسنادان آن برگذارند و در جویای رضامندی آیند و می جان و تن  
 کاسته نشدند و گشتی در بازند و مکی هر دو هم به یکانگی آیند و گر آیند و آنکه پیکری سنگ  
 یا چوب و جز از بزرگ نیست نمایند و ساد و لوح بت پرستی استار و چنین است نگارنده اقبالنامه



با بسیاری دانش نشان رست گذار بران کوی شسته روشن شد که پیکر ریشی رسیدگان با کلاه و تاج  
 مهبت بر سازند و اندیشه را از پرگانگی باز دارند و چو پیش ازین روی را ناگزیر اندیشند و در تنگی عبادت  
 و عادات از آفتاب عالم افزون باوری جویند و قدری ذات و اداریهال را از کار کرده بر شسته  
 بر چهار بقع را و با می خنمی و میم و الهی که لختی حال او در آغاز این نامه گذشت آفریده و اندر او  
 پرورنده و بر پا دارنده آفرینش را که شش کبک سر با و سکون شین قوط و لون انجمنند  
 و نیست گرداننده را نه و در بقع را و سکون وال و بر شستند و از او سر با و قوط و تیز گویند  
 اگر و بی بدان خیال که نیروان چون بدین سه قدری پیکر و آید و از آن گردی پادشاهان  
 بدان سان که نصاری مسیح را برگذارند و طایفه برین که دیشی نفوس از اینده و پرستش  
 و شایسته سکالی و نیکو کاری بدین و الا با یکی رسیده بی شکست و آید و شری و نفوس شریف  
 هر و هم را دان پایه پیدائی دارد که در کشور ما کمتر نشان و مستعد عالم را سر آغازی نه نه که یکین  
 رای آنکه انجمن گیر و خیا چه گفته آید و شک نیست اگر بیکای یکیش زمین گردیده پذیرند و زمین  
 اگر کی از انیان دین دیگری برگزیند و خواهد که باز گرد و پذیرش نیاید مگر بر و بر و پذیرند  
 و بنده ساختن رستم نباشد و گاه بر آمدن با و نیر و یازمان چیره و بی غنیم بر و گیان را بخانه  
 در آرد و گردان همه و گاه دروغن انبار کنند و چندین سخن پذیران شکلی ل را بر کارند که  
 چون مردان را امیدستی نماید و آتش در زنند و آن پرده نشینان ناموس دوست باشند  
 پیشانی خاکستر گردند و تیز هر که در روز بد پناه آوروی پیوند آشنائی بدستگیری بخیرند  
 و مال و جان و ناموس را در سر آن کنند پیشتر این آن بود که روزی چهار کرام مبارز خوش  
 خوشی و یکی پیش از آن نیا و نختی بیشتر زمین گشت پای و بدان نیر و که همه ساله یکجا بکارند  
 و سیاجا سالی سه بار و افزون محصول پر دارند و آنرا که نخستین سال بار و هر دو کان الماس یا تو





که همیشه در پیدائی بریند از فرونی دبستگیران قدسی ذات بدان سپرداختند خشکین شد  
 سگالش دیگر پیش گرفت و از پیشانی خود بصورت دیگر را در هم آویخت و بفتح میم و باو الف و کسر  
 جهول وال و سکون یای تختانی و و او نام شد و از جلال فراوانی شایستگی آفریدن در و نیت  
 ده پسر دیگر را از خواستش پدید آورد پس از بدن خود یکم و وزن برآراست نخستین مرتبه  
 بفتح میم و سکون نون و سین را ستر و کما بفتح سین و سکون تایی فوقانی و ضم را و سکون  
 واو و کاف و الف و ازین دو تاسه آغاز زادن شد و قو هم گویند و ادا در جهان آفرین در یکروز  
 بجای فرو و از همه ها چهل و پنجمین بفتح میم و یای خنی و الف و فتح لام و سکون جیم فارسی و یای خنی  
 و کسر میم و سکون یای تختانی و نون خنی گفتند و سه عرض با او هم آویخت و بفتح سین  
 و سکون تایی فوقانی و فتح را و سکون جیم هم بفتح تایی فوقانی و سکون میم چون خواست  
 که عالم را پدید کند بهت آوریدم خود را بصورت دیگر برآورد و محاکالی بفتح میم و باو الف  
 و کاف و الف و کسر لام و سکون یای تختانی و محاکالی بفتح میم و الف و یای تختانی و الف  
 گویند و از پیوسته است و دیگر پیدائی گرفت آنرا ستر و بفتح سین را و ضم سین و را و ضم سین  
 و کستر تایی فوقانی و سکون یای تختانی خوانند و بفرمایش او هر کی زن و مهر و پدید آورد  
 و خود نیز آن دو یکبار چهره هستی برافروخت و از هر کدام دو کس پیدایش گرفتند از همه ها  
 بهت آید که یکبارگی داشت و ستر و کسر سین و را و سکون یای تختانی بصورت زن آنرا  
 ستر و ستر و نیز گویند سین و الف و فتح واو و تایی فوقانی شد و و کسر را و سکون یای  
 تختانی و از همه کالی مادی و ستر و کسر تایی فوقانی و را و فتح یای تختانی این را همه پدید  
 کسر را و الف شد و یای تختانی و الف و کما هم و سین و کاف و الف و میم و فتح و الف  
 یای خنی و سکون یای تختانی و ضم نون نیز گویند و از ستر و ستر و کسر و سکون

چون در او آید و میم و کسر

ششینم خرد و توان و گویای بفتح کاف فارسی و سکون و او و کسر او سکون پای تختانی  
 چون این شش تن هستی پذیرفتند مسالجه بر پیوند زناشویی شد تری را به برهانست کرد  
 و گویای را به نهاد و و سری را به این از برهما و تری به پیوند نهاد و او آنرا و بخش بست  
 و یوتا و دیت و خزان از قدسی نفوس و مردم و سایر جاندار و تری و کسای پیدایشی  
 گرفتند متوجه و آنرا عمده تر بر شمرند و کتاب مویج سداهانت که تالیف چندین کاساک است  
 بر روشن روشی برگذار و پایان است جگ میاید همیشه بفتح سیم و پای تختانی و وال و پای  
 تختانی و تالی خوتانی پدید آمدن سنگ گزینگی آفرینش بحسب درشت و از آشوب ناشناسی  
 بنیایش آفتاب عالم افروز و پیر و پش چگونگی آفرینش ششست و چندین هزار سال در  
 گذارش خویش بسر و پس از فراوان ریج کنشی آن فروغ بخش زیر و بالا آراسته صورتی  
 پیش او آمد و از آرزو پیش نمود برگذار و که از شگرت کاری اختر و آسمان و دیگر گزینشها  
 پرده برگیرند و تیره و دروغم را فروغ شناسانی بخشند پاسخ شد که خواهش پذیرفته آمد در فلان  
 پرتش که شب یا مایش زود قدسی پیکری آشکار شود و کامیاب وانش گرداند و چنیده  
 و هم آسایش برگرفت و در آن زینت گاه بانظار شست و نر و یک انجام است حکیمان  
 کام بخش نمودار شد از علوی و غلی گوناگون پسته هارفت و گزیده پاسخها آفرینش ششید و  
 جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابی بر ساخت نام و ز اختر شناسی فراختای  
 هند و شان بران باشد و در آن نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را اندوی غایش  
 برگذار و دار جهان آفرین زمین که میان تری از و بخش فراهم آورد و کنشی از نوز ویش  
 آشکار ساخت و بخشید زبان ز روزگار شد و او برهما آشی بخشید و از و چهار بنید پیدی  
 گرفت و پیش ماه واکاس و باد و انش و آب و زمین را به زمین تری پدید که در و از اکانش پس

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

و از باو کیوان و از آتش بهرام و از آب نامید و از خاک تیر سر آفرید و از زده در انسی کلان گوناگون  
 چیز را بر زمین فرستاد تا مار و در و از زده چشم دو گوش و بینی و دهن و ناف و سوراخ  
 پس بپوشید و در میان تارک سرو آن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان  
 و تن بر کشاید و این را بس سوده بنهار ندگیتی خداوند و در یکجهستان را بر آفراید و  
 و از زده بر شمر و پس از درازی و آستان آو میان چهار گونه نشاندند چنانچه گذارده آید

### اکدانش سغلی و علوی

هندی حکیم خشیجان را کروی بر گذار و کیکن کاس نام خضری بر آفراید و آن گوهر هری  
 فرو گرفته و پنج جاز و تهی نباشد و آبسان نگراید و بسان محیطی اساس شماره بر و اتر  
 شند و منطقه رود و از ده بخش از ند و هر یکی را راس بر اوالف و بین گوید هر یک  
 کبیر مبول نیم و سکون پای تهمانی و کاف و های خنی حمل بر کبیر کبیر باو سکون را و  
 کاف و های خنی نور چشم کبیر میم و ختم های فوقانی و های خنی و نون جونا کرک  
 بفتح کاف و سکون را و فتح کاف سرطان شکسته کبیرین و نون خنی و فتح کاف های  
 و های خنی اسد کفیان بفتح کاف و کس نون شد و پای تهمانی و الف و نون خنی  
 ملا بضم های فوقانی و لام و الف میران بر چپک کبیر باو سکون را و کبیریم فارسی  
 و های خنی و فتح کاف نصر و بفتح دال و های خنی و ختم نون و کس بفتح میم و کاف و  
 جدی کبیر بضم کاف و نون خنی و سکون باو های خنی و لوان کبیر میم و سکون پای تهمانی  
 و فتح نون جوت و حکیم فارسی و مصری و یونانی هستی جری بزرگ که ما در ای خود را نیار و پوشید  
 بر گوید روئیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پوختن و نیستی بد و راه نیا بختل و  
 کثافت و کون و فساد و نه پذیرد و از اجسام گوناگون طبعیت فراریم نباشد گری و سر و خنکی

و تری و سبکی و گرانی در و نبود زنده و پائیده بی از خوشم انگارند و آنرا آسمان خوانند و کلی را  
 بیشتر می نه بر شمرند و بر بی هشت و چندی یازده جزوی هفت بل کی را نیز روادار و دانا  
 مند و ستان ستیاره و ثابت برگوید لیکن بیکر آنرا آبی تر از آسمان گردار و از فروغ نیز عظم تر  
 گیر و چندی آنرا خاص ماه بندارند و آن روشنی بخش را نور محبت اندیشند و پیوند قدسی نفس  
 با هر کی بر شمارند و گروهی اختران را بشری نفوس انگارند و پیوندی ستروک نشین ششم و  
 خواهش و گذار نشین تن و آراستگی خیزد آن و آگاه جانی اند

### نام ستیاره و روزهای هفته

ستاره یفیع بین و کسرون و سکون ای تختانی و فتح جمیع فارسی و را کیوان بر سه پست  
 کسریا و ر و فتح با و سکون سیدین و فتح بای فارسی و کسرتای فوقانی جبرئیل یفیع سیم  
 نون خنی و فتح کاف فارسی و لام بصرام اوست بهمه و الف و کسرتای فوقانی مشد  
 آفتاب تنیدیان زیاده از نام میگردارند و گیتی خداوند را همه با و بدان نیایشگری فرات  
 و به سورج زبان زد خند و بزرگ انجم سیدین و سکون و او و فتح را و جمیع شکر انجم سیدین مشد و  
 کان مشد و فتح را نامید و بصرام و فتح دال و نامی خنی تیر سیم و بصرام و سکون  
 و او و فتح سیم ماه و بهر کدام را نامی چند برگویند و بهر روز هفته را از پیوند خاص نام ستیاره  
 بر خوانند باقرایش لفظ و آری و او و الف و را چنانچه یکشنبه که سر آغاز هفته از و یکشنبه  
 اوست و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم  
 و بهر پست و اردو شنبه شکر و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم و اردو شنبه سیم

### آیین کبریا

یفیع کاف فارسی و نامی خنی و سکون را و ای تختانی و الف و سکون لام از هفت خیزد

پیکریت تا به آسائیکین بطریق خود و بزرگ سازند و آنرا آونجینه دارند خبر نصیران کشور خدای  
دیگر نواز و دور سواری نیز همراه باشند و نندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر  
بخش کوید بفتح بای فارسی و سکون با و را در بیشتر از نه زیاده و از شش گفتری کم نبود و گفتری بفتح  
کاف فارسی و بای غنی و کسر او سکون بای تخیانی و او تصنیف بخش شمار و در است و او را شصت  
لخت گردانند و هر کدام را پهل بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک را شصت پهل یکسیر  
و فتح بای فارسی و لام و برای الکی پذیرفتن و شناسائی بخشیدن قدر زبانی او نندی از  
و چون بسازند سنگ و صمد تا که آنرا فارسی زبان بنگان گوید چنانچه راز و بار پاستانی  
سراید و در جانی چه بایست بودن که به بنگان تو لاش میوون و جام آسائیکین  
پایانش سنگ بر بندی و فراخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل  
یکما شکی بدرازی پنج انگشت ازان برگردد و آنرا در شتی به از آب صافی باز گذارند چنانکه  
با و آسیب جنبش فرسد چون از آب برآمده گردد و یک گفتری سپری شود و برای الکی دور و  
نزدیک آن خفت جوش را یکبار صبا آورند و بار دوم دوباره و همچنان و چون سپری شود  
بشماره گفترهای گذشته از سر نوازند و یکتر و رنگی از یک تا چهار نوا در آرند و اندازند و پھر  
و آنرا نیز چنانچه در و پھر است و شش بار نوازند اگر پھر هشت گفتری باشد فردوس بگانی  
در اوقات خود نگاشته اند چون بر سر پھر چند گفتری گذشته همان شماره گفتری خوانی و پھر  
سپری شده و آنست نمی شنود و دوم که بشماره پھر باندک زمانی باز به آواز در آرند  
و کار آگمان مبنی بوم سید و شصت دم آدم تندرست را یک گفتری گویند پس هر سه  
شش نفس باشد و شمار و دست و یک هزار و شش و نفس بر کشد

ترتیب کرات

پیکریت  
آونجینه  
نندی  
سکون  
بای  
تخیانی  
تصنیف  
بخش  
شمار  
در است  
او را  
شصت  
پهل  
یکسیر  
فتح  
بای  
فارسی  
لام  
خوانند  
و هر  
یک  
را  
شصت  
پهل  
یک  
سیر  
و  
فتح  
بای  
فارسی  
لام  
و  
برای  
الکی  
پذیرفتن  
و  
شناسائی  
بخشیدن  
قدر  
زبانی  
او  
نندی  
از  
و  
چون  
بسازند  
سنگ  
و  
صمد  
تا  
که  
آنرا  
فارسی  
زبان  
بنگان  
گوید  
چنانچه  
راز  
و  
بار  
پاستانی  
سراید  
و  
در  
جانی  
چه  
بایست  
بودن  
که  
به  
بنگان  
تو  
لاش  
میوون  
و  
جام  
آسائیکین  
پایانش  
سنگ  
بر  
بندی  
و  
فراخی  
دوازده  
انگشت  
در  
پایان  
سوراخی  
کنند  
چنانچه  
زرین  
میل  
یکما  
شکی  
بدرازی  
پنج  
انگشت  
ازان  
برگردد  
و  
آنرا  
در  
شتی  
به  
از  
آب  
صافی  
باز  
گذارند  
چنانکه  
با  
و  
آسیب  
جنبش  
فرسد  
چون  
از  
آب  
برآمده  
گردد  
و  
یک  
گفتری  
سپری  
شود  
و  
برای  
الکی  
دور  
و  
نزدیک  
آن  
خفت  
جوش  
را  
یکبار  
صبا  
آورند  
و  
بار  
دوم  
دوباره  
و  
همچنان  
و  
چون  
سپری  
شود  
بشماره  
گفترهای  
گذشته  
از  
سر  
نوازند  
و  
یکتر  
و  
رنگی  
از  
یک  
تا  
چهار  
نوا  
در  
آرند  
و  
اندازند  
و  
پھر  
و  
آنرا  
نیز  
چنانچه  
در  
و  
پھر  
است  
و  
شش  
بار  
نوازند  
اگر  
پھر  
هشت  
گفتری  
باشد  
فردوس  
بگانی  
در  
اوقات  
خود  
نگاشته  
اند  
چون  
بر  
سر  
پھر  
چند  
گفتری  
گذشته  
همان  
شماره  
گفتری  
خوانی  
و  
پھر  
سپری  
شده  
و  
آنست  
نمی  
شنود  
و  
دوم  
که  
بشماره  
پھر  
باندک  
زمانی  
باز  
به  
آواز  
در  
آرند  
و  
کار  
آگمان  
مبنی  
بوم  
سید  
و  
شصت  
دم  
آدم  
تندرست  
را  
یک  
گفتری  
گویند  
پس  
هر  
سه  
شش  
نفس  
باشد  
و  
شمار  
و  
دست  
و  
یک  
هزار  
و  
شش  
و  
نفس  
بر  
کشد



[illegible]

۵۰  
تقدیر بفرمود  
و فرخنده افروخته و مسکون  
بنیادی را در آفرینش  
خون و هیات و عوام  
و عدما گویند مخصوصا  
و بفرمود افروخته و مسکون  
و است و ابروی

شناسنده تالسه و در محل شی و پنج تالسه و حرکات سیاره ذاتی بشمارده در قدر همه را برابر دانسته  
 و از آن چنین چون بگردد اندازد برگیرند گویند شمار روزی یا زده هزار و شصت و پنجاه و نه است  
 و چون و سه کرده از با خمر بخاور چالش نمایند و تفاوت در دوره از هر دوی و بزرگی مدارات  
 نیز و بالائی از پایانی بزرگتر باشد ز شمار ثوابت را برخی بسان ستاره انگارند لیکن برخلاف  
 یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد و در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید و  
 و شصت و شش سال و شصت ماه یکدرجه و گویند که اکب بمنازل و در نسیسند از سر آغاز حمل  
 است و شصت و سه و گذارشی است و چهار درجه رفته باز گردند و تا به است و شصت و سه و شصت  
 و شش و دو و باز حمل آمده همان روش پیش گیرند و ثبات النعش که بهندی باین است  
 گویند فقیح سین و سکون بامی فارسی و فتح تائی فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و اوق  
 خفی در یک سال مهندسه ثانیه و چهل و هفت تالسه از مغرب بمشرق روند و در و بیست و یک  
 و شش ماه یکدرجه در نور روند و دره بانجام رسانند و گوییم بعضی نیروی قدرت  
 شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و از سطوازمین گروه و آخرین  
 برخی را نیز و منطقه خاوری جنبش یافته لیکن اندازد برگرفتن نیارست و طلبیموس که  
 را در سال شمسی قرار گرفت و این عالم و نحی دانش ثروان شصت سال شمسی در صد  
 بطوسی بدینسان گراید لیکن محی الدین مغربی و جوتی شناسندگان بهین رصده عین الثور  
 و قلب العقرب و چندی را مرسوم گردانید و شصت و شش سال سیر یکدرجه یافتند و پنج  
 گور کافی مهند و سال نیم و جودی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد پس کسر

در این  
 از قوسیه بکبار  
 که حکایت از امر کرد  
 افلاک و ذرات

اندازه مدار است

در سه کب و است و چهار هزار و چوبین تالسه و ده کب و چهل و سه هزار و دو و سیصد و شصت و پنج

جو جن و سه کرده نه هره بست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جن  
 و دو کرده و کسری نیز اعظم چهل و سه لک و سی و یک هزار و پانصد و جو جن و کسری آیم هشتاد و  
 یک لکه و چهل و شش هزار و نهصد و شصت و شش جو جن و سه کرده و شتری پنج کر و و سینه و لک  
 و هشتاد و پنج هزار و نهصد و شصت و چهار جو جن و یک کرده و زحل دوازده کر و و هشتاد و شش  
 لک و شصت و شش هزار و دو و سی و پنج جو جن و دو کرده و خیری کم و قاف و قطره و  
 ازین کو اکب از اجزای دار خود است ثوابت است و پنج کر و و نو و شصت لک و نو و هزار و  
 دوازده جو جن اکاس جائیکه شعاع آفتاب ازان بگذرد و یک مده و شش انت و هفت جلد  
 و یک سنکه و بست بکرب و هشتاد و پنج و شش از بد و شش کر و و چهل لک جو جن چهار کر و  
 هزار کرده و دوازده و نه و ده و دال مندی میانه نون خفی و هر و نه و چهار دست و هر دست  
 بست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو نه سر شفت \*

### کنارل فر

هر یک را که شمر گویند بفتح نون و کسر کاف و های خفی و فتح های فوقانی میشود و سکون  
 و بست و هفت انگارند و قیمت بر سینه و درجه و بست دقیقه نهند و شش بفتح هزه  
 و ضم شین منقوط میشود و کسر نون و سکون یای تخانی سه ستاره مهری بفتح با و های خفی  
 و سکون را و کسر نون و سکون یای تخانی سه ستاره که شش کاف و سکون را و کسر های  
 فوقانی و کاف و الف شش ستاره و هفتی بضم مجهول را و سکون و او و فتح ما و کسر نون  
 و سکون یای تخانی پنج ستاره که شش کسر سیم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و  
 سکون را سه ستاره که در بر هزه و الف و سکون را و دال میشود و الف یک ستاره  
 پسرش بضم یای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره که شش بضم

کنارل فر  
 هر یک را که شمر گویند  
 بفتح نون و کسر کاف  
 و های خفی و فتح های  
 فوقانی میشود و سکون  
 و بست و هفت انگارند  
 و قیمت بر سینه و درجه  
 و بست دقیقه نهند و شش  
 بفتح هزه و ضم شین  
 منقوط میشود و کسر نون  
 و سکون یای تخانی سه  
 ستاره مهری بفتح با و  
 های خفی و سکون را و  
 کسر نون و سکون یای  
 تخانی سه ستاره که شش  
 کاف و سکون را و کسر  
 های فوقانی و کاف و  
 الف شش ستاره و هفتی  
 بضم مجهول را و سکون  
 و او و فتح ما و کسر  
 نون و سکون یای تخانی  
 پنج ستاره که شش کسر  
 سیم و سکون را و کاف  
 فارسی و فتح سین و  
 سکون را سه ستاره که  
 در بر هزه و الف و سکون  
 را و دال میشود و الف  
 یک ستاره پسرش بضم  
 یای فارسی و فتح نون  
 و سکون را و فتح با و  
 ضم سین چهار ستاره  
 که شش بضم

بای فارسی و سکون کاف و مای خفی سه ستاره است که یکجا بفتح هیره و سکون شین منقوط  
 و کسر مجول لام و سکون یای تحتانی و فتح کاف و مای خفی و الف و پنج ستاره که یکجا بفتح  
 میم و کاف فارسی و مای خفی و الف پنج ستاره چو را با سها الگشی بضم بای فارسی و  
 سکون واو و راو با و الف و فتح بای فارسی و مای خفی و الف و سکون لام و ضم کاف فارسی  
 و کسر فون و سکون یای تحتانی دو ستاره است که یکجا بضم هیره و سکون تهای فوقانی  
 باشد و و را و الف دو ستاره است که بفتح او سکون سین و فتح تهای فوقانی پنج ستاره  
 چو را با سها الگشی بضم فارسی و سکون تهای فوقانی باشد و و را و الف یک ستاره است که بضم  
 و واو و الف و کسر تهای فوقانی و سکون یای تحتانی یک ستاره است که با کسر با و شین  
 منقوط و الف و فتح کاف و مای خفی و الف چهار ستاره است که بفتح هیره و ضم نون  
 و الف و فتح و ال و مای خفی و الف چهار ستاره است که بضم مجول جیم و سکون یای تحتانی و شین منقوط  
 فتح تهای فوقانی هندی مای خفی الف سه ستاره چو را بضم میم و سکون او و لام یازده ستاره چو را با کها و  
 بضم بای فارسی و سکون او و را و با و الف و فتح کاف و مای خفی و الف چهار ستاره است  
 که با کها بضم هیره و سکون تهای فوقانی باشد و و را و الف سه ستاره است که بفتح شین منقوط و  
 را و فتح و او و نون سه ستاره است که بفتح و ال و مای خفی و کسر نون و سکون شین منقوط  
 و فتح تهای فوقانی هندی و مای خفی و الف چهار ستاره است که با کها بفتح شین منقوط  
 و سکون تهای فوقانی و کسر با و مای خفی و فتح کاف و مای خفی الف صد ستاره چو را  
 سها چو را بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح با و مای خفی و الف و سکون  
 و ال باشد و و فتح را و بای فارسی و و ال دو ستاره است که با سها و و را بضم هیره و فتح  
 تهای فوقانی باشد و و را و الف سه ستاره است که با کسر مجول را و سکون یای تحتانی

[illegible]

و در چهار هم چار دقیقه چهل و شش هزار و یکصد و بیست و هفت چون و سه کرده و دویست  
 و سی و شش و دوازده و دویست و دو انگشت پنجم سه دقیقه سی و شش هزار و نو و پنج چون و  
 ششصد و هشتاد و شش و دوازده و دویست و سی و نه انگشت ششم دو دقیقه بیست و  
 چهار هزار و شصت و سه چون و سه کرده و یک هزار و یکصد و نوزده و دوازده و یک انگشت  
 هفتم یک دقیقه و دوازده هزار و سی و یک چون و سه کرده و یک هزار و پانصد و پنجاه و دوازده  
 و دویست و دوازده انگشت یونانی شش بر گزار نخستین را اگر گوید و ششم را  
 اصغر و هر کدام را سه گونه و اندک بزرگ و وسط صغیر هر چه بزرگتر شش تفاوت و در مراتب  
 شش گانه بسا دس باز گردد و برخی پنداشته اند که قطر قدر اول شش برابر قطر قدر  
 است همانا شش گانه سهوی رفته و را چهارم و ابعاد و بین که جرم کوکب اوسط قدر اول شش  
 برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول مبرهن  
 ساخته که نسبت کرده با کره چون نسبت قطر است لفظ شش با لکری یعنی هر سببی که میان  
 دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میان دو کره بود مثلاً اگر قطر کره را با قطر دیگر  
 که نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف بزرگ باشد و آن ششم شده شود و اگر شش  
 بود مثلث مثلث کلان و او یک شش از بیست و هفتم و برین قیاس پس اگر حال آن باشد  
 که چندین پنداشته اند جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بجز آن تفاوت  
 و بزرگترین ثوابت هر محدود و دویست و بیست و دو برابر بزرگترین و خود ترا آنهاست و سه  
 برابر بسیار می باشد و در دنیا یکین آنچه بر حد یافته اند یک هزار و بیست و دو پانزده  
 از قدر اول و چهل و پنج از دویست و شصت و شصت از سوم چهار صد و هشتاد و چهار از چهارم  
 و دویست و هشتاد و پنج از پنجم و چهل و شش از ششم و چهارده و بیرون از قدر نامه مطلق و پنج بجای و



این بر برای بطلمیوس است و نیز عبد الرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دویست  
از ثالث و چهار صد و بیست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد  
از ششادس و چهار سبعمانی در **تختی حال زمین** کروی انکارند و هرگز او هرگز  
عالم بایندوستی که از تیزی آب و تندی باد و جزان پدید آید از کروی نمود بدین و محیط  
آن پنجمزار و پنجاه و نه جوین و دو کرده و یکزار و یکصد و پنجاه و چهار و نود و پانزده  
محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج هزار و یازده  
فرسخی و نو خزانان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هشتصد و فرسخ و قطر را دو هزار و یکصد  
و شصت و سه فرسخ و هفت جز و از یازده جز و فرسخی و هر فرسخی سیل با اتفاقی هر دو  
کرده و انش گرامی هند برین روش پیرشاند قطر معلوم را که بر بان خود پیاپی  
گوید یکسر باو یابی تخمائی و الف و کسرتون و سکون سین در سه هزار و نهصد و بیست  
و هفت ضرب کنند و آنرا گشت بضم کاف فارسی و کسرتون و سکون تائی فوقانی و بر یکزار  
و دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بباگ نام نهند بفتح با و تائی خفی و الف و کاف فارسی  
خارج قسمت که بر بان اولیاده باشد بفتح لام و سکون با و دال و تائی خفی مقدار محیط  
بود و محیط معلوم را در یکزار و دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب  
نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که در آن صورت مضروبیه  
بود قسمت کنند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطه از شمیدس گزارش نمند  
هندی شراو نیز باز گوید و این را بیان آنان تقریبی شناسد خلاصه قانون آنکه  
قطر با محیط دایره چون نسبت هفت است با بیست و دو و تقریباً که یک برابر و سبع است  
قطر معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر بیست و هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده برست و دو قسمت نماید خارج قسمت قطر بود  
 و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو افزون همانا بندی خط  
 بیونانی حکما رسیده و گردن و دنیا شکرهای خویش چنان نرسیدی سبحان من لا اله  
 الا الله و اینها سرمایه شناسای قطر محیط بوده است بدین شرط و  
 هموار زمین از دست افرازهای درست رصدی چون اصطبلاب و ذات الحلق و منجیب  
 از تعلق قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر منهای  
 اصطبلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطح دایره مذکور بر افرازند چنانکه یکدیگر را  
 بپوشد و همچنین آنقدر در نور دیده آید که یکدیگر را از تعلق مذکور افزوده یا کاسته گردد و چنانکه  
 سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی بر خلاف آن و سر آغازان تا با انجام  
 به پایان آنچه بدست آید بخش یکدیگر بود و از آن اندازه محیط بگیرند پیشینان بدین کار کرد  
 حصه یکدیگر برست و دو فرسخ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یا قند چون حکیم  
 یامون بیابان سنجان نزد موصول بدین کار بگیرند و خالید بن عبد الملك مرویدی با نجی  
 شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطبلابی با نجی از موشندان جنوب پیشین  
 کرده یکدیگر را پیش یا قند و پسین یکدیگر چه کم هر کدام راه خود را چون همپوده نوزده فرسخ  
 کم بر آید که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد تفاوت میان دو همپود بدو ثلث میل یافته شد  
 یامون باز مالیش ازین دو کرده پرسید که از کجاست تا بعد از چندی است بدان حساب دو از ده جزو  
 و چهل و چهار دقیقه تقریباً در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصه یکدیگر چه است ضرب کرده بر گزارند  
 که بقصد درست کرده است تخمیناً بقدر بوده خلیفه است ترین و هموار ترین راه که میان این  
 دو شهر بود که کرد و ندانک تفاوت برآمد شکر گفت آنکه محقق طلوسی و زندگانه یافت پیشینان نسبت

صفحه  
 قاری سید جمال الدین  
 بوزن انبار نام  
 کوی و نام قلعه است  
 در محل کثرت  
 در افق دیوار گرانند  
 قله سلطان سنجر  
 اینجا واقع شده  
 برمان صفا



نون و سکون لام و شکر و دستا منایر گزارند و این گذارش نقل پریشان این گروه ورنه در شش  
 گزای اینان یونانی اسامیش از دو فرسخ و ثلث خیال نکند ششاک و پست بنشین منقوطه و الف و سکون  
 کاف یکسوئی آترانیه دریای شور در گرفته و مساحت چهار لک و پست هفت هزار و چهار صد و پست چنان  
 جوین پس دریای شور بود و پست لک یک هزار و نو و پست جوین شامل و پست بفتح شین  
 منقوطه و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام سه لک و پست هزار و یکصد و پست جوین بعد از آن  
 دریای ماست شش لک سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوین کش و پست بضم کاف  
 فتح شین منقوطه و واک و پست تاد و شش هزار و هفتصد و چهل و نه جوین گذشت آن دریای  
 روغن زر و چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفتصد و نو و دو و جوین که و پنجم و پست بفتح کاف  
 و و سکون و او و نون خفی و فتح جیم فارسی و مای مکتوب یک لک و پست تاد و چهار جوین پس از آن  
 دریای شیر و نیشکر و لک پنجاه هزار و پانصد و چهار جوین که و پست بضم کاف فارسی  
 و سکون و او و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف و پست تاد و شش هزار و پانصد و پست  
 جوین بعد از آن دریای باوه و پست و یک هزار و ششصد و چهل و پست جوین که و پست  
 بضم بای فارسی و سکون ما و فتح کاف و سکون را چهار ده هزار و دویست و چهار جوین پس  
 دریای آب شیرین پست و پست هزار و یکصد و پست جوین پنهانی هر دریا صد و سی جوین و  
 عرض خشکی بر جزیره هفتاد و جوین درین شش گانه جزائر و فرخ پایشان دهنده و گی حیات هفتاد  
 سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوین و خشک زمین با چهل و پست لک  
 و هفتاد و پست هزار و دویست و هفتاد و پست جوین گویند بنگاه آدمیان و دیگر جانداران  
 تا عرض پنجاه و دو درجه و هفتصد و پست و پست جوین

حال جمود و پست

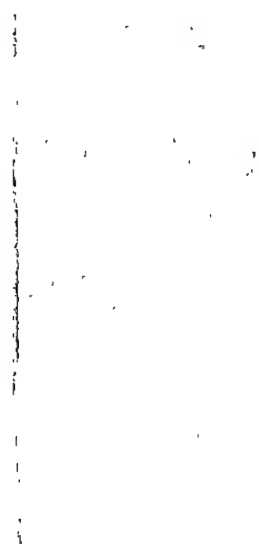


خفی و فتح دال و هـ خفی بهر یک از این سه کوه بدین ترتیب از کناره دریا به  
 شرقی بجانب غسبرلی پیوست و نیز از سده پور بجانب میسر کوه دیگر منتهی گردید و  
 یکسر بین وادون خفی و فتح کاف فارسی و ختم وادون خفی و تائی فوقانی تا  
 سکون و ختم بین و سکون کاف و فتح لام و ختم بین و سکون  
 و سکون یاسه تختانی و فتح لام دیگر کوه است میان جاپوت و میسر و  
 مالدشت بهیم و لغت و کس لاسم فتح وادون خفی و ختم تائی فوقانی نامند  
 متصل کننده و نعل دیگر کوهی است میان رودک و میسر کننده مالدون بفتح کاف فارسی  
 وادون خفی و فتح وال و تائی خفی و بهیم و لغت و فتح دال وادون و سهر و طرند بهمان و کوه چو  
 و پس بجانب درین کوه گزشتن و منتهی و تفصیل آن درین نامه مکتوب لیکن خفی از میان لنگا  
 و باجل گفته میشود و از بسیار اندکی گزارده می آید این میان را سهرت گفته اند که بفتح  
 با و تائی خفی و سکون را و فتح تائی فوقانی و کاف وادون خفی و فتح وال منتهی بجهت شرق  
 فراتر وادی بود این لنگ را تمام او خوانند و از لنگا تا باجل پنجاه و دو درجه و لیکن تا باجل  
 هشت فراوان عمارت و چهار از فرونی سهراکم آبا و تیرجم اینان یکدرجه آسمانی چهارده چون  
 زمین باشد و یکی پنجاه و دو درجه و سهرت و هشت و چون بود و او قدم نشین بهین قدر جا  
 میان باجل و سیکوٹ را که گفته اند که کوه بکسر کاف و فتح نون شد و سکون را و عرض  
 این دوازده درجه با تین سیکوٹ و گفته اند را سهرت که بفتح با و سکون را بهمان قدر مسافت  
 میان سده پور و سهرت و نعل را که گفته اند بفتح کاف و سکون را مسافت پنجاه و دو درجه و میان  
 سهرت و نعل و سکول را سهرت که گفته اند بفتح با و سکون نون و فتح بهیم و تائی تختانی بنا  
 دوازده درجه و از طلا میان سکول را سیکاک گفته اند تا منتهی بفتح با و کس لاسم فتح و تائی











جوین و پانصد و پنجاهای آو میان و بخت کند گویند بلکه جوید خاص نشمرند گویند بیرون  
 دریای شوز مینی است که از طلائع اشش گاه هر دم تازندگی هر کدام ده هزار سال بی کم و بیش  
 رنجوری و اندوه پیرامون نگردد و پستیای و آزوری و پیداشی نذرند و بدگویی و ناتوان بینی  
 و سخن چینی نوزند و بستی و درستی و محقر فزانی بسیر بر بند پیروی بیانی از دست نرود و  
 ناتوانندی و پیری و رنگیرد و در کشیش و تراود و خوشش و پوششش یکسان باشند و خوشها  
 بی گنا و پوراید و بختین در هر خبر چه شکر فیما بین پوراید و عاوت بگوش در نیار و وایت و پوراید و پوراید  
 شناس شگفت و نشود و فزیر بکار کنند را و خوشش سازند و یاری که آهوی سیاه پیداشد  
 ملجیح پس گویند نفع بیم و کسر مجول لام و سکون یای تهمانی و سکون جیم فارسی و نای شنی و  
 کسر مجول وال و سکون یای تهمانی و سین نکوسید انکارند و منرا و ر بودن نداشتند و ملکی  
 و روان جانور بود آنرا چک لیس نامند نفع جیم و سکون کاف فارسی و او را چهار بخش کرد  
 ارجا و رشت نفع مهره و سکون را و جیم و الف و فتح و او و سکون را و فتح تایی فوقانی شنی  
 و مغرب آن دریای شوز و شمال و جنوب و و کوه دراز شده و شان مده و پس نفع جیم  
 و سکون وال مشدد و نای خنی خاوران الهاباس و باختر دریای بناسما یکسر با و نون  
 و الف و سین و الف و یاست و پنج گروهی تها نیر شمالی و جنوبی همان و کوه پیرامون کوه  
 نفع با و سکون را و فتح جیم و نای خنی و کسر او سکون کاف و نای خنی و آن پنج جا است  
 تها نیر در مضاعفات آن و پیرانه و کستید و شیره و قشوق پیر و رشت نفع با و سکون  
 با و جیم و الف و فتح و او و سکون را و تایی فوقانی آبادی میان دریای سترتی و رود و کسی

فواید و عادت ال  
 هر یک که نادران و  
 عادت و عادت ال  
 این پنج در میان  
 یعنی یک که خورا  
 این و نای و نون  
 پس از این  
 هر که نادران است  
 این شکر خا و نون  
 خواهد که در هر  
 در قدرت الهی  
 خواهد بود و نون  
 خواهد ماند و نون  
 فوق فقط

طول سوره

هندی ترا و آنرا تین خوانند نفع لام و نون خنی و فتح با و سکون نون صد و شصت و دو

بیان یونانی بازگویند لیکن سر آغاز از یک گوشه اقصای مشرقی بر شمارد و با پیروی حرکت  
 شبانه روزی نموده اند و قریباً غرضش برگزیده و یونانیان از جزایر خالکالات و آن شش  
 جزیره است از جزایر مغربی دریا که در باستان آباد بود و امروز نیز آبها از گزیلگی آبها  
 هوا و سردی میوه و گل و پاشیدن گوناگون رستنی بهشت آساکاسته اند و هم زوایا  
 خالکالات و سواخوانند و برخی که از شش نمایند که جزایر میوه است و چهار است میان جزایر  
 خالکالات و ساحل دریا و برخی از میان از ساحل بحر غربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند و در  
 درجه از جزایر خالکالات خاوری است و دوری ساحل از جزایر دوسیت و سیت و دوری  
 و دوسیت باشد و روشن پشینان و باین پشینان که میوه و شستاد و نه فرسخ و نه یک و نه  
 نظر بر حرکت توالی بر سطح و نزدیک جابرین دارد و در طول بلد هر دو که یکسانی دارند  
 قوسی است از محل النهار میان نقطه تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت  
 و میان نقطه تقاطع فوقانی او و شمس درین و حاصل آن مقدار دوری شمس است از خفا و آن  
 عمارت بجانب نزدیک و مستقیم باشد و آنکه در سر آغاز عمارت یا در جای معلوم اول  
 بدخوش ماند و کشتی یا کشتی با تمام اخیلا دریا باشد که پس از چند ساعت بود و در شمس و اول  
 در چه هنگام شد اگر ساعتها هر دو برابر آید در و از اهرم تر از و باشند و اگر ساعتها  
 الطول افزون باشد آن شمس شرقی قدر فاصل ساعتها هر دو دارند و برابر ساعتها باشد و پانزده  
 درجه و در مقابل هر گز شش درجه و هر چهار دقیقه را یک درجه بگیرند و در جات معلوم  
 الطول افزون اگر کمتر آید آن شمس غربی عمل بر خلاف شرقی باید کرد و بطور سندی حکیم که  
 آغاز طول از مشرق گیرند و در تین بجاهند و در پینی یاده کنند

عرض مشهور



اہل ہند آنرا چھ گونہ بفتح ہمزہ وضم ہم فارسی شد و ہمای خفی آغاز آن از کما بر گیرند  
 تاجیکہ عرض پنجاہ و دو ہست و درین آبادی فراوان است و در چارہ درجہ دیگر کہ از سختی  
 سرمایہ نیا نیان از خط استوا و آن دائرہ نیز بدینجا گذرد و اختلاف نباشد و انجام این از آنجا

### عرض بلد

قوتی است از دائرہ نصف النہار میان سمت الراس و تقاطع فوقانی آن معدل النہار  
 خلاصہ آنکہ دوری سمت الراس ساکنان شہر است از معدل النہار و آن باندازہ ارتفاع  
 قطب شمالی است آئین شناخت آنکہ ارتفاع کی از کواکب ابدی الظہور گرفته اند مانند  
 ترین و فرو ترین ارتفاعات را بدانند کم از ان بیش کاستہ انچہ مانند نیلہ ترا بہ کم افزایند  
 و از پیش تکاہند انچہ پس افروند و کاستن ہمہ عرض آن شہر خواہد بود یا آنکہ بر کما  
 یکی از اعتدالین و نیمہ و زا ارتفاع با ثواب بر گیرند و آنرا از نو دور جہ کم کنند باقی عرض باشد  
 یا آنکہ چون آفتاب اول سرطان رسید غایت ارتفاع بر گیرند و میل کلی از ان افکنند انچہ  
 بماند تمام عرض بلد باشد و آنرا از نو داند باقی ماندہ عرض بلد بود سہر بلدی کہ طولش  
 از نو دور جہ کمتر خیزی نتوانند و بیشتر را شرقی و نزدیکتر بہ یکس و بہر بلدی کہ عرض آن  
 از سی و سہ درجہ کم جنوبی و افزون شمالی و برای گئی بر سولج عالم ہنگام تحویل محل طالع کما  
 درست کنند از ان را بچہ بر ساختہ انجمن شناسای برارند و این را نکودہی لکن نامند بفتح  
 لام و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و فتح وال کہ سرخہ و سکون یای تخانی و فتح کاف و  
 فارسی و سکون نون و از چوگی بہ شہر طالع تحویل آنرا دستاویز وانش گردانند و آنرا نگہ داری خواہند  
 بفتح نون و سکون کاف فارسی و ضم را و سکون واو و یای تخانی یونانی نیز بدین گراہند  
 لیکن در تحت و مطلع نامہ برساند و یکی از اقصای مشرق بر گیر و برای شناخت حال عالم

دوهم از قبه الارض و آنرا سمرایه دانش نصف دیگر گردانند چون دایره نصف النهار قاطع کره عالم  
 اندیشند و آنرا به محیط زمین پدید آید یا دایره خط استوا قاطع کند و وضع قاطع را قبه الارض  
 و وسط الارض نامند و برخی قبه الارض را میان سموره و شهرند و آن جایست طول آن نود و هفت  
 و عرض سی و سه درجه و برخی تقصیف اقلیم چهارم انکارند طول آن نود و عرض سی و شش  
 گفتار یونانی چون نیمی چگونگی عالم بطرز هندسی نزدیکان شگرف گفتار گذارش نیست  
 برخی از شناخت یونانیان می نویسند و چنین را گفتار راشاد اب میگرواند فلک کلی فلک  
 اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شمس و روز از گردش او پیدا فلک ثوابت فلک زحل  
 فلک مشتری فلک مریخ فلک اوقاب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده جری  
 سپین گانه کرات مختصری تاری می طلب آن پیوسته بقدر فلک قمر و چهار طبقه هوای خالی آن  
 هوای است آمیخته بدخان و آوخته بلند می گرایند اینجا نا بود و سپر کننده کردند و ذات لا و تا  
 و تبارک و اعظمه و ذات القرون و مانند آن در اینجا به خیرند و میهند می نرود همه را اختر و اند  
 و هزار گونه بیشتر و خپان انکار که همه وقت هستی دارد لیکن نایش در برخی هنگام  
 و هوای غالب و شب و رین پدیدار گردند مختصری در هوای است بنابر آئین و پس هر دایره  
 برق و رعد و صایقه آنجا هستی پذیرد و هوای کثیف پیوسته آب و خاک ایلی و آن پیر  
 فرو گرفته از تابش نور و آئینه خاک بر صافست خود نماید و در گروگی آبها و شری و هوای  
 و صفا و تیرگی از خاک بر خیزد و کمی و افزونی و طمانت و کثافت او رنگها بر آرد و زمین سه  
 طبقه بنیادند زمینی بالوی جسمه از آب برآمده و تابش شکلی پذیرفته اینجا کوه و کان و تیره  
 جانور هستی گیرد و طبیعتی خاکی است با آب آمیخته و خاک خضرت آن نزدیک به مرکز است  
 و برخی تعلیمات تعلیم بنده زمین را فلک آسمانست طبقه شهرند و شری را آن سگانش که بهر

و در حدیث  
 سطح زمین  
 از زمین  
 از زمین

صفت  
 و در حدیث  
 و در حدیث  
 و در حدیث

و در حدیث

آسمان سایه اندازند و هر زمینی را در کره و چنانچه این مسموره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و نقره  
و جز آن برگذارند و جمعی سرانید که پس از قاف بقا در زمین طلا است و سپس بهان شماره از  
مشک و همچنین شکر و پایه با بر گویند اگر چه رنگ آمیزی ابداع صد مانند آن بر تاب یکین و آن  
گذارش و لیل خرد پسند دارند اندازد و پیدا و آباد و میل النهار غلیظه است و قطب آن  
و قطب عالم کی در جهت و ب اصغر است و انرا نبات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی  
و کوب جدی نزدیک او دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بران دایره گذرد و در همه شصت بار در  
و شب یکسان گردد و تحقیق با تقریب و آن اول در حمل و میزان رود و از توهم قطع این  
دایره کره عالم را بر سطح زمین غلیظه پیدا کرد که زمین را در بخشش برابر سازد شمالی و جنوبی  
و انرا خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افق بر دو گونه بود حقیقی و جسمی پس  
بر دو قطر نخست دایره ایست موازی افق حقیقی بود سطح زمین دوم دایره ایست که جدا  
سازد مری فلک را از غیر مری و افق مری و افق شعاعی و افق رویه نیز خوانند و سمت اکثر  
و سمت مقدم و قطب او بود و باعتبار این سه و جا در گونگی پذیرد و حقیقی غلیظه ایست که دو  
قطب او همان دو سمت باشد و در سطح زمین افق حقیقی نصف قطر زمین و از زمین برگردد  
شنا ساسی حقیقی کردند و همچنین که خط استوا زمین را در بخشش گرداند شمالی و جنوبی و دایره افق  
حقیقی آن دو نصف را در دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دایره کره زمین چهار بخش  
شود شمالی فوقانی و شمالی و همچنین جنوبی یونانیان بر آنکه ربع شمالی فوقانی از آب بیرون است  
لیکن تعیین آنرا دلیل نرساند و پیدای آن از انیردی مظهر تا جا تا انرا که انرا نفس نرون ناگیر  
است مریایه زندگی بدست افتد و نیز کی نفس ناطقه بر فراز آشکار آید و از تابش مساوی  
نور و علوی پیوندا و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوه ها و شگرف طلا و

شکر کوه باید پدید آید و از انزو آب از فراز پشیم آید و خاک لنج بر خیزد و از شورش گرمی و  
 فرسودگی روزگار که سار سستی گیرد و هرگاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبه پشیم  
 حقیض در جنوبی بروج خواهد بود و از میزان تاحوت در برابر اوج خورشید درین هنگام نیز کمتر  
 بکمره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود داشته چنانچه از روغن چراغ روشن  
 گردد و اوج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در سبت و پنج هزار و دو سبت  
 سپری کند و شمالی با جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حقیض  
 در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینان پنجاده که  
 نو هزار فرسخ و برای پشینان سی و شش لک و هفتاد و ششت هزار و دو سبت و سی و ششم  
 ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند چنانکه حاصل ضرب آن مساحت ربع بود و با سطح کره بر چهار  
 قسمت نمایند خارج شمساحت ربع باشد و اختلاف است در آنکه پشینان کثوف آفریده شده  
 یا پس پیدائی گرفته بیشتر یا پسین گرایند و از نیزگی اوج حقیض بر شمساحت گویند زمانی  
 چهارم شمس هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزایر خاللات و لیوان  
 زمین و جزایر و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شدت و شمس درجه و سبت  
 و نه دقیقه و چهل سه ثانیه باشند نشان نداده اند و از شمس سران بیشتر ازین زندگانی جانداران  
 صورت نگیرد و مساحت آباد نیز پیشینان از خط استوا با جایکه عرض آن با اندازه تمام میل  
 کلی است باعتبار ربع گور کانی چهل و شش لک و شصت و ششت هزار و پانصد و دو فرسخ  
 و هفت جزایر شصت و شمس عرض و شمس پشینان سی و سه لک و هفتاد و هزار و نه صد و نود  
 و سه فرسخ ربع کم برخی گفته اند اندکی از ربع فوقانی جنوبی پوخته بر ربع شمالی کثوف لیکن  
 آباد و کروی بر آنکه داده درجه همور و طایموس در خیر افیه شانزده درجه و سبت و پنج دقیقه

تشریح

برگزار و بطور زیچ درجه افزون تر از آن و نختی بر آنکه سه ربع دیگر نیز کشت و محور در دایره  
 پستانی برگذارده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر ربع باج و دریا آگهی  
 یابد چندی از کاروانان دلی را با نیکو دست نامزد فرمود و شش ماهه و فوق این توکل نهادن  
 آگهی طلب سرانجام کرده در شتی بحر محیط در آورده پس از مدت مذکور که شش ماه و روز را می سپردند  
 کشتی چند رسیدند و در گونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند کار باو نیره انجامید صاحب  
 اسکندر غیر و زاده چندی گرفتار را پیوند پیو کانی کردند فرزندان بنیان پدر و مادرش  
 سرانیدند و ازین باو نهی هستی آگهی شد که این گروه را نیز هر زبانی بدین سگانش فرستاد  
 پس از سه ماه و سه شش ماه و روزی این آمیزه شد برنجی ازین گذارشش اعتبار نگیند و در نختی  
 کمن نامه نگاشته اند که اسکندر جوقی دانشوران شرف نگاه را که با فراوان معنی شناسی نیز بها  
 آگهی داشتند باز ادره سه ساله بدریا نوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کو اکب فرمایش  
 داشته یکسال نیم راه سپردند و برگردیده بر حال شناسای بخشند این گروه پس از سیروز  
 داو با بساحلی رسیدند و روشن شد که با ختر زین گذار افتاد و نختی اسکندر پرستار از  
 بیاسبانی آن نامزد فرمود و او را نایان رستی بخش جنوبی را بسان شمالی آباد گردانند  
 درین نزدیکی خبری رسید پس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا  
 عالم نو گویند همانا کشتی تباهی انجام گرفته بود سواری بنظر پشندگان آن بوم در آمد و هم را  
 با اسب یکساندار دانسته شترک بنیاد گشتند و باندک توجه آن ملک بدست آمد

تشریح

## بخش کردن زمین کشتوریا

و انستوران همواره را بهت بجهت ساخته اند و هر یکی را اقلیم نام نهاده برنجی از خط استوا آغاز  
 چنانچه بطول و عرضی بر سر آید و در دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا گذارند

قسمت کنند و انجام طوطو مشهور چایکه عرض پنجاه و هجده و بی و یک دقیقه است بر مواز است  
خط استوا هفت خط است بر زمین تقسیم شده و بیست و هشت خطی است که از این خطوط  
پیدا می آید تا اقلیم گویند پس اقلیم قطب است از سطح زمین میان دو نصف دایره که با یکدیگر متوازی  
باشند و با خط استوا هر اقلیمی که خط استوا نزدیک است دراز تر بلکه طول ایدل هر اقلیم نزدیکتر  
از طول آخر و در اکثر زمین شده هر دایره موازی که نزدیکتر خط استوا باشد بزرگتر بود و طول  
اول نخستین اقلیم یازده هزار و شصت و پنجاه و شش اثنال تقریباً بگذارد و ده اند و طول  
آخر و یازده هزار و دو و بیست و بی و طول آخر اقلیم هفتم که از شصت و بیست و هشت و شش  
و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابر است در شماره درجات و در و نه و هفتاد  
آن و عرض هر یک دیگر گون بود و گردیدن عدد و هفت و ده و چه بزرگتر نیست بلکه در آن  
نیمه و مان بیشین باز من دانسته اند که شمسی از بسط زمین با یکی این سیارگان پیوند خاص  
دارد و چنانچه اقلیم اول بر محل از آن رو که بیشتر سیارگان آن سرنشین سپاه چیده و بعد و بی  
در از سال کامل در کار باشند و دوم بر عمق فارس میان شتری و بطور و میان با قناب  
سوم بطور اول بصرام و قول دوم به شیر چهارم بر دوش اول تجرید و بطور ثانی به طبر  
چشم اتفاق به نامید ششم بطریق اول به شیر و آبین ثانی به شیر هفتم بر دوش اول قمر و او بطور  
ثانی بصرام و دوم آنکه در پاکستان فرمان روی همی مودره و تصرف و هشت و شش یعنی  
و آگاه دلی برای پوری از فرزندان بهنگانه بخشی جدا گانه ساخت اقلیم را بر ده گانه گذارند  
نماند خرقی و آن عبارت است از قطعه زمینی که در دوم اقلیم گویند چنانچه در دوم و ایران و ایران  
و هندوستان و قفقاز چنانچه گفته آمد و برین تقدیر سه از اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم  
انگار اقلیم اول بر دوش مهور جانی است شاملی خط استوا عرض آن و یازده و هجده

تقسیمات

تقسیمات اقلیمات

سی و هجده

ایران

ایران



چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثانیه برگذارش درست و درازترین روزهای آن روز  
ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط باتفاق جائیکه درازترین روزهاست و عرض شانزده  
درجه و سی و هفت دقیقه و سی و نه ثانیه در و بست کوه نریگ و سی و دو شگر و بیشتر مردم را  
این مرز سیاه نام آغاز اقلیم دوم جانی است که عرض است درجه و سی و یک دقیقه  
و هفت ثانیه و پنجاه و هشت ثانیه و روز دراز تر سیزده ساعت و پانزده دقیقه و وسط آنجا  
که درازترین روزهاست و سی و دقیقه و عرض است و چهار درجه و چهل دقیقه و درین  
بست و هفت کوه و بست و هفت دریا و رنگ عامه آن میان سیاهی و گندم گونی آغاز  
اقلیم سوم جانی است که عرض است و هفت درجه و عرض سی و چهار دقیقه و سه  
ثانیه و سی و نه ثانیه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط آنجاست که روز دراز  
چهارده ساعت و عرض سی و درجه و چهل دقیقه و درین سی و سه کوه و بست و دریا و بیشتر  
پسندگان گندم گونی آغاز اقلیم چهارم جانی است که عرض سی و سه درجه و چهل  
سه دقیقه و هفت ثانیه و سی و شش ثانیه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه  
و وسط جانی که نهار طول چهارده ساعت و سی و دقیقه و عرض سی و شش درجه و بست و  
دو دقیقه و بست و پنج کوه و بست و دریا درین و رنگ مردم میان گندم گونی و سفید  
آغاز اقلیم پنجم جانی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثانیه و  
دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط جائیکه درازترین روزهاست و پانزده ساعت و  
چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و رنگ آدمیان سفید و سی کوه و پانزده دریا درین  
آغاز اقلیم ششم جانی است که عرض چهل و سه درجه و بست و نه دقیقه و پنجاه و هشت  
ثانیه و هشت ثانیه و روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه و وسط جانی که درازترین روزهاست

ترجمه

ترجمه

ترجمه

ترجمه

ترجمه

ساعت و سی دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و سیست و یک دقیقه یا زده کوه و چهل دریا درین  
 در تنگ ساکنان سفید بابل نبردی و موسی ایمان زرد آغاز اقلیم هفتم چالی است  
 که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و در طول پانزده ساعت  
 و چهل و پنج دقیقه و وسط جائیکه روز دراز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه  
 و دو دقیقه کوه ماوریا یا بر این ششم و ننگ مردم میان صفت و بیاض و نهایت آن  
 نوزده و پنجاه درجه و سی و یک دقیقه و سی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثلثه و در روز دراز شانزده  
 ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیم هفتم ساعت تمامه اند در دراز ترین  
 روز ما و از اینجا نهایت عمارت بواسطه کم آبدی از اقلیم شانزده و برخی پایان اقلیم هفتم را  
 آخر عمارت گیرند و نیز بخشی در عرض پنجاه درجه و سیست دقیقه عمارتی است از این اقلیم  
 شانزده و پنجاه در عرض شصت و چهار درجه و سیست دقیقه جبریه است طولی نام مردم اینجا  
 بجهت شرقی سراسر و مسافت ابر بر بند و در عرض شصت و چهار درجه و سی دقیقه عمارتی است  
 که ساکنان آن از هندوستان اند و پنجاه و پنج میلی با نر گوید و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها  
 یافته اند که باشند گان اینجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی سراج کرده  
 تا نو درجه نوزده و بیست و پنج و پیش گردی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری  
 روز دراز هفتده ساعت باشند و در پنجاه و هشت و نوزده و شصت و یک نوزده و در  
 و سیست و شصت و چهار و نیم سیست و یک و شصت و پنج کسری سیست و در در  
 و شصت و سیست و نه و در عرض هم ترازوی تمام میل کلی سیست و چهار ساعت و در شصت و هفت  
 یک ماهه و در هندوستان بعضی کم دو ماهه و در هندوستان و سیست و نیم ماهه و در هندوستان و شصت و نیم ماهه  
 و در هندوستان و چهار پنج ماهه و در نو درجه که هندوستان عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر

در هندوستان

در هندوستان

ملکی ذلک که نیت  
 بر در نو ده اند  
 عرض باشند در  
 کرات با نیت  
 چنانچه فریاد  
 بر آن در همان  
 واقع است  
 سید احمد  
 خط











[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان الیه	بلاد	طول	عرض	بیان الیه
شورت	قده	کمال	هند	نیزد	تکلم	الیه	از هند
سروخ	قید	الزلب	از هند	کنشو	تکلم	الیه	از هند
اجمیر	قیام	الیه	از هند	تکلم	تکلم	الیه	از هند
قوله	.	.	.	ایو	قیام	الیه	از هند
پارس	قیام	الویه	از هند	شیر	.	.	.
ماهور	قیام	الیه	از هند	شیر	شمال	الویه	از هند
آگره	قیام	الیه	از هند	الیه	صحیح	الیه	از هند
قشور	قیام	الیه	از هند	بیاب	صحیح	الیه	از هند
گولیار	قیام	الیه	از هند	غازی	قد	الیه	از هند
کلیچ	قاج	الیه	از هند	حاج	قد	الیه	از هند
چنور	قیام	الیه	از هند	کنشو	قیام	الیه	از هند
سنا	قاج	الیه	از هند	رو	.	.	.

بلاد	طول	عرش	بیان لایا	بلاد	طول	عرش	بیان لایا
دولت آباد	قیام	الله	از منند	جسد	جسد	جسد	جسد
ج	آلوده	صراط	الله	از منند	بال	.	.
اوده	قیام	الله	از منند	بال	.	.	.
ج	دیوگیر	قیام	الله	از منند	پنجو	فله	الکب
ج	فشیور	قیام	الله	از منند	ماخو	فکر	از منند
ج	دوگور	صراط	الله	از منند	زور	صراط	الله
کالم	.	.	از منند	ج	چینا	قیام	از منند
ج	کوثر	قیام	الله	از منند	دیاره	.	.
استیو	الکب	از منند	.	بارام	.	.	.
بکره	الله	کز	از منند	ج	قیامت	قیامت	الزل
بخمر	فکر	کوم	از منند	کلمان	.	.	.



بلاد	طول	عرض	بیان آتیا	بلاد	طول	عرض	بیان آتیا
مراکش	کا	الط	از مغرب	سیدی	مب	لب	از افریقیه
تاو لاسا و لا	الب	ل	از مغرب	توش	مب	لج	لا افریقیه
مکن	لد	لج	از مغرب	احافل دریا	مد	ل	الب از مصر
کناره بحر روم	اله	لب	از مغرب	وسط بلاد شام	مد	لج	از شام
بکوه	لب	ل	از مغرب	جزیره رود	مد	لو	
تاهرت علیا	له	الط	از مغرب	سوس	مد	لب	از افریقیه
تاهرت سفلی	ل	الط	از افریقیه	اتلار	ه	لب	از افریقیه
سلیف	لزا	لا	از مغرب	تور	مو	الط	از افریقیه
مسیله بالو	لج	ل	از افریقیه	زویله	سط	ل	از مغرب
باجه	لطا	لا	از افریقیه	قصر	الب	لج	از افریقیه
قشیر	لا	لام	از افریقیه	پرقه	مب	لب	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
طلیشان	۴۸	۱۲	از غرب	غزه	سوی	۱۲	فلسطین
مدینت	۴۵	۱۸	از غرب	ارب	سوی	۱۲	الطاله
عسکه اول و پانزهر	۴۸	۱۸	از مصر	بیت المقدس	سول	۱۸	فلسطین
سنا و طاله	سالب	الحله	از نجف	ارمله	سوی	۱۲	ایضا
اسکندریه	سند	لخ	از مغربین	قیسریه	سوی	۱۲	شام
رشید	سم	۴۸	از مغرب	عمان	سوی	۱۲	از بغداد
مصر	سوی	۱۲	از مصر	عسکه	سول	۱۲	فلسطین
دمياط	سوی	۱۸	از مصر	یافا	سوی	۱۲	فلسطین
قیسریه	سوی	۱۸	از مصر	کرک	سوی	۱۸	از بغداد
قاهره	سوی	۱۸	از مغرب	طبریه	سوی	۱۲	از بغداد
تونس	سوی	۱۸	از مغرب	بیان	سوی	۱۲	از بغداد



بلاد	طول	عرض	بیان لایا
تک	سجک	لجک	از سوال نشا
صور	سجک	لبم	از سوال و شق
صیدا	سجک	لجک	از سوال و شق
ایلیک	سجک	لجک	از سوال و شق
وشق	سجک	لجک	قاعده الشا
سیت	سجک	لجک	از شام علی الفزا
طه	سجک	لبه	عراق
کوفه	سجک	لال	نقشه الفضا از عراق لای
انبار	سجک	لجک	از عراق
عکیر	سجک	لجک	از عراق
غردان	سجک	لجک	از عراق بریده
بغداد	سجک	لجک	عراق
لیکچر	سجک	لجک	نقشه ایوان
مجر	سجک	لجک	از حجاز
ایل	سجک	لبه	عراق
نخاسیه	سجک	لجک	عراق
نصرین	سجک	لبه	عراق
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
جرجیا	ن	لجک	عراق
فم الصلح	ن	لبم	عراق
نهر الکاسا	ن	لجک	عراق
جلولا	قاجا	لجک	عراق
وسط	خال	لبک	عراق
طهران	قصبه	لجک	عراق و قصب از اقبال
بصره	قدما	لجک	عراق
آبده	قدما	لجک	عراق
اهواز	قدما	لا	از خورستان
تستر	قدما	لال	از خورستان
ارجان	قدما	لال	از خورستان
عکرم	قدما	لا	از خورستان
خزیره	قدما	لجک	از خورستان
سندی	قدما	لجک	از خورستان
سنر	قدما	لبه	کناره بحر فارس
عجمان	قدما	لال	ایضا
رامهرمز	قدما	لا	از خورستان

بلاد	طول	عرض	بیانی لایط	بلاد	طول	عرض	بیانی لایط
اصفهان	قوم	السا	فارس	زرنند	صبا	ل م	از کرمان
کافرون	فرج	الطند	فارس	براسیر	صبا	ل م	از کرمان
شوشتر	فوله	کال	از فارس	جیس	صج م	ل م	از کرمان
شاپور	فرزنده	ل م	از فارس	بتم	صدح	الحم	از کرمان
عمان	فرک	کا م	از فارس	کبکین	صبا ۹۲	لج م	از کرمان
توبندجان	فرزنده	ل ی	از فارس	نقدش	صمر	لج م	از کرمان
صنابه	فرکه	ل م	شهرک	زرخ	صمر	ل م	از کرمان
ابرقوه	فر م	لال	فارس	کج از کرمان	صط م	الحم	از کرمان
فیروزآباد	فرل	الحمی	از فارس	جاقی	صط م	ل م	از کرمان
شیراز	فرج م	الطلو	فارس	خانان	صط م	الحم	از کرمان
فیروزآباد	فطل	الطال	از فارس	رم	صط م	الحم	از کرمان
شیراز	فط م	الحم	از فارس	بست	ق م	لج م	از کرمان
اصطخر	فرل	ل م	فارس	کسباد	فایه	لج م	از کرمان
یزد	فط م	ل م	فارس	رخ	فرج م	ل م	از کرمان
حصن	صد م	ل م	از فارس	سروین	فاند	الحم	از کرمان
دارابگرد	ص م	الحم	از فارس	میسند	قب م	لج م	از کرمان
بافه	قب م	الط م	از کرمان	نخز	فدک	الحم	از کرمان
سیرجان	ص م	الطال	از کرمان	زباطامیر	فله م	ل م	از کرمان
کرمان	صال	ل م	از فارس	قندار	قره	الحم	از کرمان
طیس	ص م	لج م	از فارس	نسلواره	فرج م	الحم	از کرمان

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
مولتان	فواله	الطام	هندوستان	قلعه بند	.	لجی	هندوستان
لسادر	قطک	لایه	هندوستان	پرشاور	مح م	لح اله	هندوستان
دهلی	قیدلج	لجیه	هندوستان	فرل	.	لبیه	هندوستان
ج تانگیر	صد ۹۴	ل نا	هندوستان	شام	سفال	ل ل	هندوستان
ج شاه آباد	صد ۹۴	ل لب	هندوستان	سیرمند	قبا لجم	ل ل	هندوستان
ج خیل	قله ل	لجیه	هندوستان	روپر	صحم م	لا نا	هندوستان
ج ابرو	صلیه	الطام	هندوستان	پاچی اره	.	.	هندوستان
ج پانی پت	قبجک	لجیب	هندوستان	پایل	صحم م	ل نا	هندوستان
ج برن	صد ۹۴	لج م	هندوستان	لوه پانه	صحم م	ل نا	هندوستان
ج بانگ پت	صد ل	لج بط	هندوستان	سلطان پت	صد اله	لب نا	هندوستان
ج کول	صلیه پ	لج ک	هندوستان	کلا نور	.	.	محل جلوس شاهنشاهی
ج کوه بناله	صله نا	لا	هندوستان	ولیسو	.	.	هندوستان
ج کوشک رور	.	کا نا	هندوستان	سرور	فرنا	ل نا	قشیر پور غاز پخان
ج سیالکوٹ	قط نا	لج نا	هندوستان	ایلیا باد	صاپه	لب نا	ازین پت
ج سلطان	.	لج ل	هندوستان	سور	.	.	هندوستان
ج جلم	صله	لجیه	هندوستان	وخصه	.	.	هندوستان
ج ریتاس	صل	لجیه	هندوستان	پیره	.	.	هندوستان

ازینجا تا آخر  
سوم نادر  
دولت اول بود  
آئین اکبری  
اندو در بعضی  
من و من  
من از بر  
دقت  
بر قدر که  
بروشتم  
سید احمد

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
خوشاب	فدک	لجک	هندستان	میت پوت	طول	عرض	بیان لایا
هزاره	.	.	هند	پتی	صید	لاک	از هند پنجاب
چند فوت	.	.	هند	خضر آباد	صید	لک	از هند
ج انکسیر	صید	لال	در امانت با نایب تر شده	ساد پوره	صید	لک	از هند
هر دو لک	قیمت	لک	پنج لک	سیدان	صید	لاک	از هند
چتر ناول	صید	لاک	از هند	جند	صید	لاک	از هند
ج کیرانه	صید	لاک	از هند	کرتال	صید	لاک	از هند
ج جمنجانه	صید	لاک	از هند	پنج لک	صید	لاک	از هند
ج گهر	فصل	لاک	از هند	سوار پور	صید	لک	از هند
ج چیت	صید	لک	از هند	دیوین	صید	لاک	از هند
ج بنکش	فرد	لک	از هند	انبال	صید	لاک	از هند
درال	.	.	از هند	بهو	.	.	.
ج مدو	فولج	لاک	از هند	هندور	.	.	.
ج کیتیل	صید	لاک	از هند	سیت	فصل	لاک	از هند
ج ریتک	صید	لاک	از هند	اضطرار	فصل	لاک	از هند
ج جهر	صید	لاک	از هند	انجات	فصل	لاک	از هند
ج باهمینی	صید	لاک	از هند	تا دلا	فصل	لاک	از هند



بلاد	طول	عرض	بیان لایا
مورجان	.	.	.
ناصره	.	.	.
مفراره	.	.	.
اقطاعیم چو کلام			
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
مفراره	لله	لله	از اقصای قریب
قصر الکرم	لله	لله	از اقصای قریب
قرطب	لله	لله	از اقصای قریب
اشبیل	لله	لله	از اقصای قریب
سبیه	لله	لله	از اقصای قریب
خزیره	لله	لله	از اقصای قریب
مارو	لله	لله	از اقصای قریب
طالبه	لله	لله	از اقصای قریب
غراطه	لله	لله	از اقصای قریب
بیان	لله	لله	از اقصای قریب
الحیه	لله	لله	از اقصای قریب
بیت	لله	لله	از اقصای قریب
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
خوش	صوم	لله	از اقصای قریب
کنت	.	.	.
جور	لله	لله	از اقصای قریب
وینان	.	.	.
سبیه	.	.	.
حقیقه	لله	لله	از اقصای قریب
الینس	لله	لله	از اقصای قریب
عین جاره	.	.	.
کمال	.	.	.
کتاب	لله	لله	از اقصای قریب
کفر نوا	لله	لله	از اقصای قریب
نجد	.	.	.
کواز	.	.	.
مربوط	.	.	.
دش	لله	لله	از اقصای قریب
وسکه	لله	لله	از اقصای قریب
سخت	لله	لله	از اقصای قریب





بلاد	طول	عرض	بیان لایات	بلاد	طول	عرض	بیان لایات
طب	عربی	له ح	رقم الشام	طب	عربی	له ح	رقم الشام
شیماء	عربی	زل	ازشام	شیماء	عربی	زل	ازشام
منصور	عربی	له	ازشام	منصور	عربی	له	ازشام
سرج	عربی	لوح	ازشام	سرج	عربی	لوح	ازشام
منج	عربی	لول	ازشام	منج	عربی	لول	ازشام
رقه	عربی	لوما	ازشام	رقه	عربی	لوما	ازشام
حسان	عربی	لرح	ازشام	حسان	عربی	لرح	ازشام
قایلا	عربی	له	ازشام	قایلا	عربی	له	ازشام
مردین	عربی	لزن	ازشام	مردین	عربی	لزن	ازشام
میافین	عربی	لح	ازشام	میافین	عربی	لح	ازشام
هشاح	عربی	لزنه	ازشام	هشاح	عربی	لزنه	ازشام
فرقی	عربی	لوما	ازشام	فرقی	عربی	لوما	ازشام
خزیره	عربی	لزل	ازشام	خزیره	عربی	لزل	ازشام
نصین	عربی	لزن	ازشام	نصین	عربی	لزن	ازشام
مکین	عربی	له	ازشام	مکین	عربی	له	ازشام
سجار	عربی	لوح	ازشام	سجار	عربی	لوح	ازشام
سجیر	عربی	له	ازشام	سجیر	عربی	له	ازشام

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
نخجوان	فامه	لرط	آذربایجان
قصر شترن	فامه	لحم	آذربایجان
صیمره	فامه	لدم	آذربایجان
مراغه	قربا	لرک	آذربایجان
تبریز	قربا	لرنا	آذربایجان
اردبیل	قربکه	لرک	آذربایجان
میانه	قربل	لرنا	آذربایجان
فارسین	فحم	لدل	آذربیل
دینور	فحم	له	آذربیل
سندان	فحم	لونا	ماه لهره
رشتجان	فحم	لول	آذربیل
موقان	فحم	لحم	حداران
سهرورد	فحم	لونا	آذربیل
نراوندیه	فخریه	لرک	آذربیل
سنان سهر	قدل	لحم	آذربیل
آذربیل	قدل	لرک	آذربیل
ایبر	قدل	لونا	آذربیل
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
کوبم	قدم	لرک	سمرقند
کرج	قدمه	لرنا	آذربیل
ساوه	قدم	لوله	آذربیل
قزوین	قدمه	لرنا	آذربیل
سلطانیه	قدمه	لوسه	آذربیل
آبهره	قدمه	لدم	آذربیل
قم	قدمه	لرنا	آذربیل
خرابوفان	قدمه	لرنا	آذربیل
کاشان	قوبه	لرنا	آذربیل
نفسیر	قول	لحمیه	آذربیل
وشاوند	قوبه	له نه	آذربیل
ری	قوک	له له	آذربیل
کچورکلا	قوبه	لوله	آذربیل
نوار	فری	له م	آذربیل
الموت	قدمه	لوسی	آذربیل
غانده	قدمه	لونه	آذربیل
پنجسم	قدمه	لری	آذربیل

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
وکیلان	.	.	.	تیشینز	صب	له	.
دشت	.	.	.	نیشاپور	صب	لوک	از قواعده
لاهیجان	قدما	لویه	از کیدلان	طوس	صب	لر	از خراسان
بومیر	فرک	لوی	قصبه باوند	نیشابور	صب	لر	از قواعده
امل	فرک	لویه	قصبه باوند	نون	صب	لر	.
واشخان	فرج	لوک	از قوس	نوقان	صب	لر	از طوس
سمنان	فرج	لویه	قاعده قوس	قاین	صب	لر	از خراسان
بیار	قطره	له	از نازندان	روزن	صب	لر	از خراسان
سارک	فرج	لر	از نازندان	بوزجان	صب	لر	از خراسان
میدان	فطل	لوی	از قوس	مرند	صب	لر	از خراسان
استرآباد	قطره	لویه	از نازندان	هرات	صب	لر	از خراسان
جرجان	صب	لویه	قاعده بلاد	خمس	صب	لر	از خراسان
قراوه	صب	لویه	.	بادهش	صب	لر	از خراسان
سینرور	صب	لویه	.	مروالروز	صب	لوی	از خراسان
اسفند	صب	لویه	از خراسان	مالین	صب	لر	از خراسان
الکون	قطره	لوی	از نازندان	پوشنگ	صب	لوی	.
مریان	صب	لویه	.	بغشور	صب	لوی	از خراسان

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
قرنین	چهره	لوه	از هر دایره
دندان	صحر	لر	از هر دایره
اشیور	قه	لر	.
طابقان	صح	لول	از خراسان
فاراب	صط	لوه	از هر دایره
بلخ	قانا	لوما	قاعده خراسان
ایمان	قب	لرله	از ابلستان
هلاورد	قانا	لزل	من انجمن
بلا ساعون	قال	لزم	.
سمجان	قب	لوما	از طهارستان
قبو مان	قب	لزمه	از طهارستان
ولولج	قبک	لوه	از طهارستان
مغانیان	قبم	لحه	از طهارستان
طابقان	قبج	لراله	از طهارستان
انداب	فم	لوما	از خراسان
بخشان	قدک	لری	بخشان
کابل	قدم	لدل	از ابلستان
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
بنجیر	قدم	لدل	از کابلستان
لغان	قدنه	لدح	از کابلستان
کروبر	قهک	لوما	از بخشان
جرم	قدک	لر	از بخشان
کشمیر	مح	لومه	.
بلور	مح	لوما	.
بنیغ نهر	نکو	لوما	.
سری	عانه	له	از طهارستان
جب	.	.	.
سیان	صح	لبه	من هوام
قراه	ص	لطج	از خراسان
فارمان	.	.	.
ملان	.	.	.
ارپیش	ع	لحل	از ارمنیه
ارسیه	عطا	لر	از افراسیاب
قنبر	مح	لدل	از خراسان
دوارق	.	.	.

عنه از اینجا تا آخر قلم چهارم جمله خانه های عرض و طول بلاد آیین که بر سالی هستند در هر دو که در ستم از دیگر کتب نوشته و بر وجه در کتابی که ستم نماید از آنان بخورم یا کسی که در حقه

جمله سوم

۵۹

آیین اکبری

بلاد	طول	عرض	بیان لایا
دیایر بکر	.	.	.
قره منین	صبره	لونه	از مردم و دیگر
مشوی	.	.	.
مکس	از دم	بهمب	از مغرب
قصر اللصوص	مجرک	لدم	از جبل
بجابه	لبا	لدمه	از مغرب
میدین	لهم	لحمه	از روم
مخمس	نم	لحمه	در بحر روم
اباس	سطا	لوم	از ارمن
عرقه	صیه	لدا	از شمال شام
لاذقیه	عم	لهیه	از شمال شام
صهیون	ص	لهیه	از جنوب شام
حارم	صل	لهیه	از حلب
فامیه	صاج	لهیه	از سبز
مشیز	صاسه	لده	از جنوب
حات	رمانه	لده	از شام
مخمس	صاما	لول	از شمال شام
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
غیناب	صبیل	لول	من چند
کفصیا	صهله	لزله	جزیره فرات
سرت	صم	لرک	من دیار بکر
مطابق	صدول	لدم	من سجنستان
سیلج	.	.	.
کرون	.	.	.
کیلان	.	.	.
جوبن	.	.	.
چایچرم	.	.	.
فرخستان	.	.	.
کوش الحیا	فوم	لدا	از جبل
نسا	صباح	لحمه	از خراسان
ایپورد	صددا	لرک	از خراسان
شهرستان	فال	لهیه	از خراسان
اسکانند	قبک	لول	از طارستان
قره نر	صهرل	لحمه	از حیون
فاریاب	صددا	لحمه	از خراسان

این قلم چهارم جمله خانه های عرض و طول بلاد آیین که بر سالی هستند در هر دو که در ستم از دیگر کتب نوشته و بر وجه در کتابی که ستم نماید از آنان بخورم یا کسی که در حقه

سکه نوزاد بورد  
از وصال ما باورد  
و بارود ما نقوم  
البدان





بلاد	طول	عرض	بیان لایا
آق شهر	سه تا	تا	از روم
قوشیه	سول	تا	از روم
قیسایه	س تا	م تا	از روم
اق سولای	سرح	م تا	از روم
سیدس	عال	م تا	از روم
طربون	عم تا	جم تا	.
نیشاب	عجم	م تا	.
ملازجرد	عه تا	طول	از آذربایجان
افلاط	عه	لرک	از آذربایجان
بابا الیچ	عر تا	تا	.
ارزنجان	ع تا	ط	.
ازرن قوم	خو تا	ط	از آذربایجان
بروند	فج تا	م	از آذربایجان
نیکو	مجم	م	از آذربایجان
نیکو	فج تا	م	.
ارند روم	ط تا	ما	.
نعلیس	فج تا	جم تا	از آذربایجان
بلاد	طول	عرض	بیان لایا
بلقان	مجم	ط	از آذربایجان
باکو	فهل	م	.
تشانجی	فهل	م	.
روی کیری	فهل تا	ما	.
بابا الیچ	عه تا	مجم تا	از آذربایجان
خیر سار	فط تا	مجم	.
مشتی	.	.	.
انجور	.	.	.
کارت	صه تا	مالو	از خوارزم
کارت	صه	مسجد	از خوارزم
چرخانه	صه	مسجد	از خوارزم
کارت	صه	مسجد	از آذربایجان
پراک	صه	ما	از خوارزم
رخش	صه	ما	از خوارزم
رخش	صه	م	از آذربایجان
رخش	صه	م	از آذربایجان
رخش	صه	م	از آذربایجان
رخش	صه	م	از آذربایجان





بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
کسلو	سهل	موک	۰	قسلنج	مح	مد	۰
سنوب	سه	فر	۰	بیش بالیج	مما	بر	۰
چرستد	سیرک	مول	۰	قراقوزم	۰	۰	تیرکستان
اکسیه	منزل	ده	من الروم	خان بالیج	۰	۰	ختای
سامنون	سوطک	موم	۰	ابله لده	۰	۰	۰
فرصد الروم	عدل	موو	۰	اشت	۰	۰	۰
سربالان	خم	مد	۰	الطاخت	۰	۰	۰
لبنجر	وله ک	سول	دار الکک خز	فرنته	۰	۰	۰
کرش	فر	مده	۰	نطیلده	ل	م	از اندلس
نیغی کت	صول	فر	تیرکستان	اسنوب	سمر	موم	سویج جل الروم
طراز	صط	له	سین حد بلاد الکدک	یسول	سوطک	سویج	سویج جل الروم
غاراب	مح	۰	از بلاد ترک	قسطیویه	سه	موم	منی احمی الروم
شلنج	قل	مهم	از بلاد طراز	طرازین	عدل	موده	اندروم
المسایق	قبل	مد	۰	جسند	صبره	فر	از ترکستان
اوزکند	قبه	مد	۰	عموره	مد	مح	من الروم
کاشغری	قول	مد	من قواغه ترکستان	سهریه	م	مح	ناجیه من
ازین کلوا	قو	مد	۰	بیشان	له	ده	کاشغری

سلا  
ازینجا تا آخر  
انیم هفتیم  
نام خاندانی  
اول درجه  
آیین اکبری  
تا نوشته  
گفته شده  
بکلی آن  
از دیوگاب  
ازین فاصله  
برجیانم  
ازینجا تا آخر  
نقطه

بلاد	طول	عرض	بیان لایا	بلاد	طول	عرض	بیان لایا
بلنجر	۵۷	۵۷	میک	وسط هر اول	.	.	بیان لایا
جالباس	.	.	.	بایق	.	.	.
دشت تپیا	.	.	.	نخسند	.	.	از بلاد ترک است
اقليم هشتم				صقلیاب	.	.	از بلاد روم است
جزیره طمانا	.	.	.	مشقه	نخ	نخ	از بلاد صقلیاب است
دشت باقو	یط	ط	ج	طبر	.	.	برکنار دریاست
صغی	نخ	ر	ه	هرتند	سرب	مول	من الروم
افجا کرمان	نه	ه	ه	ازق	عه	ح	علی البحر
قرقر	سل	ه	ه	کاک	.	.	.
کفا	سرد	ه	ه	سارکین	سه	ه	من الباغار
ضلعات	سرس	ه	ه	صقلیاب	.	.	والسرب
طرنو	نزل	ه	ه	جالبقا	.	.	.
بلار	ص	ه	ه	بلاد خارج از اقالیم			
ازق	عه	ح	ه	کنار بحر	ه	له	ه
صرامی	فه	ح	ه	مارجی کرمان	.	.	.
اکلت	فح	ط	ه	صعود و کنار	.	.	.
نمانه دریا	.	.	.	جزائر رود	.	.	.

خوارالبلغار و الروم  
 کورانشان که جیب  
 ز قاصد انبیا حسان  
 انجم الحار و کلون  
 الدمانین و فنج  
 البین  
 الیاء الموصد ثلث  
 و لون فی الاخره  
 بعد جغیه و بحران  
 و او سوار و اشراف  
 و بیاتین و زرع  
 و تبیل و الکواوی  
 بغیر غیر و الباغار  
 علی ابرکان  
 سلاطین و البیجا  
 علی الباغار فی جند  
 الغرب و قیوم الباغار  
 سلاطین و غفران  
 بلاد خارج از اقالیم  
 سید راورد و بار  
 نه لاشه و بار  
 که بهر سید و آقا  
 برنوشتم و آقا  
 سید احمد نظام





آن جذرا در پنجاه و شش گروه و دو دلت که اندازه یک درجه است نزد پینان و در شصت و شش و دو دلت بروش پینان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از یکدیگر و اگر کوئی تنها در طول یا عرض باشد یا دوری را در اندازه ضرب کنند شصت و شصت افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت بگیرد و این آنگی از دست خط برگردید و در کج فنجی تفاوت برود و اورچان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و محاسبه برافزاید و هر گاه چار خط استوا یکی انحراف را بر آمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو با و همواره روز و شب و دوازده ساعت و گردش فلک در دایره آفتاب اول محل و میزان بر سمت الراس بگذرد و زوات طلوعین باشد و درین و زمان که در عظم معمره اعتدال است انجانهایت گرمی بود و شناختن را سایه نماید چون از اول محل در گذرد و شمال گردد سایه جنوبی گردد و هر گاه از اول میزان گذارد که جنوب باشد سایه شمالی و شمالی باشد شمال باشد و در تابستان از اول محل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب بود و در زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و از اول سرطان در آفاق یابید گرمی افزاید و اینچا سر آغاز زمستان و در ریج از شانزدهم درجه تا آخر سنبله و از شانزدهم درجه دلو تا پایان حوت و در خریف از شانزدهم درجه ثور تا آخر جوزا و از شانزدهم درجه عقرب تا آخر قوس و در جماد و برخی دانش اندوزان میگویند که اهدل قنار این سیزدهمین از آنکه فصول در سمری و گرمی با هم نزدیک آفتاب بر سمت الراس بسیار و رنگ نکند و فخر رازی و گرمی چهارم کشور برگزیند و چنان برگذارند اگر چه آفتاب بر سمت الراس کمتر رنگ کند لیکن پیش از بسته و نه درجه و کسری دور نشود و مابقی که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا باشد مانند خوارزم که ارتفاع

حالات خط استوا



برای میل کلی تا مجاذی نباتات نقش گیری رنگ ساکنان انجا مایل سفیدی و از آنکه خوشبید  
 بر سمت راس نیاید و پس دور گذرد و نهار روی در اعتدال وارد انجا چین و ترک و خراسان  
 و عراق و فارس و شام و ازین گروه هر کدام که بنگاه افتر و یک تر جنوب و زری کی تا متر  
 از آنکه منطقه البروج و گذرگاه خسته مشیره فریب و هر که از ان میان قریب خاور تنوسندی ترا آنکه  
 نزد باختر نرجی خسته و از و کار بزرگ بر نیاید و بجای که بر نباتات نقش گیری مانند صقالیه  
 و روس و از آنکه از منطقه البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سراجیره و شتی کن و تری افتر  
 و موافق نیاید و رنگا سفید و موسی سرخ و فربه اندام و نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گری  
 هر س الهم سزین را مذهب بخش گروانید و روش دوایر هفتگانه یکی در میان و دیگری  
 کروان نخست از طرف جنوب یعنی کشور و دوم غرب وین و حبش سوم مصر و شام و مغرب  
 چهارم ایران پنجم روم و سقلاب و فزنگ ششم ترک و حرز هفتم چین و با چین و ثب  
 گویند فوج ربع مسکون را بدین ازا سه بهره کرد جنوبی ثمام داد و آن زمین سیاهان و از زبان  
 است و شمالی به بافت در و سفیدان و سرخ چهره گان باشند و بیانی بسام در و گندم گان  
 بسیر بر بند فرید و آن قله را به پنهان قسم ساخت شرقی تیور و او غربی بسلم و میانه با برج برجی  
 یونانیان مسکون را از مصر به پنهان و بهره کرده اند خاوری را ایسا خوانند و باختری را ویرا  
 شام و بخش سیاهان و جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان و شمالی را اوربی سفیدان  
 و سرخ فامان و در نیمه السیاهان بسیار از او به میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب بود  
 بخش گری و ند میان سوکم و بیرون بخش بیانه را ایسیای خور گویند و آن ایران زمین  
 و چنان زمین و قمر اسان است و پیرون را ایسیای بزرگ و آن چین و با چین و هند و سهند  
 طائفه بزرگ اند که پندی حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه در سه نهاد و جنوبی دکن و آن

سراجیره و شتی کن و تری افتر

کروان نخست از طرف جنوب یعنی کشور و دوم غرب وین و حبش سوم مصر و شام و مغرب

گویند فوج ربع مسکون را بدین ازا سه بهره کرد جنوبی ثمام داد و آن زمین سیاهان و از زبان

است و شمالی به بافت در و سفیدان و سرخ چهره گان باشند و بیانی بسام در و گندم گان

بخش گری و ند میان سوکم و بیرون بخش بیانه را ایسیای خور گویند و آن ایران زمین

زمین تا زیانت شمالی اکثر کمان شرقی پورب اهل چین و ماچین غربی کچیم مصر و بربر را دیده  
میان شرق و شمال ایشان خفا و خشن و با این شمال و غرب بامت روم و قریک و میان  
غرب و جنوب نیرت قیط و بربر و میان جنوب و شرقی اگنی و اندلس و میان رابده و خشنند  
ایران و این گذارش برین ترتیب در سندهی نامها بنظر و نیامده و دانش گرایان این بوم بزرگ دارند

### آیین هر استب اعداد

الکیم یک مجبول همزه و سکون یای تختانی و فتح کاف و سکون میم یک رقم و آن از یکی باشد  
و شش و فتح دال و شش بنقطه و دو رقم از ده تا نود و نه شش و فتح شین بنقطه و تایی فوق  
سده رقم از صد تا نهصد و نود و نه هشت و فتح مین و ما و سین باشد و سکون را چهار رقم  
از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه ایت و فتح همزه و ضم یای تختانی باشد و فتح تایی فوق  
بیج رقم و آغاز او از یک ایت است که ده هزار است تا نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه  
لکش بنفش لام و سکون کاف و فتح شین بنقطه و عامه لک گویند شش رقم از یک لک  
که ده ایت است تا نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه پیرست و فتح بای فارسی  
و سکون را و ضم یای تختانی و فتح تایی فوقانی هفت رقم از یک پیرست که ده لک باشد تا نه  
پیرست و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه کوشت و ضم کاف مجبول و سکون او  
و فتح تایی فوقانی هشت رقم و عامه کرو خوانند از یک کوشت که ده پیرست باشد تا نه  
کوشت و نه پیرست و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه اید و فتح همزه و سکون را  
و ضم یای تختانی و فتح دال نه رقم از یک اید که ده کوشت بود تا نه اید و نه کوشت و نه پیرست و نه لک  
و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه اید و فتح همزه و سکون با و فتح میم ده رقم از یک اید  
و آن ده اید باشد تا نه اید و نه اید و نه کوشت و نه پیرست و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد

و نو و نه کهرب بفتح کاف و نای خنی و سکون را و فتح با یازده رقم از یک کهرب که دو پنج  
 باشد تا نه کهرب و نه ایج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و  
 نو و نه کهرب یک کهرب سکون کاف و نای خنی و سکون را و فتح با دو از ده رقم از  
 یک کهرب که ده کهرب باشد تا نه کهرب و نه کهرب و نه ایج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و  
 نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نو و نه کهرب یک کهرب سکون کاف و نای خنی و سکون را و فتح با یازده رقم از یک کهرب که دو پنج  
 سکون وال و فتح میم شصت و نه رقم از یک مایم که دو کهرب باشد تا نه مایم و نه کهرب و  
 نه کهرب و نه ایج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نو و نه  
 کهرب یک کهرب سکون و نو و نه خنی و فتح کاف و نای خنی چهار ده رقم از یک سنک که ده مایم  
 باشد تا نه سنک و نه مایم و نه کهرب و نه کهرب و نه ایج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه  
 لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نو و نه کهرب یک کهرب سکون و لام و کسر وال و نای خنی پانزده رقم  
 از یک جلد که ده سنک باشد تا نه جلد و نه سنک و نه مایم و نه کهرب و نه کهرب و نه ایج  
 و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه هزار و نه صد و نو و نه ایتی بفتح خمره و نو و نه کسر  
 قوفانی و فتح یای تخانی شانزده رقم از یک ایتی که ده جلد باشد تا نه ایتی و نه جلد و نه  
 و نه مایم و نه کهرب و نه کهرب و نه ایج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت  
 و نه هزار و نه صد و نو و نه کاف بفتح میم و کسر وال شود و نای خنی هفتده رقم از یک  
 که ده ایتی باشد تا نه ایتی و نه جلد و نه سنک و نه مایم و نه کهرب و نه کهرب و نه  
 ایج و نه ارب و نه کوٹ و نه پریت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نو و نه کسر  
 بفتح یای فارسی و را و الف و کسر و سکون وال و نای خنی شصت و نه رقم از یک پرا ده که ده  
 ده باشد تا نه پرا ده و نه ایتی و نه جلد و نه سنک و نه مایم و نه کهرب و نه کهرب





الف الف کو یعنی ہزار ہزار تانہ ہزار و سچس عشرت الف الف باشد یعنی وہ ہزار ہزار  
 تا نو ہزار ہزار پس مات الف یعنی صد ہزار ہزار و سہ آغاز و و راج احاد الف الف ہزار  
 و پچپن در و یک مرتب و حبلہ سہ نام پیش بود احاد عشرت مات و انکہ در کتب نامہ این  
 روشن را از مہندی حکیم برگذارند ہا تا در ترجمہ و گر گوئی رفت

### جہات

نزد این گروہ جہت را و ساگوئید بکسر دال و سین و الف و و ک نیز خوانند بکسر دال  
 و سکون کاف فارسی و وہ برگذارند و برای ہر کدام خداوندی از قدسی نفوس بر شمرند  
 و اگر دیکہ پان نامند بیای فارسی و الف و لام چنانچہ درین جدول نگاشتہ آید

جہات	اعراب	ترجمہ	خداوند	اعراب
پورب	بضم بای فارسی و سکون او فتح را و با	مشرق	اندر	بکسر خمرہ و زون تخی و سکون ال را
اکنی	بفتح و الف و سکون کاف فارسی و فجول فون و سکون بای تخی	میان شرق و جنوب	اکن	بفتح خمرہ و سکون کاف فارسی و فون
چمن	بفتح دال کسبیم فارسی شد و وای تخی و لون شد و و ر و کن	جنوب	جم	بفتح جیم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون بای تخی و فتح را و کسر تای فوقانی شد و	میان جنوب و مغرب	نیرت	بفتح نون و سکون او فتح و کسر تای فوقانی
چچم	بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی شد و و اسے شد و میم	مغرب	ورن	بفتح وار و سکون او فتح نون
بایچی	بفتح و الف و کسر بای تخی و با و فتح تخی و سکون بای	میان مغرب و شمال	بای	بفتح و الف و سکون بای تخی و تخی
اترہ	بفتح خمرہ و فتح تای فوقانی شد و وای	شمال	کبیر	بفتح کاف و سکون او فتح و سکون بای تخی و تخی
ایسائی	بکسر خمرہ و سکون بای تخی و سکون الف و سکون نون و سکون بای تخی	میان شمال و شرق	ایسان	بفتح سیم و فون
اور وچ	بفتح خمرہ و سکون او فتح و وای بفتح و سکون وای	فرق	برہما	بفتح بک و سکون او فتح و سکون بای تخی و الف
ادم	بفتح خمرہ و دال وای شد	تخت	ناکہ	فون و الف و سکون او فتح کاف فارسی

او برنج میان بالا و پایین را حبت بر گذارند و یازده بر شمرند و خود پوار و زر گویند  
 جای را از آن گذارش آن دفتر را بناید لیکن پنجه بر میگردد آدمی حال او برنجی نگاشته  
 اند آن پایه دیگر گوئی که در خوی مردم زاد این سهر زمین یافته شود در خزان کتر نشان دهند  
 و چهره شتاسان روزگار چون بندی کرده در نگزند بدان پستانانی گذارش که هر یکی  
 از میان نوعی است منحصر در فرونگ و دیدکی از فرونی بزرگی با بچ در گنج و دیگری به نشیری  
 اگر آن بر آید اگر چشم انصاف کزین بر کشانند پاک در و نان ایند و پرست این ملک بخدا  
 دیگر قایلیم مانند و در آفریده دشمن دوست نمای درونی کم متها کار گهی و بر سر براهی خجانی  
 و تحقیق و زنی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبهای گاهی  
 بی اندازه و بسیار است سنگین و لان آئین عکری آردم باشند که بخمال کتر چیزی بشکری  
 بر خیزند و ازین فرشته خونی درنده و ناشکرت افسانها بر گذارند حکیم هندی ثر و سعادت  
 گرای چار گونه بر شمر و آنرا چار پرل گوید چیم فارسی و الف و وا فتح با و سکون را و نون  
 بر آهمن بفتح با و الف و سکون و وا فتح میم و نون و ام و ز به برهن بهان ز در و ز کار  
 چهارم می بفتح میم فارسی و های خنی و کسر نامی فوقانی مشد و را و سکون یای تهمانی و  
 درین زمان به کتری مشهور و پس بفتح وا و سکون یای تهمانی و فتح شین منقوط که پیش  
 نشود و در مشهور و ر بفتح شین منقوط و سکون و وا و فتح وال و را و این را سودر سرانند  
 و جز اینها را هیچ گونه نند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تهمانی و فتح میم مشد و  
 فارسی و های خنی و آغاز آفرینش از دهن بر ها که خنی حال او گفته آمد نخستین بدینش رفت  
 و باز و در دهن و از آن ستون و از پای چارمین و پنجمین از کام و دهن و همان نام براد  
 و این گذارش را پیشتر از این به پیش و اندر آن به پیش و اندر آن به پیش و اندر آن به پیش و

پایین

جاگ کردن بجم و الف و فتح کاف فارسی یعنی برای دیوتا نهادن و جنس اودن و و گیران را  
 بران و نشستن خبر و اودن خبر گرفتن و کتبی از آن نشستن است که خواندن جاگ کردن خبر و اودن  
 و خدنگاری برین و پاسبانی عالم و گرفتن دست فرو آن و نگاهبانی دین و تاوان گرفتن  
 از بدکاران و اندازده آن نگاهداشتن و سزاوار نمودن و زراعت و ختن و بجا خرج کردن و فی  
 و سپ و گاو و بندگان خدنگدار را تیار داری کردن و بجا آفرینش نمودن و ناخواستن  
 از مردم و اعتبار آفریدن نیکوکاران و مانند آن پیش نیز آن سه کار برین کنند لیکن  
 پستاری و کشاورزی و بازرگانی و کاهبانی و سربازی و از سنگام آستان تا زمان پسین  
 ده کار گفته آید هر سه کند و سه را خبر نو کری هر سه سزاوار نبود پوشیده و پس خورده آنها  
 پوشند و بخورند و بیکزنگاری و زرگری و درودگری و سودا و نمک و شمد و شیر و راست و  
 روغن و غله خاصه او باشد و همچنین رایسرون از دین شمارند چون ترسا و جود و خیران گویند  
 از پیوند یکدیگر نشانند و سه صورت بگیرد و اگر پدر و مادر برین او را برین دانند و اگر مادر  
 کتبی مور و دما و سکط بضم هم و سکون و او را و دال و های غنی و الف و فتح و او  
 و کسر سین و سکون کاف و فتح های فوقانی هندی و مادرش اتمت بفتح همد و نون  
 غنی و فتح های فوقانی هندی و مادرش اتمت بکسر نون و نشین و فوط و الف و فتح دال  
 و اگر پدر و مادر کتبی گویند و اگر مادر برین او را برین دانند و اگر مادر  
 سین و سکون و او و فتح های فوقانی و مادرش اتمت بضم هم و الف و کسر هم و نون  
 و سکون یای تخانی و فتح سین و مادرش اتمت بکسر نون و نشین و فوط و الف و فتح دال  
 و اگر پدر و مادر برین آن را دانند و اگر پدر و مادر برین آن را دانند و اگر پدر و مادر  
 مجهول دال و سکون یای تخانی و فتح دال و مادر کتبی اتمت بضم هم و الف و فتح دال

و سواي آن سه  
 این امور مذکور  
 چهار چیز چندی  
 است که باید  
 نکرده

فارسی فتح دال و مای مخفی و مادر شود در کمران بفتح کاف و را و فون و پدر را و س و س و  
و مادر برین و آن مادر است چنانچه ال بفتح جیم فارسی و فون پنهان و دال مهندی و الف و  
فتح دال مادر کتری آنهم مادر است چنانچه بفتح جیم فارسی و مای مخفی و مای فوقانی و الف مادر  
ایو کو بجزه و الف و ضم یای تخمائی و سکون و او و فتح کاف فارسی و او و همچنین و دیگر فروع  
برایند و هر کدام را در رسم و پیشش تفاوت بر نهاده اند و هر یکی را نسبت جا و پیشه و رنگی  
نیاکان شناخته بر شده و شماره آن گفت و رنگی و برین بلا خط چهار بید چهار گونه است و هر  
گروهی کتاب خاص بخواند که بیدار است و جگر بیدار است و شش و سام را بهزار و  
انترن را به پنج و شماره هر یک خاصان آن قسم و نیز برین عمت مبارک کار کرده گویند  
و شیو کسر مجهول دال و سکون یای تخمائی و ضم سین و فتح و او و مین بضم سیم و سکون  
و فتح بضم دال و کسر و او و فتح جیم را چا بفتح را و الف و جیم و الف پیشش بفتح با و سکون  
یای تخمائی و فتح شین منقوطه س و و بضم سین و سکون و او و دال مشد و فتح ل و لک  
کسر با و دال مهندی و الف و فتح لام و کاف پیشش بفتح یای فارسی و ضم شین منقوطه ملحه  
بفتح سیم و کسر مجهول لام و سکون یای تخمائی و فتح جیم فارسی مشد و مای مخفی چا و دال  
بضم فارسی و الف و فون مخفی و دال مهندی و الف و فتح لام پیشش بفتح یای فارسی و ضم شین  
نیز برای دیگری و خبر کنند و گیرد و آموزد و نیاموزاند و و هم هم برای دیگران هم کنند  
خبر هم گیرد و آموزاند و بشو هم خواند و دانه صفت ششش نکور و تیز و باری و نگاه است  
و اس بچکانه از نا بایست و بیناک نبودن در ریاضت و گردیدن با پنجه بید بر گوید  
و جان نشکوردن و هیچ خبر را بخود نسبت ندادن چهار هم کرد کتری پیشه کند چنانچه کرد  
پیشش کرد و ششش سود و برگزید و هم ازین کرد و شمار سازد و در بهر گروه

بر سوره یوسف

به بزرگ و فرومایه در آئین دهم لبان چار پانیک را از پید باز نداند  
 با این پنج در آید و هم کوه پیده کار مر و در خوار و کتتری بر و گونه باشد سوره یوسف  
 بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح با و نون خنی و کسر سین و سکون یای تثنی  
 سوره یوسف بضم مجهول سین و سکون واو و فتح جیم نخستین را از ترا و آفتاب دانند گویا  
 نجواش بر هاستیم بچه پید یکسر با و نون خنی و کسر جیم فارسی و یای خنی و از و چه  
 بفتح کاف و ثین نشد و منقوط و فتح بای فارسی و از و آفتاب طراز پیدلی گرفت و از و چه  
 پیوسته سین بفتح با و سکون یای تثنی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و یای تثنی  
 و یای خنی و یم و ضم نون و از و اکمه پاک یکسر نمره و فتح کاف نشد و یای خنی و با و  
 الف و ضم کاف از راه یی بقطعه پید و از ان پس سلسله زایدن آغاز شد و ازین گرد  
 سه کس و از نوای عالم گشتند و بهفت اقلیم دست چیرگی بر کشادند راجا مسکین بفتح  
 و کاف فارسی و را و راجا کتوا تک بفتح کاف و یای خنی و فتح تایی فونانی هندی و واو و نمره  
 و نون خنی و فتح کاف فارسی و را چار که بفتح را و ضم کاف فارسی و یای خنی و و و بین  
 از فرزندان ماه شمرند از بهر هاتر پید شد بفتح نمره و سکون تایی فونانی و کسر را و از نیم  
 رست او ماه خراشش نو و و از و عطار و و از و سر آغاز توال شد و و کس از نیسان عالم  
 انحصار نمودند راجا جید شمر بضم جیم و کسر الف و سکون ثین منقوط و فتح تایی فونانی هندی  
 و را و راجا سنا تک یکسر و نون و الف و کسر نون و فتح کاف و کتتری  
 از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو و از ان امتیاز دارند و و از و پس متبر و امر و  
 از کتتری نشانی پید نیست برخی از ترادان سپا گری را همیشه بدیگرمالات اذنادند  
 و زبان روزگار این گروه را کتتری گویند و طالع شمشیر بر گردیده بدیگرمالات این برگزیده

و کاف فارسی و را و راجا کتوا تک بفتح کاف و یای خنی و فتح تایی فونانی هندی و واو و نمره



سپهر

آتیه از زبان غوث را چنانچه خوانند و هزاران قسم قسم و چندی که اهر و درین  
 دولت جاوید طراز نامور بر می نویسند را مشهور بر اوالفت و فتح تائی فوقانی مندی و  
 دای خنی و سکون و او و فتح را چند گونه از نوکر و ایماق این ائوس شصت هزار سوار و دو  
 پیاده باشند چنانچه بفتح جیم فارسی و سکون و او و اوالفت و فتح نون چند شاخ شده  
 اند **سکون** که از بضم سین و سکون و او و نون و کسره کاف و اوالفت و فتح کاف  
 و دای خنی و سکون یای تختانی و کسبه جیم فارسی و سکون یای تختانی و تورا به کسبه محمول  
 و ال و سکون یای تختانی و فتح و او و اوالفت و اها و اوالفت و ال مندی و او  
 حرازان کسبه نون و سکون و او و اوالفت و نون سیاهی این گروه پنجاه هزار سوار  
 و دو یک پیاده و او و اوالفت و نون فارسی و نون خنی و او و اوالفت و ایشین زبان فراترا  
 هندوستان درین گروه بود و قوادان بودند اهر و در ده هزار سوار و شصت هزار پیاده  
**جاده نون** بفتح جیم و ال و ضم محمول و ال سکون و او و نون خنی و او و دو یک پیاده پنهانی  
 با او و ال و کسره تائی فوقانی مندی و سکون یای تختانی چار کسبه جیم و ال و کسبه محمول و سکون  
 یای تختانی و فتح جیم فارسی و دای کسره یی چو بفتح جیم و ضم نون و سکون و او و فتح دای کسره  
 و خانه دای میوتانین گروه اند که بکسره فارسی و سکون و او و فتح لام و سکون و او و فتح ای فوقانی  
 بست هزار سوار و سه کسبه پیاده و او و کسبه سین و سکون یای تختانی و فتح سین  
 و سکون و او و کسره و ال و یای تختانی و ال و چند را و بفتح جیم فارسی و نون خنی و  
 ال و او و ال و فتح و او و دای فوقانی و او و ششاس این ائوس چهل و شصت هزار سوار و  
 سکون جیم فارسی و دای خنی و او و ال و فتح دای کسره سیاه و هزار سوار و یک کسبه  
 پیاده و او و کسره محمول سین و سکون و او و فتح اهر و نون خنی و کسره کاف و دای خنی

[illegible]

برآمده به پاسخ و آید و نیز سر شفت و انهار بر کف دست دارند و با فسون خوانی در همان زمان  
 سبزه گرد و برگ و دود و بار آرد و همچنین بانه و خنجره را در غیر موم پدید آورند و گذارش از فسون  
 خوانی و مارافسای و جبران بکاید گشت و گنج نفیضش با تمهید و فراخمای هند وستان بفرستد  
 زبان سخن سرانیدان اختلاف که از فصدگی بکیر بکیر از نذر دانه شماره بیرون و آنچه نیازند  
 دریافت دلی بنگاله تسان و مار و از گجرات تلنگانه مرستند که تا گشت سندا فغانان شال که  
 میان سند و کابل و قنداره است با خوشستان کشمیر و چون اندکی از حال متبر جانوران  
 گزیده اند و نخی از دیگران بر میگردد پس نفس بفتح با و سکون نون و سیم و الف و ضم نون  
 و سکون سین این جانور است میمون آسایه فام در قهوه و در باد و باد و بد و با جانش نماید  
 اگر چه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری مواز بنگاله در پیشگاه حضور آورند و حرکتها می  
 آفران و پیدای بونیل و نیز و بنگ و بتر و ترس و گرگ و سگ گوناگون و میمون و سیاه  
 و کفتار و شغال و زرباه و سگ آبی و گر بقیه و زرد و سپردار که قدری پرواز کند و  
 جبران فراوان گویند و زنده است سار دول نام خرد و تر از سگ لیک شیر و جبران را طهر  
 خود سازد و بوجه حضرت شاهنشاهی اسب پای عربی و عراقی گرفت که گداز جانور است پس  
 شکر و دو برابر کاوشش و با سب گریستوان پوشیده پس ماند با و ناخن بسان فیل  
 و تیز و چون کاوشش و اسب آسای شکسته و بر فراز بینی بکان شاخی و پوست اسب  
 درشت و تیز رنگ زرد و آرز و چهار آینه و سپر و جبران بر سازند و بر سب سوار شاهنشاهی نیز  
 زنده سیاه آهویی که دوشاخ بلند دارد و در خوشنمایی و زیر کی بد بکیر جانوران مانند آهویی  
 که از و مشک گیرند کلان تر از زرباه و موی او درشت و دود و دندان نمودار و بجای شلیخی  
 برآمدگی در شمالی کوستان فراوان شود و کما و قسط اسب نزدیک بکا و لیکن از دم آن

سبزه

جانور

قشاس بر سازند و بسا پیوی کنند و گریز باد و شاک خوانای او حیرت افرازد و شنوندگان  
 از گذارش مردم باز نشاندند صمیمه دو برابر آن شکین تن منقار و شقیقه زرد و دم برانها  
 سراید فصیح و لوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و زبان مردم سخن آموز و بتوجه شاهنشاه  
 بهیجان خوانان ایران و توران و کشمیر از شکاری و خزان و اسبها آمد و شکفت ازای دیده و را  
 است کویل لضم مجهول کاف و سکون و او و کسریای تهمانی و سکون لام مبنیه آساخت  
 سیاه و سرخ چشم و دراز دم بیان عشق بلبل او نیز دستا نهاد بر خوانند طمعه بفتح  
 بای فارسی اول و کسر و دم و سکون یای تهمانی و فتح ما و های مکتوب از کویل خورد و در دم  
 هم نخی از و کوتاه و بار یک در عشق از و دستا نهادی برگزیدند در سر آواز بارش تن تازه و خوش  
 برزند و او ای خاص برگزیدند و در کسوز فغان او شب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را حیرت  
 نازگی بر یاد و از آن لفظ پیو فرا گیرد یکسری بای فارسی و سکون یای تهمانی و واو و آن  
 بندی زبان معشوق را گویند مارل به با و الف و کسر و سکون لام سبزه پنده ایست  
 سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خورد و بر بر زمین نشیند چون آب خوردن فرو آید پاچه  
 چوبی بچاک آرد و بر بادشته سیلاب گردد و سپا بفتح بای موحده و یای تهمانی و الف زرد  
 کفشک است صحرایی قراوان آگهی در و فرمان پذیرد و انس گیرد و جاپچه ریزه پلیماز دست مردم گرفته  
 آورد و آزاره دور طلب آید و آتشینه خود چنان بر سازد که کارا گمان بدان سان متوانند  
 ساخت شکار فکاری جانوران این آباد بوم و نیزگی رنگهای آن اقرون از آن است که این  
 بهشتا تواند برگزید و فسانه طرازان چنین قراوان بوجهیهای او برگزیدند و یکبارگی از  
 اقبال نامه بخشنده دیده با آنچه از راستی منشان شنیده بر سر آید  
 من از دیده خویش گویم سخن نه ز فسانه و داستان کهن



میادارند چنان آبدار که از جواهر باز نشناسند دوم وزن صیفری بتولچه داشته  
 و سرخ باشد هر تولچه دو از ده باشد و هر شانه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر بمقدار شش سرخ بود  
 امر و زینت و نیم و بدینچه بر کشند نیم سرخ یک سرخ یک باشد و دوازده چهار شانه شش  
 تولچه و دو تولچه پنج تولچه ده تولچه پست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه و دو پست تولچه پانصد تولچه  
 و در هر کار و الا فراوان مراتب آماده دارند سوم وزن دیگر پیشه و ران  
 بیشتر در هندوستان سیر تختی بوزن نه رده دایم و بر خنجر پست و دو بود از سر آغاز جاو  
 دولت پست و هشت دایم و رادی داشت و امر و زینتی بر دایم پنج نانک و در خرید و فروخت  
 مرجان و کافور بر دایم پنج و نیم نانک اعتبار کردی و اکنون در ارج کاسه همان پنج  
 نانک بر شمارند و آنچه در بر کشیدن بکار برند بدینان هشتم بخش سیر چهارم بخش  
 سیر نیم سیر و سیر پنج سیر ده سیر نیم سن و من از چهل سیر فراهم کرده اند \*

### والش اندوزان هندوستان

درین فراتهای افرون از سیصد و هشت گون شناسای کردار باشند بی بدان نبرد  
 آفرینش نه پس هزار فتنه روی دهد بر دشمن و دستان ساری خانگی دست چیرگی کشته  
 خویش تباه نیستی گراید و ایند پرستی دل یافروز و با بسیاری از شناسندگان  
 نگارنده این شکر نامه آمیزه گرفت و انداز گفتگوی هر کدام تختی بر شناخت گروهی این  
 اندوید و شنو و بیرون نروند و تحت خیر خیالی گفتار نه پندارند و بران بزرگدار شمس پنهانی  
 نیندیشند چندی خود را از دلیل پرستان بیشتر ندیکند از درون تیرگی رنگ سیه بزنند و بپند  
 بر خنجر جازه گرم و مسکین رفتار را و تختی مطالب سیر نیز از تحقیق برند و از خود پیشتر  
 بدیگری قاصد نیز رسیده انکار نه و جوئی دل را به بیداری و نشان هیچ خزان در پی کردن



تواشش و نابود را غازه بود گردانند این داستان بدقت را گنج بدخوان طفیلی چگونه  
 بهشت را چاره سگال لیکن بار مغانی الگویی جوان اصول را که به باز گرد و دهنست گونگی  
 نگارد و مقاصد هر یک بی حجت باز میگذازد و بگوید که انصاف گرایان ثروت مگنی بکار برند و  
 روشنی اشراقی و صوفی و مشائی و تکلم در برابر دارند و سنگ عادت پستی از راه برگشته  
 و فیصل بر جویند و استبعاد بیداشتی یکسو نموده و در پستی فزایش گیرند درین آباد بود بهشت  
 گروه اندام و معادلات و صفات حقایق علوی منطقی عادات عبادات آداب سلطنت  
 صوری و معنوی هستند لال برگذارند و نهم بانی و چون بگیرد و از آغاز و انجام بدخواند و هر  
 علمی و علمی نامساوی و ان لیکن خبر طری که حکمت یونان بیشتر از زبان معلم اول بوده بیشتر بزرگ  
 تا از فولادی قلم بر نوشته و امر و زیر کاغذ و ورق با هم پیوسته نباشند و شیرازه رسم  
 نبود و در نوشتن از چپ آغازند بساد و درست معنی فروغ بخشش افزود و دل تابش فیت  
 حکیم که خاظم از گفت بخوشی میرود و زبان زمان رسم علوم لال اخرازانکه علم را که بدان نزد  
 با نفس بر فراز حقیقت بر آید و ستا و تیر جاده مال ساخته نشیب گاه طبعیت فرو نشوند  
 و نیز نفس ضمیمه صافی پر قومی افتد که شایان شناسای بیان و خامه برگذارند و  
 پدید آید سخن گفت در نیاید و پدید آید دل بزرگوار ازین روشنی تری زبان گفت بگام  
 خموشی و سسند نشه در گریان فرو رفتگی دارد اگر چه گشته اند هر که اوقات آباد و دم بسته  
 از غیب سخن زاید و از عیان خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ جهانان زبان گفت  
 آلودن ببارگاه غفلت بدون است و لم از حرف سرائی گرفته است و زبانم از گفتار و آ  
 نمیدانند که و اما ندکی طبیعت است یا سر آغاز و رونمای حقیقت تیرگی راه دارد شور و شعل دارد  
 یا نارسیدگی قافله سالاران راه و از سخن نوشی است همه زهر خموشی از بهشت همه نو



توضیح

آن راز دارا اوست خوب می تراود و بهتر از نیاز صیدی نگرفتم در روشن تر از خوتی چرخ  
 ندیدم و اگر حال چنین اشتیاقی نداشتی و از حرف سرانی دل برگرفتی نبودی هندی دانش  
 بیان یونانی خطها بر ساختی الف و بفرمان از اوت آنچه این اقبال نام بر تیا بد و وقت را کنی  
 می نویسد فصل و اما می آید به نون و یای تخمانی مشد و الف و کسری یای تخمانی  
 فتح کاف و دای علوم یای شش که کاف کسری محمول با و سکون یای تخمانی و نون  
 کسری و سکون یای تخمانی و کسری کاف و دای خفی فتح کاف و نون شش ساکن از ده  
 می آید یای تخمانی با و سکون یای تخمانی و دال الف و نون خفی و کسری یای فوقانی  
 و سکون یای تخمانی و دانش علم بیانت می آید کسری و سکون یای تخمانی و نون  
 الف و نون خفی فتح سین و کاف شش ساکن و کسری و الف و نون  
 خفی یا تخمانی و الف فتح دای فوقانی و نون خفی فتح جیم و لام و نون  
 فتح جیم و سکون یای تخمانی و فتح نون و فتح با و ضم و او و فتح دال مشد و کاف  
 خفی یا تخمانی نون و الف و سکون سین و کسری یای فوقانی و فتح کاف هر یک  
 بر دانش جدا گانه و پذیرای آن گذارش باید بر همین سه بین را گداه اندیشند و دانای  
 از انشش بیرون ندانند و کشت در حسن نامند به فتح کاف و دای خفی و سکون دای فوقانی  
 هندی فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون یعنی شش و شش و انش یای  
 و شش که در بسیاری مطالب پیوند یکسانی دارد چنانچه بیاد است و می آید و چنانچه بیاد  
 و یا بنجل نیای کسری نون و یای تخمانی و الف و فتح یای تخمانی و پدیدارنده این حکم  
 است علم زار است از طبعی و الهی ریاضی و منطق و مناظره اندر و بهال را از نقد و زار  
 و زاریدن و جهانبخت و دیگرها بعضی پاک دانند ازلی و ابدی و آفرینند و نگارنده

بسیط یعنی برشته و گویند پکاری بر آفریند و بدان پیوند خاص بگیرد و چنانچه تن به پیوند  
 جان و ستایه کار کرد و آید همچنان پکاری بانیروی علاقه چهره کشای کار کرد و بخاری آید  
 و شش نشیند و گفتار اینان بگذریش نصرت و ترویج بالهی نامه اگر ایند یکین قدیم  
 نه انکارند و او را جهان آفرین بپای آن پیکر بچایان کتابی رسانند آنرا پیدا گویند  
 بکسر محمول با وسکون یا ای تخمائی و فتح وال افزون از صد هزار اشکوب در وضع مخمره  
 وسکون شین محفوظ و ضم محمول لام وسکون و او و فتح کاف هر کدام از چهار حرف نون  
 آید بفتح جیم فارسی وسکون را و فتح نون و چین کم از پشت و پیش از بست شش و چهار  
 بفتح مخمره و جیم شد و فارسی و مای خنی و فتح را و درین کتاب افزون از بست نبود و آن را  
 یک حرف است یاد و حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا اسپاس نامند این  
 کتاب را چهار لحظ بر ساخت و بخشش را جدا گانه نامی بر نهاد و رک بکسر را وسکون گاه  
 فارسی بفتح جیم اول و ضم دوم وسکون را استقامت بین و انت و میم اتمین بفتح  
 مخمره و مای فوقانی و مای خنی وسکون را و فتح با و نون الهی کتب این چهار را بر شمرند و گویند  
 بر آنکه نخستین پیکر چهار دهن دشت از هر یک کتابی برگذار و شکریت آنکه هر یک با که پدید آید  
 همان تروف و الفاظ را بی کم و بیش هر کوید آنرا فاضل شمار دانند و گوید و ایندگان را  
 معلول قدرین بر شمرند خوبی و خوشی کارها از کتب الهی بر شمرند و بد و زنج و شبت  
 کردند و نخستین را ترک گویند بفتح نون وسکون را و کاف و در عالم سفلی نشان دهند  
 و پسین را هر یک بضم بین وسکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و بولون  
 و شبت و دوزخ را پیشگی نشمرند هر چند گاهی باندازه احتمال انوش بدوزخ شتابند  
 و در آنجا یاد افراذ یافته بیرون آیند و میگردد و گریزند و تابا بسته گرداری در پشت ساقها

اندرون سپس بیرون شده بصورتها چالش رود و همچنان آمد و رفت میکنند تا پاؤشش باد و از راه  
 پیشین کار را با انجام رسد و ازین دوسرانی نیازی رود و از شادی و غم رهایی یابد چنانچه تختی  
 گفته آید و از آفرای عالم برخی را قدیم بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود و این در این است  
 صفت برگویند و اعراض بر شمارند گیسال یکسر کاف فارسی و بای تهمانی و الف و نون  
 دانش آئیده و گذشته حال و نهان و آشکارا و کلی و جزئی بر شناسند نادانی و فراموشی بد  
 راه نیاید اینجا یکسر همد و قندیدیم فارسی کسور و نای خفی و الف و خج و هیش هر چیز بار است  
 او طرز هستی گیر و بکنج نیستی در آید پیر ملتفت بای فارسی و رافغ بای تهمانی و سکون  
 بای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب با هستی نیستی از وجهه بر افروز و ده  
 سنگی بای بفتح سین و نون و کسر کاف و نای خفی و بای تهمانی و الف و هراتب  
 اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایزدی صفت پندارند و بر سران  
 بفتح بای فارسی و کسر و فیم و الف و نون مقدار را از این چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون  
 ایزد و چون را همه جا و اند مقدار و بیرون از اندازه بود و هر شکله و فیم فارسی و سکون را  
 و فتح نای فوقانی و نای خفی و سکون کاف و ضم نای فوقانی و فتح و او و شخص و تمیز بیان  
 سنگی سه گونه و اندر ششم اول صفت الهی است چنانکه بفتح سین و نون خفی و ضم و اول  
 چیم و سکون و او و کاف فارسی پیوستن و همه را بد و بنویزد و هر یک یکسر بای اولی و فتح  
 بای دوم و نای خفی و الف و فتح کاف فارسی جدا شدن شش پیشین را قدیم بر سه تریه  
 فن از شانزده چیز گفتگو رود و هر یک را پاره را نه نامند بفتح بای فارسی و وال و الف و  
 فتح و سکون نای فوقانی و نای خفی و فتح چنانکه اگر شش بیرون بود و اگر چه از و  
 بزرگتر و بیکار و شش را نه لیکن بر این شناساند بای و نای و سکون و اولی و فتح بای فارسی



اندر می یکسره هزه و نون خفی و کسر ال و فتح یای تختانی مشق بفتح میم و نون آرته  
بفتح هزه و سکون را و فتح تایی فوقانی و نای خفی پد و بضم با و کسر ال مشد و نای خفی  
سیر و رشت بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسرتای فوقانی و و کسه  
بضم ال و سکون واو و فتح کاف و نای خفی پیرشت بجا و یکسره با فارسی و کسر مجهول را  
و سکون یای تختانی و کسرتای فوقانی و فتح با و نای خفی و الف و واو و پهل بفتح بای فارسی  
و نای خفی و فتح لام و کسه بضم ال و کاف مشد و نای خفی اچور کسه بفتح هزه و بای فارسی  
روا و سکون را و فتح کاف فارسی و نای خفی آتھان جوهریت لطیف حمد جاف و گرفته  
داشت بدو بستند و آید بر دو گونه شمرند چیه آتھان یکسره جیم و سکون یای تختانی و فتح واو  
ابدان بشری و حیوانی و نباتی گیر و و هر یک را نفس جداگانه استخوانند و شناسای او در  
محموسات و مقولات بی پیوند جوهری که حال او گفته آید صورت نیاید پس اسما بفتح بای فارسی  
و سکون را ایند چون یکی و قدیم بنده شناسای بی سن دانند سر بر بدن آن بر دو  
باشد جوهر جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم آنچه از زو ماده پدید آید جوهر  
بفتح هزه و نخبین نخستین بر دو گونه بود چیه جیم بفتح جیم و الف و بضم یای تختانی و فتح جیم  
خداوند زده ان اخرج بفتح هزه و نون خفی و فتح ال مندی مشد و جیم در بضم سستی  
گیر و و هر دو اینج خشج و پسین بر چهار گونه نخست پار مشد بفتح بای فارسی و الف و واو  
و کسرتای فوقانی و نای خفی و فتح واو و یکر شان از خاک باشد و دوم ایامی به هزه و الف  
و کسر بای فارسی و الف و فتح یای تختانی از اب شوم محبس بفتح تایی فوقانی و سکون  
یای تختانی و فتح جیم و سکون سین از آتش چهارم یا لولی یا و الف و فتح یای تختانی  
یکسره مجهول واو و و بای تختانی نخست ساکن و هم مفتوح از باد اندر می اینج حواس

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و من که جوهر است لطیف پادشاه صغیری چونند خاص دارد آگاهی از و پدید آید و آنکه آدمی بشهرت  
 دور دست سیر خیالی نماید از جنبش او انکارند و بر خلاف تمامیه جانند از و میانسانان او  
 همه جا دارند از تنه آن جهت گونه بود و در پشفتج با و کسر اوقع با گشتن بعضی کاف فارسی و  
 فتح نون که فتح کاف و سکون را اوقع میسازد تا پیشه بعضی سین و الف و کسر نون و فتح  
 یای تختانی و یای خفی پیشه که با و نشین منقوط و سکون یای تختانی و کاف و یای خفی  
 مشمولی بعضی سین و سکون میم و و الف و فتح یای تختانی است و بعضی خمره و با و  
 خفی و الف و فتح و او نشین عبارت است از جوهر و آنرا به دانند و همه را قدیم شمرند لیکن در بعضی  
 چهار گانه خبری لایتنری را پیشه که انکارند تا من اکاس عناصر چهار گونه کمال کاف و الف  
 و سکون لام و شاکب و ال نشین منقوط و الف و حال اول و دوم یعنی گفته آمد سیوین جوهر  
 لطیف در همه جا دارند و او از بد و قایم و عناصر چهار گانه را بهسان یونانی برگذارند لیکن با و  
 بر فراز همه بنیادند و چنانچه گذشت کمال زمانه و آن جوهر است لطیف همه جا و شایسته و آنرا نیز  
 بدانسان نگارند و قایم بغیر استنش گونه دانند که هم جنبش و رفتار و آن پنج روش بود  
 دوری و جنبش بالا و جانب پائین و انقباضی و انبساطی و آنرا چهار پست گویند سما مال  
 کلی بودن یکی و آنند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم بنیادند و قیام او بجز هر عرض  
 و حرکت اندیشند و چهار پست سما مایه گویند بحیر و الف و سکون تالی فوقانی و دین  
 ایا و سما مال بعضی الف و یای فارسی و الف و کسر و ال و یای خفی حادث و به قیام  
 نمایند پیشه که قایم بغیر است که در فاست خود از همه ذات جد است و یکیه گاه را چهار ساز و آن  
 جزو جوهر قیام نمید و در هر یک که در عرض خود را اگر چه چهار ساز و لیکن نه بدان پایه و خود  
 بدانسان نشینند و یای پیشه پنج خبر را یک گاه خویش حرکت باشد و آن عرض با جوهر



ماده بانی چون کل با کوزه و تار با پارچه کلی یا خردی که در ویدای گیر و تینض با جوهر قدیم  
 شکرت انکه سموای را یکی و قدیم بر شمارند و نرواین گروه پیوستن سه گونه بود نخستین پنج گذارد  
 آید اگر میان دو جوهر بود آنرا ششگون خوانند و چنانچه در گذارش اشخاص گفته آمد و بسیارند  
 دیگر چنانچه جوهر وادی مانند نفس با تن و این را سر و پانصد و نیم و را و سکون و او  
 و فتح بای فارسی اسپما و بیشتر قایم بقیر دانند و آن بر دو گونه بود و شش سر کاپها و فتح بین  
 و نون خنی و فتح بین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و نامی خنی و الف و و او عدم  
 چیزی ایتمو نیایجا و فتح هخره و کسرتون مشد و ضم بای تخانی و سکون و او و کسرتون  
 و بای تخانی و الف سستی که میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست این عدم المیه  
 خویش در یک زبان و یکجا فراهم گردد و نخستین قسم سه گونه برگذارند پیرا که و فتح بای فارسی و را  
 و الف و کاف فارسی عدم سابق سپرد و هجاها و فتح بای فارسی و را و الف نامی خنی  
 و نون خنی و سین و الف عدم لای و الف هجاها و فتح هخره و کسرتای فوقانی و نون خنی  
 و نامی فوقانی و الف عدم چیزیست که بدو یکجا فراهم نگردد و در یک زبان جمع آید چون  
 از جوهر بر ساحل بر یا معدوم در و شست و قایم بقیر که ازین هیچگونه نبود عرض خوانند و آنرا کن  
 گویند و سبت و چهار قسم انکارند و شش و نیم را و سکون و او و فتح بای فارسی را یک  
 و اصول آنرا پنج پذیرند سرخ زرد و سیاه سفید و دیگر رنگها از آن میرش بدیدار و شش و نیم  
 را و سین و نون و ششش نوع شمرند شیرینی لای ترشی یکینی ترشی گشتی گشته و فتح کاف و نون خنی  
 و فتح دال نامی خنی بود آن و شش و نیم و بدو و ششش و سکون سین و سکون  
 بای فارسی و سکون را و فتح ششش و نون و آنچسبون در یافته شود و آنرا سه نوع دانند سر و گرم  
 و نون و ششش و سکون و نون خنی و کسرتای نامی خنی و یا و الف و سبت معدوم



آن بر سه گونه بود یکی در وادای نون پرمان نشیج بای فارسی و کسر و ضم و الف و فتح نون متحرک  
 و آنرا چهار قسم انکار ندان نشیج همزه و ضم نون قدر جز و لا یخیری همزه نشیج نا و را و سکون  
 سین و فتح و او مقدار دو جز و نکسینه گویند بکسر ال و ضم نون و فتح کاف و سر که کمال  
 و سکون بای تثنائی و او فتح کاف فارسی و نای غنی اندازه سه جز و وادای نون همزه نشیج  
 میم و او سکون نای فوقانی قدر کاف و مانند آن پرتکلیف و استیلا از یکدیگر بشیر کردند  
 کلیت در ذات خود و تخییر آن را بمنزله بشبکیه دانند و آنرا بر سه گونه بر شمارند پنجاه گویند  
 یکی مثل آن نیست و یاد و وادای نون بسان اولیست و بجز کس و پوستن و دو جز و هر قدر میم و غیر قدیم  
 بجنش یکدیگر با یکی هم پیوندند و چون همای یکی ندانند بیک جدا شدن یکدیگر بر نون نشیج  
 بای فارسی و او ضم نای فوقانی مشد و فتح و او دوری زمان با مکان امیر و نشیج همزه  
 نزدیک بود انسان پاره بضم با و کسر ال مشد و نای غنی دریافت نفس تا طقه سه سه قسم  
 و سکون کاف و نای غنی آسودگی و کسره بضم دال نشیج کاف و نای غنی سنج اچسپا خوش  
 و ویکه بضم دال و کسر مجهول و او و سکون بای تثنائی و فتح کاف و نای غنی ششم پتین بر  
 انجام خوش و کار گردان که نشیج کاف فارسی و او نای فوقانی و فتح و او گرانی و سبکی  
 از اغراض شمرند عدم گرانی پندارند و و نشیج دال و سکون را فتح و او و ضم نای فوقانی  
 مشد و فتح و او و نای میثقه سکون سین و کسر مجهول نون بای تثنائی و نای غنی بودن  
 ششکار نشیج سین و نون غنی و کسر سین و کاف و الف و راعرضی که چون پدید آید چو  
 بدان حالت که بوده بازار و آنرا بر سه گونه دانند همکس که کسر بای اول و کسر مجهول دوم  
 و سکون بای تثنائی و فتح کاف فارسی و آن عرضی است و نشیج پدید آید و حرکت را نیز باعث  
 گردد و چون چالش بر سر از سر دادن از کلمات خانه و نای این گروه حرکت در آن سوم فرو شود

کاف فارسی و او نشیج  
 کاف فارسی و او نشیج  
 کاف فارسی و او نشیج

کاف فارسی و او نشیج  
 کاف فارسی و او نشیج  
 کاف فارسی و او نشیج

کاف فارسی و او نشیج  
 کاف فارسی و او نشیج  
 کاف فارسی و او نشیج



و در سایر آن انگشت شستنیکیا انگشت پنجم و چهار و در خیزد لا یختری باو سپهر انگشتی  
 بر آن انگشت پنجم و پنج و در خیزد روتب سپهر انگشت شستنیکیا بر آن انگشت پنجم و پنج  
 و در خیزد روتب سپهر شستنیکیا انگشت شستنیکیا بر آن انگشت پنجم و پنج و در خیزد روتب  
 و در خیزد انگشت شستنیکیا بر آن انگشت پنجم و پنج و در خیزد روتب سپهر انگشت شستنیکیا  
 و در خیزد روتب سپهر انگشت شستنیکیا بر آن انگشت پنجم و پنج و در خیزد روتب سپهر انگشت  
 کرد و بانی زبان در آن پانصد و چنان برگذارند مشیت عرض کی انگشت شستنیکیا بر آن انگشت  
 سبک بیگانه بر تو پرتو کرد و آنچه بد و خیر است در آن سبک بیگانه انگشت شستنیکیا بر آن انگشت  
 و آنرا ضعیف که نشان در یاب و شستن تا برگذارند بد و خیر و گاه و بگاه سپهر و آنچه در آن  
 معلوم شود چهار و هر هم تا و ناست سکار و از فراوان شستن عرض همین قدر است نمود  
 چون اقسام از تنه گذارد و آد آغاز در پنجم شستن پیری نماید اگر چه در دوم شستن از تنه گذارد  
 یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند و آنرا بد و گونه ساخته اند کی آنچه بود سیله چهار بر آن شود  
 آنرا آنها را و گونه بفتح هیره و ضم نون و فتح با و بانی خنی و آنست بفتح و او دیگر آنچه از خاطر  
 بیاید بدست آورده و ناست سکار شود و آنرا شستن خوانند و پنجم شستن و کسر هم و را و  
 تاسی فو تانی شستن دو گونه بود فو تاسی و غیر آن سپهر بر شستن و آنست شستن بفتح شستن  
 شستن و نون خنی و فتح شستن شستن و بانی شستن شک آه و بودن سپهر کی بکسر با و فتح  
 بانی فارسی و سکون را و فتح هم و بانی شستن غیر واقع را واقع انکاشتن مرکز بفتح تاسی و ک  
 و سکون را و فتح کاف است این شستن چهار تنه است در جای خود گذار شستن یا بدست چنانچه در  
 چهار گذارد و آد اینجا مقصود است شستن سپهر و شستن سکار و شستن من و زبان و دیگر  
 اعضا به نیک و بد گویند و در کار ظاهر سپهر چهار چیز باید دانستن نخستین شستن شستن



دانائی چهره برافروزد و تسویش برآمد و شد فرو شمشیر بر خنجران بگذرانند چون الهی  
 شایسته فروغ افراید که منی و نادانی روی در سیتی نهند و آن را که بود و ویکه معنی خواست  
 و خشم خست بر بندند و آنان پرورت نیستی گراید و از نبودن آن خشم برده نشین عدم  
 آید و در دو غم راه نابود گیر و ویکت جاوید نشاط آور و گزوهی چنان بر سر آید که از تن گمان  
 متبیا کیان ناپدید گردد و آن سر پای نابود اجپا شود و آفت خانه بر اندازد برین آید و آن گزوه  
 نیستی فرسند و آن و هر دم واد هر دم را بر واد و آن نقش خشم بسته و آید و آن دو کمر را  
 نیستی نشان لیکن نیا یک گوید چون یک غصه نور دیده آید و انانی بناید و دانش والا  
 بس چیز سر انجام باید بشود و ان بفتح شین منقوط و سکون را و فتح و او و فون مستند و  
 در یافتن بید و استانه های آگاه دلاان چنانچه هست و آن بی یوری راه رفته صورت  
 نه بند و منن بفتح سیم و فون و سکون فون با پنجه از ان این روی کتاب و گذارش نیکو  
 فرا گرفته باشد بهت گمارد که بغیر غ بر این روشن گردد و دل بیقین گراید و برخی از این  
 برگذارند آدمی پس ازین دریافت همواره در این ماندن باشد که نفس نا طمعه حبست و او که  
 جد است مدعیان بک فون و فتح و ال مشد و وای غنی و یای تمثالی و ال فون و فتح  
 و سکون فون از افزونی ملاحظه و افراد ان گشتن سر پای آن مقاصد خوی او گردد و خواه  
 در پیشگاه وید و کردار بوده حقیقت آرا شود و چوئی چنین برگذارند که ملاحظه نفس نا طمعه لطیفی  
 استمرار گیرد که این سر رشته نگسلد و چون این سر چرخ بغیری درست و جدی شگرف و فرا  
 آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن ربائی یا بد و آیین گروه را  
 به کای چوید گرانید بکات و ال فون و فتح یای تمثالی و کسر یا و غم یای تمثالی و سکون و  
 و فتح با چنین بر سر آید چون یکی از بخت آوران سعادت منشش را نیز آگاهی بر توانا دارد و

بگذاشته و آینه خویش را سائید و داند که چند بار دیگر چون بگیری روی دهد و خواهد  
 بزودی برگردد و او را نیز در بهال شرک نیروی بخشد و در کمتر زمانی چندین بدن برگردد و  
 یک نفس و یک من بسا لایم و نالایم روزگار برکشند و چون آن بگیری غصه‌ای در  
 نور و تسبیحات جاوید پیوند و گرویی برآید که کلی آو میان را گشت شود و عالم را اگر چه  
 سر آغاز نداند لیکن زادن و زامیدن با تمام رسیدگی تشک آید و یون سه گونه شد  
 از دید غوار من مشرک بهر سه چنانچه از دور چهری نمودار شود و در رخت و آدم و خزان  
 بودن و دود که در دوازده دینشان خاص پدید آید چون او در قدیم و حادث نیاید یا  
 در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدم دارد یا حدیث جوهر است یا عرض  
 نیز از سخن پندانی گیرد و هرگاه دوز و همیده مرد و آتش سگال یا کباب و سلب او نیز نامتشک  
 فتدیری چنانچه برای او کار گردد که در آید از علت بشمرند و علت از سه اقرون گذشته  
 فاعلی شده است و اسباب در دستبار کنند و آنرا ثمت کارن گویند یکسرون و فتح  
 و فتح نامی فوقانی شد و کاف و الف و فتح را و نون مادی آنرا اسموای کارن فتح  
 سین و سکون میم و واد و الف و فتح بای تخمائی صوری آنرا اسموای کارن تخم  
 بفتح همزه علت را کارن گویند و محول را کارج کاف و الف و کسر را و فتح جیم و علت نایه  
 سبک الگری بسین و الف و فتح میم و کاف فارسی شد و کسر را و سکون بای تخمائی و  
 تفصیل این در مندی نامها در نخستین پارتی که گذارش یافت و ششمانت گذارد  
 جائی که نسبت استلزامی پیدا باشد ششمانت بدلیل روشن شده او پود ششمانت  
 ناگزیر قیاس و آن از پنج در گذرد و نیز یکپیا بفتح بای فارسی و سکون را و کسر نامی توکا  
 و سکون کاف فارسی و کسر نون و بای تخمائی و الف گذارش مدعی چنانچه گویند آتش



درین کوه است همیت بکسر مجهول با و سکون یای تخطائی و ضم تهای فوقانی ثبوت ملزوم چون دود که از دمیستی آتشش گریند و آن سرایه قیاس بود و آنرا باعتبار ثبوت ملزوم بر سر گونه داند اگر ملزوم و ثبوت است کیول انوی بکسر مجهول کاف و سکون یای تخطائی و فتح واو و لام و فتح همره و فون مشد و واو و کسر همره و سکون یای تخطائی و اگر در نفی است کیول بترکی بکسر با و سکون تهای فوقانی و کسر با و سکون یای تخطائی و کسر کاف و سکون یای تخطائی و اگر در هر دو انوی بترکی و در قسم سوم پنج خبر لازم شمرند تا قیاس تمام یاید چه شتو نفع بای فارسی و جیم فارسی مشد و تهای فوقانی و فتح سین و ضم تهای فوقانی مشد و فتح واو و سمدل و اند که ملزوم در فلان جاست دوم چه شتو نفع سین و بای فارسی و کسر مجهول جیم فارسی و تهای فوقانی و سکون یای تخطائی و نهستن جایکه لازم و ملزوم هر دو باشد تا بنمایش آن کام بر گیر و چنانچه سطح و دواتش سوم چه شتو بکسر با و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشد و تهای فوقانی و الف و نهستن آنکه هر جا مطلوب نیست ملزوم نیز نیست چهارم ای و هر چه شتو نفع همره و بار الف و کسر دال و تهای فوقانی و فتح تهای فوقانی و کسر با و فتح سین مشد و یای تخطائی و سکون تهای فوقانی و فتح واو و نهستن عدم مقصود نباشد چه همیت است چه نهستن چه شتو نفع همره و سین و سکون تهای فوقانی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر تهای فوقانی و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشد و تهای فوقانی و فتح واو و نهستن همیت دیگر بقرین مطلوب بود و در قسم اول همیت سوم این پنج نبود و در دوم و سوم پنج ناپدید شد او اهرن بضم همره و دال و الف و فتح واو و فون و آن بیان لازمت ملزوم را پس خوانند بکسر با و یای تخطائی و الف و کسر بای فارسی و فتح یای تخطائی و لازم را ایما



با سرباویای تختانی و الف و فتح بای فارسی و کاف و نسبت استلزامی را بیاید گویند که بای  
 موحده و بای تختانی و الف و سکون بای فارسی و کسری بای فوقانی اینی بضم نه و فتح بای  
 فارسی و نون و بای تختانی و آن نمودن ملزوم است در جای مطلوب کسری که سبب نون و  
 فتح کاف فارسی و میم و سکون نون و آن نتیجه باشد اگر چه چنین اول است لیکن این مطلبی  
 مذکور و در نیم بطور از تنجی ترک دانش غیر واقعی است و آن شناسای نابودن ملزوم فتح  
 است مندل بگذارش آن استتباب از نسبت التزامی پر وار و چنانچه منکر آتش را بگوید اگر  
 چنین بودی و دوزخ پدید گشتی که معلول آتش است شرفی بپوشین گرایدن پس از انجام بر پا  
 پا و گذاردن و در جای ای ای که گیر را و به نیک سگالی و حق تیر و بی برگشتن چون  
 و چرا و الزام و دیگری و بشتی خویش بپیرامون خاطر نگار و دنیا چنان فرو مبدیه مردم غفلت  
 بی همتا چنانچه چلب گنگوی دانش برای چندی که بگوید طاعتی را که پیش نهادی  
 و دیگر بر اینهمه در گذارده او پیشوایان قیاسی که در دینت نماند و آن پنج گونه  
 بود این را اگر بالاتر از با دمی آورده اند و دیگر پائین تر نیز اوری و داشت چهل سخن  
 خصم را از تیر کی درون بر خلاف مراد او فرو آورده او نیز شش تا بد چاست و در پانچ آن  
 گذار که سو و مند نباشد و نکو مبدیه بود و بچرب ربانی و نکته گیری پیش بر و آثر است  
 و چهار نوع و اندک که **شمال** گفتار خصم را صراحت نموشی او گرداند و آثر است و دو  
 قسم است که در هر یکی ازین مقاصد شناخته گانه چندین مسائل و در هر کدام و در گونه  
 را با و در کنار یک جبهه و گوناگون تمیلات و پراختی که این شناخته چهر را چنانکه هست شنا  
 گردان و از زدن و مردن ربانی یا پدید و از غم و شادی از او پدید و سبب گونه شناسایی بسبب  
 رسد و پس بضم نه و کسری مجهول و ال باشد و سکون بای تختانی و فتح چنین این شناخته



روای تخمائی و ضم نون و فتح کاف و پس از آن سه و یک فرام کرد و آنرا ترسیک خوانند  
 که بسترهای فوقانی و روای تخمائی و کس نون و سکون کاف و چون چهارمین گردانید چنانکه  
 گویند نفع جمعی فارسی و ضم نون و فتح کاف و پنجمین پایه پایه اول است  
 و از آن پس که چهره برافروزد و بر خلاف فروشد که حتی گیر و بدین ترتیب باید و آنرا  
 و شاکست پس به پایشان را و نوک ایشان را بر سبیل چشم در نیا یکبار به صورتها برآید و نفع بسیار  
 و از پا و چهار ایدان بهائی و آن در پایی که با پشند باید و الف و یای تخمائی و ضم نون  
 لام و سکون و او و کاف و آن طریقه ایست و لام و با و زنده و نون و آنرا به پشند  
 زبان بران گویند نفع بای و الف و نون و آنرا پنج گویند بر شمرده چنانچه گفته آید و  
 از آن پس بدان ماری که در او است که از کاف و الف و کس نون و الف و یای فوقانی باشد  
 و آن طبقه ایست که سیرگاه آفتاب است با حصره و انعام گری و از آنجا ایدان آبی که در فون  
 که یک می باشد نفع و او و ضم نون و فتح کاف و نون و آنرا از یک کوه سیر نشان و پشند و آنرا  
 و در پا و بر پشند و نیک که از خاک ایدان خاک کی شامه و جاد و نبات و حیوان و غیره را  
 خوشتر نیست ایدان تولدی پذیرد و در پشند و نون و یای که از یک کوه سیر نشان  
 قدیم آید و یای بر سبیل که نام بر فراز پدای آرد و بر شمس یا آفتاب چنان فرستد و در آن  
 چاکر که نامند یک جسم فارسی و کاف و سکون بای تخمائی و او و کاف و یای خفی و الف  
 و با و یای خفین و چنانکه گویند نفع بدین و نون خفی و کس جمعی و با و سکون بای تخمائی  
 و با و در شمس نامها پنج شمس و ششم بدین و سکون و او و یای فوقانی و فتح را به حصره  
 که تا بدین مقدار برگزیده است و پشند و یای خفی و الف و کس کاف و فتح بای تخمائی  
 و یای و شمس و سوز را بر روشن روشنی و آنرا به پشند و با و الف و سکون و او و کس ترا

فوقانی و فتح کاف روشن کرد بر یاب هر دو و یکبار یکایک استای فوقانی هندی و سکون بای  
تحتانی و کات و الف استوی را شرح بر نویسد نمایند یکسر نون و فتح بای و نون خنثی  
و فتح وال و بای خنثی فن را بر روشن بیانی بر سر اید و چندی دوازده گانه بر شمارند پنج گرفته  
ششم بر شش یکسر او سکون را و کسرتای فوقانی بر خنثی چیدگی بای نخستین را تا بن  
اختصار کشاید هفتم نمرکت یکسر نون و ضم را و سکون کاف فارسی و فتح بای فوقانی و الف  
تفصیل برید باشد و ستاد و گو نه بر شمرند یکی آنکه از و حرفی پدید نیاید و آنرا و چون نهاد  
بفتح وال و بای خنثی و فتح واد و کسرتون و آنچه حروف از و بر سر آید آنرا چون بفتح با و سکون  
را و فتح نون و آنچه بر سر گویند فتح هفده و جیم شد و فارسی و بای خنثی و فتح را و چندی و آنهم  
را پدید نامند پنج بای فارسی و وال و چند پدید میآیند را بایکی بیا و الف و کسرت کاف شد  
و فتح بای تحتانی و چون چندی ازین با هم آیند سو تر گویند و جمع آمده آنرا بر کسرتان  
بفتح بای فارسی و سکون را و فتح کاف و سکون را و فتح نون و چندی ازین چون کردند  
آهنگ خوانند هفده و الف و سکون را و کسرتون شد و سکون کاف و چون ازین بای  
سر انجام باید و بسیاری بفتح هفده و کسرتال شد و و بای خنثی و بای تحتانی و الف و فتح  
بای تحتانی و جوقی آنرا شش شصت نامند پنج شصت و الف و سکون سین و فتح تا فتح کاف  
و سکون را و در برخی نامها اشتباه در پد بای مذکور رود و آنرا نیز برین بکشایند هفتم  
چون کسرتان یک و دو سه را جدا ساخته نام بر سازند شصت آهنگ شصتی که در یک روز و نوا  
خواند و هم شصت بفتح بای فارسی و کسرتا و فتح شصت و سکون سین و فتح بای  
فوقانی هندی هر چه در یکی از کتب علمی نبوده شصت باشند از آن جدا گانه رساله نویسد یا در هم  
بهر هفت بفتح بای فارسی و وال شد و بای خنثی و کسرتای فوقانی مسائل هر شصت علم شصت

در آن گذارش باید و از دهم **سنگره** بفتح سین و نون خفی و سکون کاف فارسی  
 ففتح را و اما هفتون و انانی در و این علمی نامها مخصوص این گروه نباشد بیاض را بر چیا  
 نامند بفتح با و سکون را و کسیریم و با و الف و بجا فیصل و باب یکی از ده کلمه آورند اما گشت بفتح  
 هیره و نون خفی و فتح کاف فارسی استخوان **سنگره** بضم هیره و جیم فارسی و نای خفی و و او و الف  
 فتح سین **سنگ** بفتح سین و سکون را و فتح کاف فارسی **سنگ** بضم کسیریم و سکون سین و را  
 و الف و فتح سیم **الاس** بضم هیره و لام مشد و و الف و فتح سین **سنگ** بفتح بای فارسی و نای  
 فوفانی **سنگ** و فتح لام و شیا می بفتح هیره و کسیرال مشد و و نای خفی و بای تخمائی و  
 الف و فتح بای تخمائی اویش **سنگ** بضم هیره و کسیرال مشد و و سکون بای تخمائی و فتح سین  
 اویش **سنگ** بفتح هیره و و ال مشد و و نای خفی و سکون بای تخمائی و فتح نون **سنگ** بفتح نای فوفانی  
 و سکون نون و نای فوفانی و فتح را شیا می **سنگ** او نای ترکیب یافته شش **سنگ** در فهرست  
 مقاصد شانزده گانه و تعریف هر کدام دوم در تفصیل بیان و تصحیح معروف و خبران سوم  
 در شناسش ششم بر پیوسته اما سر بر اندری رتبه بد من چهارم در باقی اقسام او پنجم در حال  
 عاب و کسیرستان اگر چه کما پیشتر است لیکن در کتاب بنای فراوان سخن گذارش یافت  
 و در م نیز بدان بیشتر بر دارند بالا تر گاشته آید پیشتر که کتاب این سین دانش را  
 حکیم کند بفتح کاف و نون و الف و فتح وال بروی کار آورده شستین کیانی دارد و  
 در پنجمی بخلاف گراید در نامها هفت مدارنده آورند در بکن کرم سامان **سنگ** بضم کسیریم  
 ابعاد و همه را درین برگذارند و از بیان خبری بچه و اتمان نگاریند و در اخر اضی که از بگی  
 بدید از نایش خود شنید با گرمی آتش و گر گونگی رود و آن نردانین از روپ و رس  
 و کنده و سپرس در گذرد و آنرا با کج بای فارسی و الف و فتح کاف و سکون جیم گویند

بنای گوهر جسم را در خامی و بیکی بحال خود دانند بشیکم گوید اجزای جسم از هم جدا شود  
و بانی وی قدرت باز فراهم آید و یک نیا یک هوای جسم در یابد و کما و بقیاس و سبب لال  
میباشد اما حکیم بن این دانش را بدید آور و فتنه جیم و سکون یای تخیالی و کسر هم و فتنه  
از ان در پیشین مقدم است و سر آمد و نشانی اندوز سه تن که اسل همیت جسم کاف می  
والف و کسر را فتنه لام و باد و بای خنی و تالی فو قانی مندی مشد و پرمیا که که فتنه بای  
فارس و سکون را و باد و بای خنی و الف و فتنه کاف و را و فتنه کاف فارسی و را هر سر  
بهمیم هر و الف و کسر را و هم و سکون سیم و فتنه را شتر چنین دارد که این گروه بایزد  
بچون نکر و ند و چند می گرایند لیکن آفریننده ندانند و بدیش استیا از و هر م و اد هر م اند  
چون دانش نرومان انصاف گزین انجمن حق جوی فراهم آمد و بداند که همه را را  
سین است لیکن از چاره گری نفس بوقلمون از ان ذات بیمال خوشی و رزند و مد گفتگو  
بر کردار گوناگون نمند و مردم از به شناسائی و دشمن نکولی چنان برگذارند و این در امتداد  
نشرند و پیران که بنای در اعراض یاد کرده در ان قدری ذات نگونید و بر بها و فتنه مری  
را ایندی منطاهر نه پیدا رند چنان برگذارند نفوس بشری بیست و نیک کرداری بد  
پایه برانید و گزین دیوته فسون را و اند و از نیرگی سبب بر شناسند عالم را آغاز و انجام  
نه نهند چهار گانه آشیج و کوه های و دریای بزرگ را نیز شش گانه انکار نند و این گروه جسم  
از اجزای صغار فراهم آید و بگوهر فرو نگرانند و من را چون اتمامه جا و اند و کار کرد آومی  
با اختیار و نحو آتش او برگذارند و در این بهشت و دوزخ و تزلزل و صحو و ابدانی و مکت را  
اثبات کنند لیکن پسین همه را نه انکار نند و از پیوند گیان و کرم چهره بر افروزد و نیز دانش الا  
و شتر گاه اسودگی در انحال همواره باشد و شنوای از اعراض باد و شمرند و نیای از اکاس







گروه از زمین و کال را نیای بقیاس در یابد و تیر و او خواستش از اعراض روپ را این  
گروه قدیم دانند و هر یکی از رنگهای پنجگانه را در محال مختلف یکی بنزدارند و کلیت را خاص  
جوهر شناخت و بیکبک ششکار را نکر و نکر و کار او را از کرم برگذارند و بران تیر و بهت و شش  
بود چهار که در نیای گذارش یافت و حواس را بهفت برگونید و تا مسمی فرزندری افزاید  
بنای فوقانی و الف و کسریم و سین و پد و ظلمت را در یابند و تیر به کیول نفوی و کیول شش  
نکر و نکر و کریمه کیان نگراید و شش و بی چری و دو آتش درست انکارند و او را ک ماورایا  
بقیاس بنزدارند و این گروه بلا سیم از ششما چست بهفت نمده و سکون را و فتح نامی فوقانی  
و نامی خفی و الف و فتح بای فارسی و کسر بای فوقانی شد و آن گذاردن ملزوم و غیر  
لازم باشد ششم به سیم بهفت نمده و فتح بای فارسی و لام و سکون یا و کسر نال  
و نامی خفی و کسر بای ششما که شید علم با عدم ششما از عدم علم ششما به سیم و آنرا سیم  
بنایا این پنجید و اند و چه بهت این گروه کردار باشد و آنرا گویند و اند و چه بهت کسر  
و نامی خفی و فتح نامی فوقانی کرداری که نیوی بار آور و نکر و کسر بای و کاف و فتح و ال شدند  
و نامی خفی و فتح کار کرد و آنرا خوشی بر و نخستین به چهار فتح ششما کسر بای و فتح نامی  
فوقانی شدند و هر روزه کنند و ترک آن کو سپید بود و ششما کاف فتح بای و سکون بای ششما  
و کسریم و نامی فوقانی شدند و فتح کاف کردار نامی ناگزیر در وقت مخصوص چون شصت  
کسوف کاف نامی کاف و الف و کسریم شدند و فتح بای ششما بدست آن و نیز آن بر فراز ششما  
برایند و ششما بهفت نامی فارسی و الف و کسر بای ششما و سکون شین و کسریم  
فارسی و فتح نامی فوقانی شدند که سر بای ششما گناه شود و ششما طائفه نخستین ازین  
نه گروه بدین گرایند و روزگار خود را بدان آباد سازند و هر یکی از چهار گونه آدم را روزی یک

در کردار نهاده اند مقاصد این فن در دوازده ادویهای گذارش یافته نخست در بیان  
 و بیان دهم و دهم و بر داشتن اشتباه از برخی محال سپید شوم در لغتی کردار بزرگ که  
 نتیجه آن آتی کتاب برگذار و دیگر کردارهای خور که در انجام آن بتقدیم رسد چهارم  
 اند و سخن بال برای دو چیز است آسایش خویش و آتش انداختن پنجم در ترتیب اسماء ششم  
 پادشاه گوناگون کردار هفتم در گذارش آنکه کار کردی که در بدین طرز اجمال دارد و در بیان  
 آنچه در اینجا تفصیل گذارده بجای آورند هشتم در دوازده نوعی از مفصل که در مجمل بکار برند نهم  
 در بیان افسونی که بنام کی در آتی کتاب مذکور است بجای افهام دیگری آورده و بنیاد  
 پریشان پنجم در بیان چندی که بیان مفصل در آن مجمل بجای نیاید یازدهم در بیان آنکه  
 یک کس که بجای سر انجام دو کار بجا آورند و دوازدهم در بیان کردی که در آن پیش نهاد هست  
 بخیریکه نبود و دیگری بای باز پرس بهر سبب پیدا شد کتب مجبول با و سکون پای تختانی  
 و وال الف و نون خنی و فتح نامی فوقانی پدید آمده این والا و انش حکیم میسبب  
 و پای تختانی و الف و فتح بین او را ال میند از نه تن و نیز زندگی بر شمرند بدین تفصیل  
 بضم لام و سکون و او و فتح میم و سکون بین مار کند می میم و الف و او و فتح کاف و  
 نون خنی و کسر مجبول ال هندی و سکون پای تختانی است و همان بفتح هجره و ضم  
 شین منقوطه شد و فتح نامی فوقانی و نامی خنی و الف و میم و الف و فون کل بفتح با و کسر  
 لام منقوطه است بفتح با و سکون نون و فتح و او و نون خنی و نامی فوقانی بهر سبب که میسبب و با  
 و نامی خنی و سکون پای تختانی و فتح کاف و نامی خنی و سکون نون که با چارچ بکاف  
 و سکون را و پای فارسی و الف و میم فارسی و الف و فتح را و سکون چشم چشم چشم  
 پای فارسی و سکون را و فتح بین و را و الف و میم از نه تن و نیز بکاف و هجره و سکون را و

دانندگان این شرک والکنی در پارتیه و پریان و خزان جهان میانه باشند و بیشتر  
 نیست سرانند لیکن درونج و بشت و خواب و عتاب و دیگر نیکی این پستی است  
 پندارند در برخی نامها و پندارند بر گویند و رک کبک وال و سکون رای خنی و کاف اتمان  
 دوم در ششی کبک وال و سکون را کوکسین منقوط شده و یای تخمائی دهش و خزانند  
 همچون است دانند و عالم را نمودنی بود انکارند خپاچه آدمی را و در غنودگی خیالی پیکر را آنگاه  
 شود و پنداران ششم و شاد و اندر داین بیداری را بدان سان شمارند یک و خشتند نور  
 بگو آگه این خست بار و گویان نامها برگرفته درین بزرگ علم از شش خیزن رو و برده است  
 چو آکیان خست و جبهه شش را بی آغاز دانند نخستین ابی انجام نیز مرده و فتح باو  
 سکون را فتح میم شد و دمای کتب و ادوار و مجال وجود و علم را عین ذات گویند و مینان  
 رسته و از آن دانند فتح مهر و دین و نون خنی فتح وال در این چون خزان سه خیزن بنگارند  
 آکیان فتح مهر و کس کاف فارسی شده و یای تخمائی و الف فتح نون خلافت پنهان  
 از او وجود می شناسند و او را و قوت انکارند چو کسب سکنت کبک باو جیم فارسی شده  
 و دمای خنی و سکون یای تخمائی فتح بای فارسی و مین و کاف و کس ترای فوقانی نیز و  
 پدید آوردن آفرین سکنت فتح مهر و الف فتح و او و سکون را فتح نون قوت  
 پوشیده گی شناسائی پسندند و فتح مین و نون خنی فتح با و نون و وال دمای خنی  
 سینه آکیان نخستین پیم کبک باو دمای خنی و سکون یای تخمائی و وال پدید آوردن اینها  
 از یکدیگر گویند آکیان نخستین قوت مایا تا نام کبک و جیم و الف و یای تخمائی و الف و باو و هم  
 اید با فتح مهر و کس باو وال شده و یای تخمائی و الف ذات مهر و باو پیم و یای تخمائی  
 مهر و از آن کس کبک مهر و سکون یای تخمائی و هم مین و سکون را و در آگهی فتو

راه نیابد و آن به حال را با پیوند ابد یا چهره خوانند که بنشیند و سکون یابی تحتانی و فو قی و او چهره  
 آئینگر گویند و آتش پرده نشین خطاب بر او کردند و نقصان پرده من کبریا نه نشیند و گویی که آید چاک  
 و مانند بیوتش از آن نبود و تر و آیمان کسی را گشت نشده است و نزد جوتی که آن بسیار این تر  
 فراوان و چندین فرو نهیده هر و بدان دولت شده و آن دور شدن کیان مذکور باشد  
 به فروغ و الا دانش آریان سه عرض و از دست بفتح سین و سکون تایی فوقانی و آتش و خوشک  
 و آسودگی و مانند آن از و بدید آید سرج بفتح را و سکون جیم خوشش غم و نشادی مثل آن از و نیز غم  
 بفتح تایی فوقانی و سکون نیم ششم و بدید نشی و تن آسانی و آنچه بدان ماند از و آید ایسیر سرج بر همانا که بر  
 نایش آفرینش از چهره بر آفرید با نشین بر پیشش آفریده بد و باز گرد و بانم و او و او پیدایش در آفرینش  
 نشان در سلسله آفرینش برین سه عرض صورت گیرد و نه نشینهای بی بود و آریان به پیش خنیاں غماص اینچنانکه  
 لیکن هر کی را و گونه بر گوید و نیم جیم بنهم سین و سکون و او و فتح جیم فارسی و بای خفی و نیم چنان  
 جز که بنشینم در نیابد و آنرا چنانی گشت نامند بفتح سهره و بای فارسی و فون خفی و کسر جیم فارسی و آن  
 یای تحتانی و کسرات و سکون را و فتح تایی فوقانی درین حالت بنشیند و دوم سه و آن سین  
 و ضم تایی فوقانی و بای خفی و سکون و او و لام نه بنشین و چنانی گشت نیز خوانند یا فزونی سرج  
 پیدایش گیرد و زیادت سرج اکاس نام یابد و او را عرض آن شمارند و نیز بدین ملاحظه  
 یا و صورت نسبت و او را و عرض بود و سید و سپرس و از آفرینش ست آتش بدید گشت و آزار سه  
 عرض باشد و وی مذکور سوم و سرج و از بسیار می است و سرج آب ظاهر شد و او را چنان  
 عرض سه گشته چهارم و سرج و از فزونی نم خاک لوح هستی به ست گشت و اعراض چنان  
 بد نسبت و نه چهارم پیشین و پنجم گشته گویند از اکاس سماء از باد آسمان آتش آب و  
 از آب و آتش از زمین سماء بچرخ گشت طراز هستی گیرند و این پنج را کیان اندری منها

ابجد کاف فارسی و یای تختانی و الف و نون و کسر نمره و نون خفی و کسر دال و را و سکون یک  
تختانی و از اکاس قوت گویانی بدید آید از یک کاف خوانند با و الف و سکون کاف و از باد  
قوت دست ظاهر شد از یای نام نهند با و الف و کسر نون و یای تختانی و از آتش قوت  
پایه پیش گرفت از را و خوانند با یای فارسی و الف و کسر دال و از آب قوت بیرون شدن  
بر از نمودار شد و از یای گونید با یای فارسی و الف و ضم یای تختانی و از خاک قوت زیر  
بول و از اسپسته نامند بضم نمره و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تهای فوقانی و  
بای خفی در هر پنج برج غالب این را که در اندری نامند و بسیاری دانش اندوزان هنری  
بوم بدین کردند و از غلبه است جوهری لطیف بدید آید از آنکه گونید بفتح نمره و نون خفی  
و فتح تهای فوقانی و سکون با و فتح کاف و را و نون و از چهار حالت چهار نام باشد چون  
ست حیره و آید پنج تنه خفیف بدید کرد و چشم نام گیر و کسر جیم فارسی و فتح تهای فوقانی  
مشد و چون سج افزایش پذیرد و شکب بجهت برافزود و در خوانند بفتح سیم و نون و چون  
خندان افزون شود که برافزایند بر آید بدید و نامند بضم با و کسر دال شد و دومی خفی و بر آید  
تم نظر بر خود و غار تیار بخود منسوب گرداند از آنکه گونید بفتح نمره و نون خفی و کاف  
و الف و فتح رای از انجی کرت غلبه سج باد هستی گیر و چنان بفتح بای فارسی و را و الف و  
فتح نون با ویت در دهن و بینی او ان بضم نمره و دال و الف و فتح نون با و حلقه هم سال  
بفتح سین و سیم و الف و فتح نون با و شکم او ان بفتح نمره و بای فارسی و الف و فتح نون با و  
راه بر از میان کبسه با و یای تختانی و الف و فتح نون با و تمام بدن و اندری و آنکه کرد  
و پنج باد را که شانزده چیز باشد شکب سر بر نامند کسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی و سین  
و کسر را و سکون پای تختانی و فتح را و کسر جیم و نون خفی گونید بر نخی انکه کرد را باعتبار بدید

[illegible]



والف و کسرتای فوقانی و نون خنی و کسرتای فوقانی و فتح کاف اکیان انجام پذیرد و دانش  
والا بفرغ بخش و ششم دل فراوان شده و شود و دیگر خبر یکبار نباشد و اکیان یکبار کرد و آنگاه  
و مسازی شناسندگان آگاه دل و آن سه چیز پیشین پیچیده نیستی در شوند در چهارادسیا  
مطالب این فن گذارش باینخت در احوال بر چهارم در دور کردن و اگر گوی که در یکبار  
و معانیست سوم در بیان آنچه بدو کت میرانجام گیر و چهارم در چگونگی کت و آتش نشان  
بوم بیدار بر بخشش ساخته اند که هم کاف و فتح کاف و سکون را نویسم و کاف و الف و نون خنی  
و دل هندی مفتوح گوناگون کار کرد در آن پورسپا میثاسا نامند بضم بای فارسی و سکون  
را و فتح را و با چنانچه نخنی از آن کاشته آید و سومین دانشم و مکیان کا ند و این را اتر  
میثاسا خوانند بضم همره و فتح تایی فوقانی مشد و فتح راه این به بیادنت مشهور سوم  
ا پاسا بضم همره و بای فارسی و الف و فتح بین و نون و الف و آنرا سنگا گویند میثاسا  
گویند بفتح بین و نون خنی و فتح کاف و را و کاف و نامی خنی و فتح نون این در در یکبار اندیشه  
توجه نمودن و امر و زاین پس نامید گویند شناخت بیادنت منرا و ار هر کس نباشد و این  
شکاف گفتار هر گوش و نشود و جوای ای او باید که نیز و شش قهیم و غیر قدیم داشته باشد عالم  
از نظر است بار انداخته و طلب مقصود سخت گوش بود و از تابود و آتش آرزو دل نشود و  
گرفتار شادی و غم نبود و اندیشه کت روز افزون مسا که گذارنده این آگهی و هشتم  
که یکم که کل بفتح کاف و کسرتای فارسی و فتح لام بر خنی بر اند که این گروه با نیز و همچون گز  
و تحقیق آنست که آفریننده گویند و آفرینش از به کت دانند و عالم را قدیم بر شمرند و آنچه نفا  
نیستی پوشد از ارمود هم نه پیدا رند گویند معلول بعادت در شود بیان در هم کت بدین سنگ  
پشت دست و پا را و با فعال اختیاری گردند و بد فرج و بهشت و پا دانش نیز و کت را بسا





را و فتح چشم بنیروی شگاف از گذار نفس بدیداید و آنچه در دید مردم دور و دشوار باشد پدید  
سازد و در هشت گون او در پانزده نگاره شرح بفتح صفحه و نون و سکون یای تخیالی و ضمیم بین و  
سکون را و فتح چشم نه پنجم باشد چار بونی از نونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم  
و از هشت آهنگار طراز هستی گیرد و هرست گوناگون و خیرهای دیگر بخوبیست و در هشت  
اگرست غالب باشد یکبارست آهنگار نام یای بفتح بای سکون یای تخیالی و کسره کاف و سکون  
را و کسره یای فوقانی و اگر تم زیاده شود و هرست آهنگار گونید بقیه یای غنی و سکون واو  
و نای فوقانی و الف که سوال و اگر سیم بیشتر گردد و پس آهنگار نه خاندن بفتح نای فوقانی  
و سکون یای تخیالی و فتح چشم و سکون بین از نخستین قسم استکار زیاده اندری پدید آید شش  
گیان اندری پنج کریم اندری چنانچه گذارش یافت و از دوم پنج تن آثار شش پدید آید  
روپرس که کشیده چنانچه این گروه چهار پدید آید و ازین پنج خاصه پنجگان طراز هستی گرفت  
از سید کاس از سپهرس یاد از روپ آتش از رس آسپاز کشنده خاک و ازین گذارشش پیرانی  
گرفت که هفت چیزند که در از حیثی علت اند و از رگ اندری معلول و شش پدید آید و از اندری  
و پنج خاصه تمام معلول و آثار از علت شمارند نه معلول گویند و هرست پنجگان پدید یای در یافت مگر  
و من به و وزیران را بر شش ششند و آهنگار ازین ال تیرک آن خود را قرار دهد و هشت چشم سیمکی از ان  
و کند دیگر پیدایش از پنجگان شش صورت گیرد چون است دیگر ایجاد میکنند نه از ان علت شش  
عصری مخلوقات شش نوع و از هر یک کوک پنجم بین و سکون را که کاف فارسی و ضم  
لام و سکون واو و کاف علوی عالم باقرونی است پیدای گیرد و هرست کوک یکسر پنجم و سکون  
را و ضم نای فوقانی جایگاه آد میان بسر بنده بادی ریح چهره برافروزد و پاهال کوک یکسر  
فارسی و الف و نای فوقانی و الف و فتح لام بر زمین بافرایشش هم هستی پدید آید و هرست یکسر



وسکون را بفتح کاف فارسی چار پایان صحرانی مکرر بفتح بای فارسی و کسر کاف نشد و وای  
 خفی برید مهری اسیر بفتح سین و کسر را و سکون پای تخیانی و کسر سین و سکون را بفتح  
 بای فارسی گوناگون مار و جانور آبی است و اسیر سکون سین و فتح تهای فوقانی و وای خفی  
 و الف و فتح واو و ر است و اینها تا آنکه به هم و الف و کسر نون و ضم کاف نشد و وای خفی آدمی  
 با فرونی سچ و بسیاری بدین قسم کردند و عقیده آن دارند که هنگام نبی آفرینش پنج  
 عنصر در شوند و خشیان در پنج تن مادر آید و اینها در اسرار پیرده نشین گردند و او در  
 خلوت که هست نشیند و این در صفوت گاه پر کرت نشان شود و پنج را بر سه گونه دانند و ده  
 یا هک بجزه و الف و کسر ال شد و وای خفی و بای تخیانی و الف و کسر تهای فوقانی و هم  
 و فتح کاف در درونی و مکرر پیده خوی نفسانی او و دیوک بجزه و الف و کسر ال و وای  
 خفی و فتح و ال سکون بای تخیانی و کسر واو و فتح کاف آسیمی که از دیوته مار شده و هتوک  
 بجزه و الف و کسر ال و وای خفی تخیان و وای سکون و کسر تهای فوقانی و فتح کاف گزندی که از پنج  
 آید پند و فتح با و نون خفی و فتح و ال و وای خفی آنچه سرایه پاستیک نفس ناطقه باشد و از کت  
 باز دارد و از بر سه گونه پراکتر کاس بفتح بای فارسی و راء و الف و کسر کاف و سکون را و کسر  
 تهای فوقانی و فتح کاف پر کرت را از و دانند و می که کاس بفتح واو و سکون بای تخیانی  
 و کسر کاف و وای فوقانی و فتح کاف از پیدایشی یازده اندری را و اداریه ال کار و وای  
 بفتح و ال وای خفی و کسر هم فارسی شد و وای خفی و نون و الف در گرو اعمال شدن و هانرا  
 مقصد انکاشتن گویند برای آنکه وجه هست یکی باشد و کلام وای علوی مقام گرد و اگر نخستین  
 پیشتر به توجیه سازد و بنیان نیک اندیشی و زرش نماید و هر سوئی در عالم بالا کامیاب  
 نخواهد شد پس بدین عالم خورشید کشند و در اندری ده متوتر و در هفت متوتر و در اسرار

هزار و هشتاد و نه از پیش آن عالم غشیت و زو و بعد از آن روی پرتیمان آورده و  
 و یک بار هر چهار جگ یک منور و هر کار نیک در آن ریگزارده اند جلوی عالم باشد چنانچه گویند  
 هر که خانه و از زمین بی زمین و در ده کلب در پشت بگزارند شیخ کاف و سکون لازم و فتح باقی نماند  
 و آن چهار جگ است و هر که هزار کاو خیر کند یک کر و چهار ده هزار کلب و در ده سر بر روی  
 آمد و شد بسیار جدای پرگرت و هر که پیشگاه و یاد و پیدائی گیر و فانش لا بد یاد و آن هنگام  
 مکت بود و از آمد و شد باز نماند این گروه نیز چون پیدائست و در سر سیه ریگزار نماند یکی نماند  
 و آن هزار و ده نیز است یا زده اندری و پنج تن مائ و هشت و اسفار و دیگر سهول سر بر روی  
 عبارت از آنست که میان لکاس سر بر روی سهول و بدائی اقد و لکاس سر بر روی چاره با او باشد  
 تا هنگام مکت و طالب این گروه و شصت تن در گذار شش یا بد فتح نامی و فوقانی و نون خنی و سکون  
 نامی و فوقانی و فتح را مانند سیای سخن داشتند و در آنکه پرگرت و هر که در آن سهی دارند  
 و در درین پرگرت یکی است و در هر که در آن پرگرت چهارم در نون کار بی کاران  
 و پنجم پرگرت برای نتیجه گیری دیگر است ششم هر کاری که هستی گیر و بی آن سهو من نباشد  
 و هفتم جدا شدن هر که از پرگرت بدانش و لا بد و هفتم پیوستن این هر دو و بدانشی هفتم هنگام  
 تا پیش و نامی که پرگرت از آمد و شد باز نماند و در می چند اگر آید هیچی بگریز یا باشد میرای بودن  
 سه کار باید است و در آن نیز سهی گرای آید و هم در آنکه گشته پرگرت است و هر که در  
 در پنج احوال پنج کلید آید یا امار که دو یک است و هر که در آن دریا بلی گشته آید سهی و شصت  
 در میان نماند و بدانش و شصت قوت از نونهای یازده اندری و شصت و بیرونی هشت و در  
 بیان نه شصت و پنجم نامی و فوقانی و سکون و نونهای و کسرتای فوقانی هشت و در ستان  
 باز و شصت یک چیز آید در پرگرت شصت یا بدانشی که پرگرت و آنرا با فراید و هر که از خود

چون البری  
 جدا کند و در او وجهیست باز دو چهاره بدو متوجه باشد با پاوان  
 بای فارتی و الف و وال الف و فتح نون بدین شناسائی که از تنها پر کت کاری بزرگشاید و تا  
 انفسرگی از همه دست تدبیره گری مقصد نگردد و کمال کشتن بکاف و الف و لام بدین سگاه  
 که همه خورشید از سپری شدن زمان بر فراز بیداری برآید پس دل از همه بر دارد و بدو روی آورد و  
 کشتن بای فارتی و الف و کسر کاف فارسی وضع بای تجائی چنان اندیشد که زانه بر بسیار  
 نگردد و کاری بزرگشاید که گشای مقصود و البته داند و دست از همه برگرفته دل بدو منهدم  
 کشتن بای فارسی و الف و را دست از همه دست بردارد و دنیا که خبر با او نیست باز از حال  
 آنکه هزاران کس و حجت و جوی آن پنج برده اند و خبری از آن بدست نیامده و بدین روش  
 دل از آن برگردد پس کشتن بای فارسی و الف و را هر چه خرد و او را باند  
 بدو نهند و بدین هیچ که ثبات را شاید و سلطان بزرگستان و وزیر و بزرگان و  
 بای فارسی و الف و را بای فارسی و الف و را بای فارسی و الف و را بدین تصور که اگر کار خود  
 هم نندم پیستی گراید و بدین خبر را بای فارسی و الف و را بای فارسی و الف و را بای فارسی و الف و را  
 های فوقانی شدند و ویم و الف و فون غنی و فون غنی باین آهنگ دل از همه کشتن بای فارسی و الف و  
 که گشای پیستی اندوه آورده اند و تا کشتن بای فارسی و الف و فون غنی و فون غنی باین آهنگ دل از همه  
 غنی و فتح بای فارسی و الف و فون غنی و فون غنی باین آهنگ دل از همه کشتن بای فارسی و الف و  
 بکسری و وال مند و های غنی آورده شده و بجمعه و سکون و الف و فتح بای فارسی و الف و فون غنی و فون غنی  
 از فروغ خرد و فووان خیر دریا و کشتن بای فارسی و الف و فون غنی و فون غنی باین آهنگ دل از همه  
 سستاید و فون غنی و فون غنی و فون غنی و فون غنی باین آهنگ دل از همه کشتن بای فارسی و الف و  
 و فون غنی و فون غنی و فون غنی و فون غنی باین آهنگ دل از همه کشتن بای فارسی و الف و





ایکجا که یکسره خمره و سکون یای تختانی و کاف و الف و فتح کاف فارسی و از بس پیاری است  
 نیروی بدست آید که هر جا که دل نبد بجای دیگر نزد و در و ه یکسره نون و ضم را و فتح دال بشود  
 و نای نخی حالتی است که بنیستی هر سه عرض نقشش خویش ستوده آید و از پیشش که کشتن آگهی نماند  
 بگو در سه حالت نخستین کمتر روی و بد گویند در حالت نخست سن او هر هم را منظر نگاه و در دوم  
 آگهان را و در سوم ابر پاک و آبی سرچ را و در چهارم دهر هم و کیان و پرک و الی سرچ را و در پنجم نقش  
 نیک و بد ستوده گردد و در بست در کوشیستی رود و ان بر دو گونه کشش است یکسره کاف و لام و  
 سکون شین منقوط و فتح نای فوفانی منهدی جنبش و زکوه سیده کار تا اکشت است بفتح خمره سیر  
 و شایسته گیها و هر کدام باید و نشه نیکو کاری و بد کرداری برینج گونه باشد پریان بر بست  
 بفتح بای فارسی و سکون را و نیم و الف و فتح نون و کسر و سکون را و کسری نای فوفانی شایسته  
 است یابیل از فوفانی است بهر سید چرخ یکی یکسره با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و  
 سکون یای تختانی و انش بنیاه با و انش است و ضم بد پدید آید اگر خد او ندان چارم باشد سرچ  
 گویند یکسره با و سکون بای فارسی و کسر و سکون یای تختانی و کسری فوفانی و اگر شک نام دارد از فوفانی است  
 نماند بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای تختانی یکجا یکسره با و فتح کاف و سکون  
 لام و فتح بای فارسی شک در کی است و تم طراز هستی گیر و ثار را یکسره نون و فتح دال نشد  
 و را و الف حالت خواب از تم چرخگی پیدایش باید و آگهی بنیستی گراید دیگر حکای این و یار  
 رای آنست که من از پوند خاص جو اس باز ماند هم در پنجمین و کسر میم و سکون را و کسر  
 نای فوفانی خاطر رفته باز آید از فوفانی است هر که کشاید در حالت چهارم و دوم و سوم و  
 چهارم برت رود و در حالت پنجم اول و پنجم نماند و شود در اوقات کت روی و هر اگر این  
 و الا سعادت بنجر نبخت و روی و اندر دی غماست فرا هم نشود لیکن زرف نمانان از من کار بند

چتر باز گذارند ایسر کما یک سه هنره و سکون بای تختانی و ضم سین و سکون را و ضم  
 هنره و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف پیوسته بالحق توجه درون را نور الگین دارد  
 و او را از چهار چیز پاک و اندک گیرند پاک ای کلیمس فتح کاف و لام و بای تختانی و فتح سین  
 سرایه در و ضم و آن برینج گونه بود اید یا بفتح هنره و کسر با و دال شده و بای تختانی و الف  
 اندک سین چتر با چنانچه هست ایستما بفتح هنره و سکون سین و کسر سیم و بای فوقانی و الف  
 خود را خداوند چتر می که در و نیست نیدارند را ک بر و الف و فتح کاف و خواهش برای خود  
 و و کما بفتح دال و کسر مجهول و او و سکون بای تختانی و فتح کاف و بای غنی خشنما ای و کسر  
 بفتح هنره و سکون با و بای غنی و کسر نون و او و سکون بای تختانی و فتح سین نیم فرو شدن  
 کرم بفتح کاف و سکون را و فتح سیم و هر م ا و هر م پاک بد و نخستین کسوز وانی فارسی  
 مفتوح و الف و کاف پادشش کرم ای هنره و الف و فتح سین و بای تختانی اندیشه دهر  
 او هر م کس از ناپدید شدن آن روی دهد رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند که از  
 پیشگاه یاد کرد الهی بدین نرمان کوه گیمای نیستی گراید و در این پیچیده نابود و در شونید پیاده  
 یک سه با و بای تختانی و الف و کسر دال و بای غنی رنجوری پستیمان بفتح سین و کسر سیم  
 فوقانی و بای فارسی و بای تختانی و الف و فتح نون و بای غنی از شایسته کاری مشکلی شک در  
 اسباب چک و تیاج آن میرا و بفتح بای فارسی و سکون یا و سیم و الف و فتح دال و کسر  
 و بایست کار الی هنره و الف و فتح لام و کسر نون و بای غنی و بای تختانی کابل و کار کرد و او را و بفتح هنره و  
 و فتح را کسرای فوقانی از روی صدوی مستلزمات بهار زنت و سیم بفتح با و بای غنی و او و الف و نون و غنی  
 ای فوقانی و فتح دال سکون و فتح سین و نون و بای غنی و بای تختانی و لام و سکون و بای غنی و دال سکون  
 غنی و ضم با و بای غنی و سکون و او و کسر سیم و فتح کاف و ضم بای فوقانی شده و فتح و او و بایست یاد دال





و او بای فارسی و را و فتح تایی فوقانی مشد و و بای تخمائی پیرت را از اما باز نشناسد باز  
 عناصر و اندری جدا اند اگر پیرت را اما داند از پیرت لی نامند فتح لام و بای تخمائی  
 و اگر عنصر و اندری را اما نشد و پدید گویند کسب با و دال سکون بای تخمائی و بای خنی دوم  
 ابای هر لی بنجم هنره و بای فارسی و الف و فتح بای تخمائی از بیدار خنی و روشنی شمار کی  
 بقلا و زی آن و و از ده چیز شناسای اما آید و گشتن برای مقصد عشرت گزیند و دولت  
 نکست روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بوختستین آنکه بانیستی درست و قدیمی استوار  
 پادین پاد جهان گذارند از سر پنجم کلیک نامند فتح بای فارسی و را و تایی فوقانی  
 و بای خنی و فتح میم و کات و سکون لام و کسب بای فارسی و فتح کات دوم مدده مهو و ک  
 بنجم میم و فتح دال و بای خنی و فتح میم و سکون و او و کسب میم و فتح کات بگذارش نفس و کار کرد و نیک  
 چنان رنگ از آینه دل برداید که آنچه بخاطر و گیری پرتواند دور یابد و آنچه دیگران از  
 خردی نیارند دید به بنجم میم و کسب بای فارسی و را و کسب کات فارسی مشد و و بای  
 تخمائی و الف و فتح میم و سکون و او و کسب تاسی فوقانی از ختمندی و حبت و جوی سخت بر  
 عناصر و حواس چیره دستی رود و در دور و نزدیک در دید و شنید و چنان یکسان بستی  
 گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گرد و چهارم آنکه اثنی عشرت و بای خنی و فتح هنره و کسب  
 تایی فوقانی و فتح کات و را و الف و نون و خنی و فتح تایی فوقانی و بای خنی و الف و فتح و  
 و کسب نون و فتح بای تخمائی مشد و آنچه گذشته است بر و پیدائی گیر و گویند از شست چیز کوچک  
 اسبیر کات فراهم آید و آن بهتابه اجرا باشد بخلاف دوازده چیز که سباب خارجی شمرند از  
 اثنی عشرت کوچک خوانند فتح هنره و سکون شین منقوط و فتح تایی فوقانی و بای خنی و  
 الف و نون و خنی و فتح کات فارسی و بنجم میم و کسب بای تخمائی و بای خنی و فتح کات فارسی



اسم هجره و الف و فتح نون بر انا یا هم بفتح بای فارسی و را و الف و فون و الف و یای  
تختانی و الف و هم بفتح بای فارسی و کسر را و یای فوقانی مشدود و یای تختانی و الف و نا و الف  
و فتح را و نا را بفتح و ال و یای غنی و الف و فتح را و نون و الف و هم بفتح بای کسر ال و یای غنی  
و یای تختانی و الف و فتح نون سما و ه بفتح سین و هم و الف و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای  
بو و ا ه بفتح ه و کسر را و نون غنی و سین و الف بکشتن از رون نیاز و چون بدین نحو  
شود و دشمنان بدو می گرانند کشتی بفتح سین و کسر تری فوقانی مشدود و فتح یای تختانی بر ا  
گفتاری خو کند و ازین رو خوا هشتاد و بیست و یکم بفتح سین و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای  
تای فوقانی و و یای تختانی اول ساکن و دوم مفتوح هستند مال افزون از آنچه در سکون است  
کلید خبیه های عالم را استین او نه بیستم بفتح بای و کسر ال و یای غنی و فتح هم و هم و هم  
فارسی و سکون را و فتح هم از پیوند زن بر کنا و زیاد و دم گیری او بیدانشان چراغ پیش بر  
افروزند و هر که بفتح ه و یای فارسی و کسر را و فتح کاف فارسی مشدود و فتح را و نا را کاف  
و نیوی میخ با خود ندارد و آنرا بر پایه هر گونه غم شمرده گشته و آئینه بر او آشکارا کرد و هم بفتح  
گونه بود و بفتح سین و سکون و او و فتح هم فارسی پاکدشتن درون و برون از آئینه  
مردم بر بنیر و از خوشنشین بر آید که هر کس پاکدشتن شود و خوشش شود و بار آورد و حالت تمام  
روئی و هم بفتح سین و نون غنی و هم تری فوقانی و سکون و او و فتح کاف و یای غنی  
باز آمدن از خوا هشتاد و بیست و یکم بفتح سین و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای  
را قدری مانند بفتح بای و یای فارسی گذارش جان و تن پذیرفتن گرمی و  
سردی و اگر کسی که تشنگی و نموشی تا هر پنج کلید این بود و هم بفتح سین و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای  
و بفتح سین و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای و کسر ال و یای غنی و هم بفتح بای

کسرال شد و دمای خنی و یای تخمائی و الف و فتح یای تخمائی خواندن الهی نامساویاد کرد و از وی  
 صفات و بدایچه بکثرت فراهم آید و اگر بر خواندن توانائی نباشد همواره فقط او سگار نضمیم خمره و  
 سکون و او و نون خنی و کاف و الف و ریزه بان راند و پوتها و دیگر الهی بزرگان بدو آینه اند  
 و بیادری او هست گمارند الیسر مرین و مان بکسر خمره و سکون یای تخمائی و خشمین  
 و فتح را و بای فارسی مفتوح و را و کسر نون و فتح دال و دمای خنی و الف و فتح نون و وجه هست  
 و کار کرد و رضامندی ایندی بود و گوناگون شناسائی بدست افتد و یکی مرتب آگهی رود و  
 آسین شستن یا خست کیش آن محنت که در تیر و از آن برشته شود و چهار گونه بود و از تیر  
 بر تیر خمره و هر کدام را روشنی دیگر و نام چهار گانه بود و سردی و گرمی و گریستن و نشستن از آن  
 کمتر سازد و اشوران هندوستان شستن چهار گانه گزینیان بارگاه تعلقی را نیز بدان شماره نموده  
 دیگر بزرگان را در اقامت نامه و الا بسیاری دیده حیرت اند و خسته است آدمی چگونه این محضات  
 و عصبانیت و خنجان را بدینگونه فرمان پذیرد و از چه آید یا با هم بای بند گردانیدن و هم سبب است  
 و چون که با هم بای فارسی و سکون و او و فتح را و کاف و الف و آن کشیدین باد است بدرون  
 از راه بینی یا این طریقی که با نرنگشت دست راست روزنه چوب بینی بر بندد و از سه راجه رشت  
 آهسته آهسته بر روی هوا را بدرون در کشد که چنانکه با هم کاف و نون خنی و فتح یا و دمای  
 خنی و فتح کاف و نرنگشت درونی انفاس و کشیده باد تا مانند ازده توانائی و هر دو روزنه  
 با هم و خمره دست راست بر بندد و ریاضت گران این بوم خنیدان پاس نفس نمایند که در  
 و از ده سال یک نفس بر آورند و چنانکه کبیر او سکون یای تخمائی و فتح خیم فارسی  
 و کاف گزیند و کشیده باد تا پای به پای به پیشنگی به نرنگشت شکاف دست فرو گیرد و خمره  
 راند و روزنه چوب بر دوار و در آن کشد چنانکه از دست بر گیرد و از چوب بر گیرد و از این سکه کار

یک پرنایام بانجام رسد گویند شست که از راه بینی برآید از شانزده انگشت برنگذر رود و بر  
 برانکه زد و از ده ازین کار کردن آری شش نبرد و الا دانش روی آورد و این بی یاد  
 شناسائی از موبکار فرادست نباید و درین هنگام گوشت و گرم دار و ورزش نکند  
 نخورد و باندکی از شیرینج بسربرد و گردن نگیرد و گردن مغر بشوید گی گراید و مالینویا بار  
 آورد و پیرتیا مار با زادن حواس پنجگانه از درکات خویش چون من آتش گیر و ناگزیر  
 اینها بیرون بسته تا بند هر چیزی بخوابش و پیش او بطن از پیدائی گیرد و باز ناخاطر  
 یابد ساختن ناف سینۀ تارک سر میان دو ابرو و سرنبی و سرتزبان باد گی پیکار و پیکار  
 با گسستن قوه از آنچه پیشین بود است و بخت نفس اندوه و دانش و آید و غیره از ناخاطر  
 سعاد و دانش نیز بهیستی گراید و درین هنگام مراتب سرگیات بانجام رسد و  
 سر آغاز اسپرگیات شود و چند آنکه و الا دانش روی دهد و جوگ چهره برافروزد و این  
 سعاد نامیده اول و دوم این شست چیز متباینه دهم و دهمین شست نیز افکندن سوم و چهارم  
 یسان آغاز سقن پنجم از گل باندیشند ششم و هفتم و هشتم را مراتب میوه انکارند و سیمین  
 ششم گریه پنج سیمین و نون خنجر و نون پنجم و سیکون پنجم و دهمین شست نیز افکندن  
 آید و بین گویان را حیرت فرد گیرد و نیز روی این کار کرد و الا سیمین یا نون پنجم و دهمین  
 تخانی خنجر که سوزانی ساکن و پنجم سیمین و سیکون را پنجم و شست گویان برنگذر از راه  
 و کسر نون و پنجم و الهه یا گاه خواهد چنانی که گوید که از منافذ الماس آبانی کند و سیمین  
 و کسر نون و پنجم و الهه یا چنانی دراز شود که دست یاه رسد و گاه یا نون پنجم و سیمین  
 و نون خنجر و پنجم و الهه یا چنانی که گوید که از منافذ الماس آبانی کند و سیمین  
 کافه تازی و کسر نون و پنجم و الهه یا نون پنجم و سیمین و نون خنجر و پنجم و الهه یا

چهارم سر است و از بدنه و از او الف و فتح بای فارسی و کسری تائی فوقانی است  
 خواهد بود و پیوند و هر اکامی بفتح بای فارسی و از او الف و کاف و کسری هم ففتح  
 بای تخانی نیزین فرو شود و از جای دیگر بر آید چنانچه در آیه است و کسری هم و سکون  
 بای تخانی و کسری هم و ضم تائی فوقانی شد و فتح و او آفریدن و نیست ساختن و کسری هم  
 بفتح با و کسری هم و ضم تائی فوقانی شد و فتح و او آفریدن و نیست ساختن و کسری هم  
 پذیر گردند و کاف و کسری هم و کاف و کسری هم و کاف و کسری هم و کاف و کسری هم  
 تخانی و ضم تائی فوقانی شد و فتح و او هر خواستی که کنی و آید اگر چه در وید وید  
 رسم الاولین سخنان و در نماید لیکن شناسای نیزگی قدرت و او را به حال شک نیست در شود  
 مطالب این تنگ وانش در یک او میای گذارش یافته لیکن در چهار چوب این  
 و حقیقت جوگ دوم در حساب ان سوم در نیزگی ایبرج چهارم در کسری هم و کسری هم  
 این طرز بدیع حکیم جن کسری هم ففتح نون و او را از ان بفتح همزه و رای شد و سکون  
 نون و از همزه بفتح همزه و کسری ففتح نون و نون ففتح تائی فوقانی نیز خوانند و باز  
 همچون بمان میماند و ساکنه و بافعال احتسابی و ثواب و عتاب و در و نوز و نوز  
 گردند و در سر کسری هم و کسری هم و کسری هم و کسری هم و کسری هم و کسری هم  
 پنج و در آخر سر آید که بیدگان الهی بسر بر بند و جسم را مرکب از اجزای لا یتجزی انکار  
 هر چهار شیخ را یک گونه خبر اندیشند و بنای هر عصر را جدا از گوید و عالم را بکلیه از اقدیم نگارند و با اعتبار  
 دارند چون پنج خبر فراتر آید و شیاطین از هستی گیرند و کسری هم و کسری هم و کسری هم و کسری هم  
 کال کاف و الف و لام زبان خاص و بضم سین و فتح با و تائی ففتح و او خاصیت  
 آنها نفس ناطقه پور است که بفتح بای فارسی و سکون و او را ففتح با و کسری هم کاف

وسکون را ففتح نای فوقانی نتیجه خوب کرداری و تباہ کاری پیشین پیدایش بر سخته  
 و انشوران هندا فریدن از این و بهای اند و گروہی از کال و بعضی از پورب کرت و جمعی  
 از سبها و چنین پندارنگی عالمیان بعد از نشوند در زندان و سستی از هر نوعی چندی  
 ساینشین هستی باشند و از آنها باز از سر نو بنگاه پدید آید این طائفه پیش از و پرت  
 نگذارند بران بر میو نشتین بر دو گونه بود و هر یک ففتح بای فارسی و سکون را ففتح نای  
 فوقانی و جیم فارسی و مای خفی پر و کس ففتح بای فارسی و ضم را و سکون و او و کاف  
 و سین علمی که بی حواس بهر سید پر و دو گونه بود اول سنان و اسیر کس بسین و الف  
 و نون خفی و و او و اول کس و نونانی و الف و کس را و ففتح کاف آن بحواس پنجگانه و سن چهار  
 بر فرو زود در معاملات صوری بکار آید و از اوست کیان گویند ففتح میم و کس نای  
 فوقانی و کس کاف فارسی و مای تخانی و الف و فتح نون و این دانش بر دو گونه بود یکی  
 آنکه از حواس پنجگانه پدید آید و دیگر آنچه بدست آویند پید شود و این کرده این را داخل حواس  
 نشمرند و هر کدام ازین دو بر چهار گونه باشند و اگر ففتح نهمه و و او و کاف فارسی نشود  
 را و باشند اما شدن بدین نماید که آدم است یا سپاس لیکن صفت آنرا اندا میما بکسر نهمه  
 و سکون مای تخانی و و الف نهمه و شش آنکه آدم کجاست و سپاس که آدم زمین او ای ففتح  
 نهمه و و او و الف ففتح مای تخانی تشخیص نمودن آن و اسیر مابذل و الف و مای خفی ففتح  
 را و نون و الف یا و آن شخص و در خیال ماندن چار بار شمس با مای فارسی و الف  
 و سکون را و کس نای فوقانی و مای خفی ففتح کاف شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست آید  
 و در کت کار آید و آن بر دو گونه بود یکی کس را ففتح کاف و لام برنجی دائره و بعضی نداند  
 و سکون نسبت به سین و کاف و لام همه دان گردد و اکنون او را کیسول کیان نامند که سیر

کاف و سکون بای تخطائی و و او و لام سکل بر دو گونه بود او و و کیان بفتح هزده و او  
 و کسر ال و بای خفی و کسر کاف فارسی و بای تخطائی و الف و فتح نون هر چه رنگ دارد پدائی  
 گیر و از دو و ز و کسب تفاوت نباشد و منه هر چه کیان بفتح میم و نون و سکون با و فتح  
 بای فارسی و سکون را و فتح میم و و او و احوال ل بر خواند و از بای و رونی استکار است و  
 هر کس بر پنجگونه بود و هر کس بفتح میم و و او و نون آنچه نادیده بخاک گذرد و پرتی  
 به یکسان بفتح بای فارسی و و او و کسر بای فوقانی و فتح بای تخطائی و کسر بای خفی و کسر  
 کاف فارسی شد و بای تخطائی و الف و فتح نون آنچه از دیدن و گیری بیا و آید هر کس بفتح  
 بای فوقانی و سکون را و فتح کاف آنگی از نسبت استلزامی اشمان بفتح هزده و ضم نون و  
 میم و الف و فتح نون علم قیاسی و آن از یک چیز داده نه نظام گیر و تفصیلا بر گویند  
 بفتح میم و سکون با و فتح دال انشی که از سخن گوینده بی ششم و خواستش و درست بین و  
 درست گوید بد آید هر چه پیشش گویند دانند و هر یک را جوهر قدیم انکارند فرا هم نیامده از  
 اجزای مقدار شمرند و ششم نه در آید و همه جاندارانند نخست اما جوهر پیریت لطیف و انش بد و  
 ایستد و او باین چون فروغ چراغ بخانه و کند و پندیرنده یکی و بدی پندارند و آنرا بر و  
 قسم گویند پیران و جوهر اما اول منحصرا نبرد و چهار صفت او را انبات کنند اتمت کیان بفتح  
 هزده و نون خفی و فتح بای فوقانی و انش خریات است و رستن بفتح و ال و سکون را و فتح  
 میم و نون و انانی کلیات است پیچ کسر با و سکون بای تخطائی و فتح را و جیم ترگ  
 نیروی است سکه به بفتح میم و سکون کاف و بای خفی بزرگ آسودگی و با و تا نگر و بند  
 لیکن پندارند که آدمی از ثنائیه کرداری همه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا بر گوید  
 کلام الهی شمرند و او را سما کفار هر چه پندارند بفتح و الف و کاف و الف و و ا و فتح بای



فارسى و سکون را و کسر محمول بهم و سکون باى تحتانى و ضم مبین و سکون را در شمشاره که  
لغنى حال آن در پیشین دفتر گذارده اند است و چهار کس چنین پیدای گیرند و در سوم و چهارم  
پیدایش با و انجام پذیرد و نخست این دور را ده نامه سحره و الف و کسر ال و نون و الف  
و فتح تائى و قوتائى و باى لغنى و آخرین را نام مهاباد و فتح میهم و با و الف و کسر و و سکون  
باى تحتانى و را و هر کدام را چنین که بهر چه فرسخ نون و شگرت در ستاها بر گویند چنانچه لغنى  
گفته آید و این در مقدس را تر کس بر پیشتر مانند کسر نون و سکون را و ضم کاف و فارغى نون  
و بر جیوانا چند قسمت روئنائى چون رونده و غیر رونده مانند آدمی و درخت تائى چون  
زن و مرد و غنى و رباعى مثل یکایى انسانى و نباتى و حیوانى و خمسى صاحب کائنات چون  
غنا صر جاب گانه و نباتات و آن دو گونه بود انچه بنظر آید و انچه ازین خود دیده شود  
هر یک ازین پنج خبر را جان دار و خداوند لایمسه دانند صاحب دو چون صدق نزد کوک  
لایمسه و الفقه دار خدا و سه چون مورچه با آن دو شامه نیز با او است خداوند چهار چون  
وزیر که با آن سه با صر نیز با او پنج خدا چون آدمی و این نیز بر دو قسم است من دار  
و خزان چون بد و طور و نیای و آن هم بر گوید چون اول و پنجم بر دو گونه است یکی جاندار  
از جهت نگذر و و هر یک بد و طور بر چه چاست لغنى باى فارسى و سکون را و جیم و الف و  
سکون باى فارسى و کسر تائى و قوتائى خداوند شش قوت خدا پذیرفتن تن گرفتن حدس  
پذیرفتن نیز وى سخن توانائى و کم کشى دهن اسیر جایت جاندارى که در و این شش نباشد  
یک نامه را چهار قوت بود و نغذای شدن گرفتن بدن بجواس مبره منگ شدن قوت بر آوردن  
و فرو بردن شش دو حاسه و سه حاسه و چهار حاسه و پنج حاسه را بن پنج قوت شهرند چهار  
پیشین و کویامى و خدیوین را شش و چنان بر گویند چون دو چیز نفس فراموش آید از آن

سکون  
تو را می بینم  
وید و رفیق  
بشکر و دوست  
و صفت و احوال  
بشکر و دوست  
بشکر و دوست  
بشکر و دوست  
بشکر و دوست  
بشکر و دوست

خوانند و رنه مرده و هر یکی را بران نامند پنج حاس من گو یابی که فتن نفس بر آوردن امده او  
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه بندارند و یو ته بکسر ال مجبول و سکون یای تختانی ففتح و او  
و یای فوقانی و یای مکتوب منکته ففتح نیم و خم نون و فتح کاف فارسی مشد و و یای خنی  
نار کی بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تختانی پنج کسرتای فوقانی و سکون  
را و فتح نیم و نون خنی و فتح نیم و یو ته نورانی جوهر سیست بنحو شش ازلی بی زاون طر ازنی  
گیرند بیکر اینان گوشت و استخوان ندارد و سختی نبود از ان فاس بی خوش آید و رنجور گردد  
و کس سالی طراوت بر زانی نبرد و هر چه بخاطر آزند چیدای گیه و در هزاران بیکریه پانصد و چهارست  
از زمین بلند خمرش کنند و این گروه بر چهار گونه اند و چون پخت ففتح با و یای خنی  
و فتح و او و نون و یای فارسی و کسرتای فوقانی این گروه بهشت زمین ته به گراخید و  
زمینی که هر دم با شستند تر رفای آن یک کلمه و شستاد هزار و چون پندارند بیکر از فرز  
و همچنان از پایان گذشته در میان بنگاه این طائفه باشند و آینهاده گونه اند و هر یک یا  
دو و فرمان روایی شمالی طرف را کار کیا و دیگری جنوبی را رنگ روی و خوش شش و شست  
و بر خاست هر کدام را جدا گانه برگذارند گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده  
نبود و زوین ترین همه اینها را دانند و شش کسرتای فوقانی و نون خنی و فتح تایی فوقانی و را در  
هزار و چون بالا صد از پانین گذشته بسیر بر باده و بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند و زو  
گوته اند و هر طائفه را و سلطنت و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلوچم افزون نبوده و چون  
بضم نیم و سکون و او و کسرتای فوقانی و کاف و سکون یای تختانی ففتح و نون و چون  
ماند از زمین هموار شد نگاه ایشان و تا کیس و ده و چون منتهای پورت پنج گونه باشند  
ستاره هاد و هم آفتاب و ده و چون از کوکب بلند تر نگاه او سوم ماه پندار و چون فتن



یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چتری کم سرک کوک ضمیمه بین و یک  
 راج فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برنجی کم باشندگان این خداوندان پنج  
 از انجمله در سبت و شش طبقه کرده و میانک را بهنگاه و هشت عبارت ازین طبقات  
 به نیکوکاری بدین ابدان رسانند و شادی اندوزند هشت طبقه و میانک و پنج راج بر  
 برند و چهار در شصین راج و چهارده طبقه ششم دوم در یک راج راج مسافتی را گویند  
 که هرگاه آهین گوی را که سه و نیم سیر اکبری باشد بنشیند اندازند تا شش ماه و شش روز  
 و دوازده گهری در چالش بنشیند گویند بر فراز سبت و شش طبقه مذکور پس از چهل و شست  
 گروه گرد قطعه است بلور ناما بدرا چهل و پنج لکه چون و همین پهنا به پری هشت چون  
 چون سه گروه و پنج حصه شش شش کرده بالا شش تا بند مقدس جای مکت باشد  
 و انجام مردم بهمان نور در روشنائی بایند و چون در شش و یو ته از بلویم کم و از سه  
 زیاده نباشد طبقات دویته چهارگانه تا و طبقه و میانک را هفت دست قامت باشد  
 و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم  
 و از سیزدهم تا بیستم و یکم و دوازدهم تا بیست و ششم یک یکین هر کدام نیروی خود  
 گوناگون یک دوازده گویند یکی دویته تا از و منند غذا باشند یکین نه از راه وین بخور  
 کامیاب گردند هر که ازین گروه هر سال باشد پیران یک روز غذا خواهد و پس از  
 گذشتن مدتی که آدمی تند است چهل و نه نفس تند یکبار نفس برآورد و هر که ازین افزون  
 بود تا یک ساگر از سه روز کم و از نه افزون به یکبار بخورش بر دوازده و از چهار گهری تا  
 بشود گهری یک نفس برآورد و آنکه از یک ساگر پیشین تر بد پس از یک سال یغذا  
 آرد و مندا آید و بعد از آن پانزده روز نفس برآورد و آنکه سی سال عمر ازین افزون باشد پیر



شانه زده بر پشت جای سی و شش کمر و طبعی شولان بپایند و قفسه سینه را که در او آن  
صفت بر نوبت و درین دوره نخستین آنرا چه بجهت بود و پورا و ناتهت برشی از پنهانیکو  
کاری بهشت نرماند و طایفه بدو رخ و گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند با هم باسدیو با  
الف و ضمیمین و کسر مجهول ال و سکون یای تختانی و فتح و او آن والا شکوهی است  
که غیر جاکورت و شسته باشد و رای آن دارند که این بزرگان صورت بدو رخ خیره خندان  
و کشن را ازین گروه بشمرند و گویند نه تن دیگر پیدایند که نصف باسدیو و سطوت باشند  
و آنها را باید یو فتح با و سکون لام نامند و به همین گروه تیر شکر که گفته شود چیره و اناسک  
این ستر زمین بی بر نوشته اند و دیگر زمینی است پس دراز مرد هم آنجا از برگ و خشت پوش  
سازند و خوشش میوه حوائی با نختی از آن زمین که بسان نبات شیرین بود خوشتر و میوه پند  
خوب است از یکا کرده تاسه کرده درازای بالایی هر کدام یک پس یک دختر نیا پس نقد  
زندگی بسپرد و از آنجا کلیه گویند ضمیمیم و سکون کاف فارسی و کسر لام و فتح یای تختانی و  
های مکتوب چون کلان شوند با یکدیگر پیوند زنما شوی نمایند و سال ایشان از یک پلو پلو  
چنان برگذارند هر که بگوید و غیر کنند پس از مردن بدین گروه در آید و تیره اندر پاد  
و باز کلیه بر سرش نباشد مارکی نهون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تختانی  
بسان دیو تیر گوناگون بپایند و در بیماری احوال را بنابر یکدیگر بصورتی میوه نامک و او  
نموده و اندوگان و خوشش زمین که درون پاهای آنجا نشان و مهندیش نمایند و ناکی  
و جان آزاری بسپردند و زانی یکدیگر را اندر سرسانند گروه بدین سپیده است طبعه گذار  
کنند و دانش این بدو هران دهند قد باشند گان نخستین و بقدر از پیش هم و از سی  
و یک دست و شش انگشت افزون بود و زندگی از ده هزار سال کم و یک ساگزیا و ده شا



و در دوم طبقه دو چندان فاشتهای سیدین و زیدین رویش در طبقه افزایش برود و در  
 و در دوم از یک ساکریا سه دیو سیان طبقه سوم اکثر از ساکر و افزون از هفت باشد و در  
 چهارم از هفت تا ده و در پنجم تا هشت و در ششم تا بیست و در هفتم تا سی و در هشتم تا سی و یک  
 جانوران و آن بر سه گونه یکی آنکه در آب میسر برود و دوم آنکه بر روی زمین سوم آنکه در هواست  
 پنجم گونه باشد اول سوم چهار صورت آذنی و قیل و هپ و خزان بود و دوم گوناگون های سوم  
 سنگ شست چهارم که راه جانور است طما با آسمان چار که و افزون خود را پای قیل و خزان و در  
 و برون شدن در پنجم ننگ و دوم ششم چهار پا چون گاو و آنکه سبیه رود چون مار و پد و  
 دست خراش کند چون سیم و دوم بر چهار پا نوع بود و او را در نگاه آدمی گذاره بود و بر آواز می  
 بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شش پرک و دوی دیگر و ز نریت گاه و دیوته پرواز  
 کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال بر کاشته هر ششم اول زد و گری  
 تا یک پورب بضم بای فارسی و سکون و او فتح را و با و آن نهفتاد که در کلمه و پنجاه و شش  
 هزار که در سال است ششم دوم و سوم و یکی مانند شش و یک ششم دوم از سه پلویم زیاد نیست  
 و ششم سوم را شمار معین گویند و هر یک حاسب اگر سویم شصت باشد و و گری و زیدین است  
 از بیست و دو هزار سال گذرد و آب از بیست هزار سال آتش از سه روز و با و از سه هزار سال  
 و صاحب و دس را و از ده سال و شش را چهل و نه روز و چهار حس شش شاه و از پنج اندکی  
 بر جمع و آدم سه پلویم و دیوته و تار کی سی و ساکر و ازین در گذر و گری و شش و چهار را بدین  
 یک یک از آتش حای جان است و چهار بر شمرند و او را در دنیا چالش و د با و آتش است خاک  
 رستنی صاحب و و حاسب خداوند سه حاسب خدا و چهار حاسب چهار پایه که از شکم زاده باشد  
 ابلان و زنی و ششم چون پت و تر جوی و یک ننگ او هم دیوته پس از فرو شدن یکی از پنج

خرام آوم جانور پنج حاسه آب زمین رشتنی و آدمی درست و دو جا آمدند نماید و چون با آتش در آید دیگر بگر آدمی نگیر و دو وزخی ابدان را در دو جا چالش بود آدمی و جانور پنج حسی را که از شکم زاده باشد نگر زبان محلیه بسیار نباشد و هرگز بهشت نزنند و اهل طبعه هفتم و نهم در آدمی هم نه در آیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دارد در هر است و چهار آیند و روند محاسبان این گروه صد هزار را که کش خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط که عوام گویند و ده لکمه را بر لوت بفتح بای فارسی و راویای تهمانی و سکون واو و فتح تایی فوقانی و ده بر لوت را کو ط بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تایی فوقانی هندی که این و آن گویند و صد که در را رب بفتح همزه و سکون را و فتح با و ده رب را یک که رب گویند بفتح کاف و بای خنی و سکون را و فتح با و ده که رب را یک که رب بفتح کاف و بای خنی و سکون را و فتح با و ده که رب را صها سرج بفتح میم و ما و الف و فتح سین و ضم مجهول و سکون واو و فتح جیم و پدم نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم و ده پدم را سنکه گویند بفتح سین و نون خنی و فتح کاف و بای خنی و ده سنکه اسفند را ساند بفتح سین و فم میم و سکون دال مشد و فتح را و کو را کو نیز خوانند گویند موسی طفل حکمی بنی روزه که چهار هزار و نود و شش با آرمو بای دیار دلی سطر است تخمیه بنشاید باید که و کوه قسمت نه پذیرد و از چنین خبر چایه را که در از و پنا و تر فاجبار گروه باشد پیر ساخت و پس از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره از آن چاه بر آورده آن زمان که چاه خالی شود و پلویم باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی و سکون میم و هر گاه ده سجد از پلویم گذرد یک ساگر گردد و دوم اکاس چون بخشی از حال نخستین بر میگرداند و ده آمد اکنون محلیه از پنج قسم است دیگر سیزده است و هر است طبعه هفتم

همه چار فرو گرفته دانش و جان نذر دسوم کمال جو هرست پیشین آسا لیکن همه جانود و  
 بکی بجهاد آدمی را در گرفته چهارم کل بضم بای فارسی و سکون تایی فوقانی و فتح کاف فارسی  
 و سکون لام بر چهار گونه بود اگر قسمت نپذیرد و بادگیری نه چو شده آن پرمان خوانند بفتح  
 بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون و همان را چون بغیر میوزید و پس گویند  
 بفتح بای فارسی و سکون را و کسر محمول و ال و سکون یای تحتانی و سین چون چند بر پس  
 فراموشند و پس نامند یکسر ال و سکون یای تحتانی و سین و چند و پس یکجا شده مسکند  
 خوانند سکون سین و فتح کات و نون خفی و وال تایی خفی نخستین اقدیم بر شمرند و در پنج چیز  
 همیشه باشد رنگ و بو و طعم و درازش کیفیت متضاده گرانی بسکی تختی نرمی گرمی سردی چربی  
 و یقین آن پنج و هر یک کما یی بفتح وال تایی خفی و سکون الف سکون یی بفتح تایی فوقانی و یای  
 و فتح یای تحتانی جو هرست است آویران نفس منطقه و سن و کل آسانی و جنبش در آید چنانچه  
 آب مای را ششم او هر است کما یی بفتح همزه جو هرست سکون و آرمشش را باور  
 در برخی نامه از نه چیز بگذارد و آنرا نه ت خوانند چو کسر جیم و سکون یای تحتانی و واد  
 جاندارا چو بفتح همزه خیران مانند آکاس و کال پی بضم بای فارسی و کسر نون مشد و فتح  
 یای تحتانی پاسب بد و بای فارسی میان الف از پیشین که فراهان بکل با آتشاده و  
 غم و آسایش و رنج آید و این پیشین را کرم نامند بفتح کاف و سکون را و میم و کسر کیم و نیز  
 بگذارد بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تایی فوقانی هر چه مایه کی شود  
 چمن خوانند و بدی او را پاسب و کرم برشت گونه بود گیسوانا و سنی کباب کرات فارسی و یا  
 تحتانی و الف و نون و الف و فتح و او و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی بکل که چو  
 او هر بخوبی و دانش را که گفته آمد پیشین و در سار و سنی بفتح وال سکون را و سین و الف و فتح

و او سکون را و کسرون و سکون یای تخیانی و انش پنج حواس در پوشیدنی با کسرمحول  
 با و سکون یای تخیانی و فتح وال کسرون و سکون یای تخیانی پیوند یکدیگر نیست که با وری آن  
 نشتر وای و نیم اندوز و موی نیم محمول نیم و سکون و او و فتح و او کسرون و سکون یای تخیانی  
 پیوستگی اجزا است که به آن نیک را بداند و بدو بحس آید پیغمبر و اله و ضم یای تخیانی و سکون  
 پیوستگی اجزائی که پاداری جاندار بدوست نامی خون و اله و فتح نیم فراهم شدن خبر و نیک  
 سراییدنی انواع و صفات و افراد است که در نیم کاف فارسی و سکون و او و نامی میشود  
 فوقانی و فتح را اگر آمدن اجزا نیست که آن نفس پیکری بزرگان و فروماگان برگیر و تئین  
 بفتح نیم و سکون نون و فتح تائی فوقانی و او و اله و فتح یای تخیانی بهم آمدن اجزا نیست که با و  
 آدمی زاده است از کار با زوار و خوردن تواند و تئین پیوستگی نیار و در بازگانی سودی  
 بر ندارد و پنجشش ریاضت نبرد از داس و پیغمبر و اله و سکون سین و او و فتح و او و کسرمحوله  
 کار نامی پنجگانه جان آزاری در فتح گوی و زوی نامی پارسائی خوشن فزونی مستور بفتح سین و  
 نون خنی و فتح و او و از ان پنج چیز با آمدن پیغمبر بفتح با و نون خنی و فتح وال و نامی خنی پیوستگی  
 یکدیگر با نفس سر حیرا کسرون و سکون را و اله پای پیوستگی پیوستگی اجزا بگذارش تن  
 مو که نیم نیم و سکون و او و کاف و نامی خنی گسیستن اجزا و آنرا مکت نامند و بیدایش و گشت  
 دست ندید چنانچه آتش در نگاه لنگ و کوراف و هر یک توانای بدر شدن نهشت کور لنگ را  
 بر و شش گرفت بید یائی آن در فم این سلامت جای رسیدند گویند تا تئین پیوستگی فراهم  
 نیاید این نگارند کار بسیاران نزد شش ساخت این دو بدوری دریافت رهنمایی که نیایش و  
 کور شش نزدین و صندل اندوزن از یکدیگر باز نشناختگی و در نیکو کاری و این نه بران  
 پیوستگی و پیوستگی بر کشد و از ان و انش پیغمبر با و زود و او و سر پای بر ک نشود و او و اسر و را

پیشینی سر بر دوازده غار منور شود و او مردم را بر ریاضت دارد و بگذاردش نفس و تن  
 پر داند و آنرا دوازده گونه دانند خوردن در زمان همین بیشتر تا یک سال بخوردش چنانچه  
 و چندی تا نه ماه درین هنگام از شش افزون دیده نشد اندک خوردن و افزون از پنج خانه  
 نیز شش خوردنی نکند و چون نیاید تا روز دیگر شکمید و آنچه خیر خود را باز دارد شیر خیر  
 روغن زرد و روغن کنجد شیرینی کاهش تن در تابش آفتاب بپسینده و یک آتش گزینند  
 و در سردی و برهنگی سازد و دست و پا در هم کشیده بسرنشینند گویند بدین شش خیر و آن  
 روز باید تا کار انجام رسد بسیاری بنا کامی افتد و چاره گری گناهان بهر حرفی نگوید که  
 قرار یافته بفرمان پذیرفتن و خدمت مراضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و بحسب خود  
 بردن گویند از دو گمتری کم نباشد و برخی پستانیان را تا دوازده سال دست داده هر دو  
 دست فرو بسته بایستند و خوشین از جنبش باز دارند بدین شش خیر و در فراز کامیاب  
 بر آید همین نامه های اینان چهل پنج از آن دوازده را تا یک گویند فتح هفده و نون خنی و  
 ضم کاف فارسی الهی کتاب بر شمارند اچار انک سمره و الف و جیم فارسی و الف و راد و راند  
 بو و ریاضت کیشان سکری تا انک نفیم سین و سکون کاف و کسر و تایی فوقانی و الف  
 در و شرح سیصد و شصت آیین خدا طلبان روزگار و جمعیهای هر یک استخوان یک  
 بسکون سین و فتح تایی فوقانی و های خنی و الف و فتح نون در و از یک تاده برگذارند  
 و آنچه در عالم علوی و سفلی یک است بر شمرده و همچنان تا ده ستمو یا انک بفتح سین و سکون  
 بهم و او و الف و یای تختانی و الف در آنجا زیاده از ده تا یک کرد و آورده و گوناگون  
 حقایق نگاشته به گوتی انک بفتح با و های خنی و سکون کاف فارسی و فتح و او و کسر تا  
 فوقانی و سکون یای تختانی در و سی و شش هزار سوال گویم از ساد و یو پسر سیده با پنج پانتم

یسا و هر که هتا انک با سون ای تخانی و الف وای فو قانی و الف و فتح دال وای فنی سکون ای فتح کاف وای فنی  
 وای فنی و الف و رسته و نیم کرو و پستانی و پستانی و پاسک شتا انک بنیم هیره و بای فارسی و الف  
 و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و نشین منقوط و الف و ران گذار شش احوال ده فرو سید  
 مرو که به مهاد پوگر وید زانت کده و شتا انک بنیم هیره و سکون نون و فتح تایی فو قانی  
 و فتح کاف فارسی و دال مندی وای فنی و فتح دال و نشین منقوط و الف و ریان گرو سته  
 که سهاوت نکت جا وید دولت اند و خذ انشرو و وای انک بنیم هیره و ضم نون  
 و فتح تایی فو قانی شد و ضم را و سکون واو و فتح دو و الف و فتح یای تخانی سهاوت شتا  
 که نشا سته کرداری و رست و نشین طبقه بهشت جانی دارند پسین پیا کین انک بنیم هیره  
 فارسی و را و سکون بین و فتح نون و کسر با و یای تخانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون  
 درین کار کردای گوناگون سهاوت ده نیک و بد گذارده اند پیا کین شتا انک بد و بار  
 نخستین یک سوز تانی فارسی و الف و فتح کاف و سکون سین و فتح تایی فو قانی وای فنی و  
 پیشین و سهاوت که یادش نیک و بد برگرفته جواب و اسپین نموده اند چو و پو و رینه یک  
 بنیم هیره فارسی و ضم هیره و فتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و بای فنی در و  
 هکی مطالب جانیا و گوناگون اندیشه ها و گذارده و آن بست و چهار تن بد بنیم هیره و  
 خوا شش برگذارند و جانیشیان اینان فرایم آورده کتاب بریازند و دوازده را با انک  
 گویند بنیم هیره و بای فارسی و الف برخی بملات نخستین و فارسی برگذارده اند و نشی و گیر و سهاوت  
 افزوده و چهار کتاب را موصول است و بنیم هیره و سکون واو و ضم سین سکون وای فنی و فتح تایی فو قانی و را  
 در و گذار شش و اسب پیر و سهاوت و طهر در یوزده روزی و گذار شش نفیس و انیز دی و شش  
 و انیز نفیس و شش را چه کمر که گویند یک سیم فارسی وای فنی و سکون یای تخانی



و دال و فتح کاف فارسی و ر و نون غنی و فتح تائی فوقانی و وائی غنی در و چاره گری کنه  
 و ده را پیشا خوانند بفتح بای فارسی و کسر یای تخمائی و نون نشد و الف در و تشریح عضا  
 و چگونگی پیدایش جانور و شکم و آنچه در هنگام سیاحت و خنجر پیوند بکار رود و دیگر امور و  
 شندی سوخته نماند بفتح نون و نون غنی و کسر ال سکون یای تخمائی و ضم سین و سکون او  
 و فتح تائی فوقانی و ر و چگونگی گذاردن آید بخیر و گزین این روش را چنان گویند بفتح  
 جیم و کسر تائی فوقانی و سکون یای تخمائی سکون کسرین و فتح کاف نشد و وائی غنی و  
 که قدم درین راه نهند کشیس سکون بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تخمائی و فتح  
 ریافت گری که شش ماه پیوسته نفس و فنون را در شکمهای بخوابشی دارد اگر یک روز خود  
 و روز پر پیروز و شیر و غیرت و مسکه و روغن و شیرینی دست نیاید تنها غله بختی در آب گرم  
 انداخته نشی بخور و زیاده از یکجا نپوشش خوردنی نماید و شبها نپایش کسان بر روز آورده  
 پزشت پانصد بار جبهه پرستکاری بساید و درین هنگام کتاب بگوئی بر خواند و پزشت  
 بفتح بای فارسی و ر و و سکون را و وائی فوقانی منقوح و کاف او نیز بد انسان است  
 هر وقت از جدکاری و کار گری بر روزه نوران این مولناک با وید نافر و فواید تار و روز  
 دید بانی کردار اینان نماید و تن آسودا نماند رانند و رانند در خور و پزشت و سکون سین  
 تائی فوقانی و وائی غنی و کسر و و فتح را یا و پیشین است مترابان را ر سهری کند و در میان  
 دست گیر آید ترشاد پاک بفتح را و تائی فوقانی و نون و الف و کسر ال و وائی غنی و فتح کاف  
 پیشا پس نیز گویند بفتح بای فارسی و کسر نون و یای تخمائی و الف و فتح سین جایگزین گذارد  
 برای خدا چالاکانی نماید و بدانجا شش ماهه چاره گری و جای برای اچارچ آمده و از روز  
 پوشش او نیز خبر دارد و و فضل آوید و خبر و گزینان بد و باز گرد و ایا و سپاسی بفتح و

بای فارسی و الف و کسرال دایمی خنی وای تخطائی و الف و فتح یای تخطائی نزدیک به تیر چارچ هست الکی طلبان  
 نصیح الفاظ الکی کتب و مقاصد از پیش او کنند اینها هیچ با خود خیر پوشیدنی که گذارش یا بگاه  
 نازند اچارچ جعفره و الف و جیم فارسی و الف و کسرال و فتح جیم خوشخو شکوه افزا شیرین گو  
 اگر انبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و بر خیر اجم هست کرده مگر  
 و اندر ابطال آن توانا هیچ کتابی بر و مجهول نبود بار غمخواری این هنگامه بردوش او در وقت آفر  
 این خویش پیش نهاد چارچه و کتاب زیاده بر آنچه نیازمند است نگا دارد و تا پیر و سپیدگان این  
 راه هنگام حسیباج برگیرند کند هر فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال و های خفی و  
 فتح را باندیشه آبادی خوب کرداری بیایه و الای الکی رسد و بر پشت گونه خارق عادت  
 که در تخیل گذارده آید توانا شود و او جانین چن است چن نصیح جیم و نون از ان مراتب  
 گزینشته پایه همه دانی یابد او را تیر ششم گزیند بکسرتای فوقانی و سکون یای تخطائی  
 و را فتح نای فوقانی و های خفی و نون خنی و فتح کاف و را خوشروی گزیده خوی باشد انکار  
 او عطر الگین کلمات او حکمت آموذ و گوشت و خون روی سفید خوردن و بجلا جانشنا فتن او را  
 کسی نه بنید بهاری و عرق و چرک بقدری بکیرد و راه نیاید و شود ناخن او دراز نشود و سخن چنان  
 طرازد که هر ششوا انکار که بریان آدمی سیراید و در هر سینی که باشد بار و کرم و دیگر از این  
 ناپدید گردند افزونی وکی باران نشود و آفرینش و با و خنک سال روند و در هنگام خرمش و خنک  
 نیایشگری نمایند بسیاری نفوس قدسی بهاسانی او خدمت گزیند گویند روح قدسی او در  
 تنگنای شکم بدان بیکر خاص تعلق گیرد و بر خلاف عامه مردم سه گونه شناسای روشنی  
 افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب بیدانی پذیرد و آنچه رنگ دارد باشد از دور  
 و نزدیک و ریابد و پس از زادن در ریاضت کشیدن بر شامه جانیان آگاه گردد و و تو بالا

قوله دایمی خنی  
 و فتنه طلبان  
 یعنی تمام حکما  
 فتح حاجت بولند  
 یاز باشد و بسیار  
 از بیایه خنک و خنک  
 بعد



اینها من دست سوی سر را بچینند و در شک لایخ و خار زار برشته پاک وند و موهم بارشش سر  
 کنند و طلق نشان این روش را سمر و ک گویند بفتح سین و را و الف و فتح و او و و کات  
 نخست بدوازده خیر بر دازند بی گناه را نیاز دارند و در میان در و غما این پنج گونه بر میزند  
 و آنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت دروغ در زمین دروغ در ستایش  
 و نکو هوشن خرد دروغ در کا و بخانت دست نیالانید و نزن دیگری نظر نکنند و حساب  
 دینی را باندازه معین گرفته نگا هارند از قرون ازان اگر بدست افتد بخت و دهند و در سفر  
 مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز اندازه خورشید خزان که برای خود کار بندند تعیین نمایند  
 جایکیستی بسوزد یا زد و بکشند و دوسه گتری شبانه روز قرار داده از مهمل بکنند  
 و بمیدار فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و نقش خم شهاستبرده بنهند  
 در شامی و خردشی و پورنماشی و اماوس در شبت پهر نخورند و نیا شامند و روز افطار کشین  
 درویش را بگیرند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیا و آورند و خود را  
 بیای حساب کنند و نیز نام شائسته برین گروه و پسند وقتی افتد که همواره کتاب  
 بشنود و خیر کند و ستایش نیکو کاران خوی او بود و به بدی بچاکس بان نیالاید خاصه  
 فرمان فرمای وقت که خدای با کفو تر و شهنش کنند و همواره از بدی بمنیاک باشد و بانی  
 خود در هر سرزمین زیست نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشد که همه کس را بدان راه  
 بود و نه آنچنان بهمان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دوسه روز نگذارد و نیک است بایا  
 برگزیند و بانیکیوان امیر شش کند و پستاری مادر و پدر کوشش نماید و از شهر و ملک  
 که لشکر بکانه آید و در گریه و خیر را باندازه دخل اساس برهند و بچشش را موافق آن سازد  
 و همواره بخواند ان الی ما یرید از و آن و خان بایر و خور و فی از وقت و زنگذارد

و پرورش و پیدایش مال و پیوند از اسبها زنگه دارد و در بزرگ و دشت مهان و حتی و جایست  
 بر گمارد و خود رای و عاشق سخن خود نبود و دوستدار نهی باشد بی هنگام بی بیکیه آئین خود  
 نیارد و بسفر نه گزیند و بی ستناسانی خویش و غنیمت باو نیرد و بخوار خویشاوندان  
 بود و عاقبت بین و ثروت نگاه باشد حق نیگونی نگاه دارد چنان شست و پر خاست نماید  
 که مردم دوست دارند شریکین مهربان دل نیک محضر بود و بکار سازی دیگران کوشش کند  
 و بر درونی دشمنان چیره دست آید و خوشنیکبانه حسن انبیران خرد گذارد آنچه هر دو  
 گروه تعلقی و تجریدی پیرامون آن نگردد گوشت شراب شد مسکه افیون بر فنیخ زاله و آنچه  
 نیز زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم نباشد و آنچه درون او و انهای ریزه بود  
 و شب خوردن آئین چین بر دو گونه است معمولیا نیکو بصر بصر بین و کسر مجهول و او و  
 سکون یای تهمانی و نای قوفانی و اعف و نون خفی و فتح با و او و گیسر کسیر ال هندی و  
 فتح کات فارسی و نون خفی و فتح با و او و گیسر کسیر ال هندی و  
 انیان و زر نی پیکر یکت نشود و گوشتی چون کمی در زندگی به والا پاکت رسد تا فروشان  
 دست از خورش باز کشد و بسیاری امور پیشین گروه که گذارده اند کیمانی دارند که  
 آگهی ازین و وظائف و چارند و احوال انیان سر بسته نگارش یافت و شصتین گروه سید و  
 مشهور کسیر مجهول بین و سکون یای تهمانی و فتح با و او و گیسر کسیر ال هندی و  
 او آئینه و دشت کحتی و استان پسرنی گذارش گرفت و اند ویر باز در فراخای هندستان  
 دانش و کردار در برین و این گروه است و از کم پیش یکید دیگر را نگویند به شصت و شصت  
 که برین بجای پستد انیان و درخی بنده پندارند برین در وین نایل است و شیر شیره  
 رفتن شاسته داند از آنکه بدین گروه فرستایش آید از حق پر و بی گیتی خدای و ندرت و کمال

الخی بیتی روزگار بزرگوار و ما که در مردم از آن نصرت برکنار نه شده در سر انجام نبرم بخت  
 بسر بند بود و پدیدارنده این طرز میوه شندی را باره نامند بضم با وضع دال شده و نامی  
 غنی و او را فراوان نام برگذارند ششاکس ششین منقوطه و الف و کاف و غم هم و او را غم  
 شاکونی گویند عقیده آن دارند که او به نیروی شائسته کاری بسپاری و الا ای گوی رسیده و این  
 شده و دولت است انداخته پدر او را به سد و چون هر زبان بهار یکسرتین وضع و ال شده  
 و نامی غنی و سکون و او وضع دال و سکون نون و او را مایا نام از راه نافه بنوا و و شگرف  
 روشنی در گرفت و در پیشش و آمد و آب گنگ از بالا و در خفت و به نام غم شفت گام بر  
 گرفت و او را فرشتان بشیوانیانی برگذار و گفت و پسین یکری پیوندین است ششاکس  
 چنان باز نمود که چون است و نه سال است روزی سپری شود و پراورنگ و ناز وانی نشیند  
 آبنگ و است که بر خیزد و تازه آئینی بر بند و در میان حال و ماز آئینه دل بر گرفت و راه  
 سپرد و در بنارس و راج گرو دیگر سپشت که به الخی بسر بر و جهان نور و دیده بشیر و آنگاه  
 بهندی نواز و اهل بنار و کشیر و تبت و خا با و گرویدند و درین حال حیل الهی از فرود شدن او  
 و هزار و نهصد و شصت و دو سال سپری شد گویند نفس کبر و تبت خدایو خارق عادت بود  
 و در بیست سال زندگانی کرد فارسی و عربی و الف و اندو ز این آئین الخی خوانند و در  
 تبت نامه ریفر کار است که در بنید و مستان از بیان کثر نشان و بنید که و یکو و و بنما  
 و تبت و سوم پاکه در کتاب شائشهای بهر حد و کشای کشیر فقه شد چه بی چند از این کشای  
 و بنما که یکو و تبت شنی و و چار نشد و آنچه حافظه ابر و و بنما که کشای شکر و بنما که  
 او از این کار بگذارد لیکن بر و شش شهر نگارند و از آن و ندانند و چون را از این بنما  
 پاکه انظار چون سنا که بنما از این و تبت را از و گویند عاثر از عاثر و بنما که بنما

سال شش و ده



و چنان بر سر ایند که یکی عالم در هر آنی نیستی گراید و در آنی دیگر مانند آن هستی گیرد و بگوید  
 نیک و بد و دروغ و بهشت گرد و آتش را عرض نشنیده شد و خبر دیگرین او سر تراشد چرم  
 و جامه تیغ پوشند و بهشت و شوی خوش بسیار پرواز و هر چه بخور و او دهند سر از باز  
 و مرده را کشند خدا را ستاده خوردن آن روا نکارد و نیزین نزدیکی نکند باز نکشد و شوی  
 را جاندار و است از کندن و بریدن دست باز نکشد و همت در کشش خبر بریند و نشان  
 خشم بر پیش خیر و چیز خوش آگهی نیروی کشتش و لیری و در خوشین گدازی و بهلول  
 با خدا بودن و سمرایه سعادت و سه چیز بگوید آگهی بی طبعی بی حسدی و دوازده را خانه  
 خوب کرداری و تباہ کاری و اند پنج حواس پنج مد رک آن من و بوده و این را دوازده  
 آیتین نامند بنفره و الف و فتح یای تخمائی و سکون نای فوقانی و فتح نون و از چهار چیز  
 سخن کنند و بجای پاره اسمعی گویند بنفره و الف و سکون و فتح حیم و بین کتبی فوقانی  
 مشد و فتح یای تخمائی و کتبی و فتح کاف مشد و وای خفی و آنرا پنجگونه انکارند و یک  
 بکسر او و کاف فارسی مشد و وای تخمائی و الف و نون و نای و آنرا یکسر او و سکون یای  
 تخمائی و فتح و نون و الف با و افرا و یکی و بدی رسیدن و سکون یا بفتح سین و نون خفی کسر  
 فارسی و نون و یای تخمائی و الف نام چهار سلسله که بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف را  
 فرا هم آمدن و هر دم و برحق چنین برگذارند که چون هر زبان همه چیز نیستی گراید آنچه دریا قفسه شود  
 که این همانست آنرا بدین نام خوانند و هر چه بفتح او و سکون و او و بای فارسی پنجگانه شش و پنج و آنرا  
 چهره یا فروز و ازین رو که هر پنج هم آورده اند نام روشناس و هم سحر می بفتح سین و سکون  
 و فتح و نون و یای تخمائی و آنچه از و خوشتر و خوشتر بدای گید و به نیزین آن برگویند و آن ازین  
 و هم مار که با حیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی شوی شدن آنکه عالم در هر آنی

پستی بیکدیگر و آبی دیگر بیدیری آید چارم تر و ده بکسرون و ضم را و سکون و او و  
وال را می نخی مکت گویند و پنیر بیدار بدین پایه رسند اول نمیر کردن دوم بر پنیر از کوه  
و بجای آوردن شایسته کاری یعنی از ده خیر خود را بانه دارند کشتن آزدون سستین  
نا داده و آلودن دهن عصمت گفتن دروغ نکوهش نیک حسن خوی بهره و رانی اندیشه  
تباہ آمیزش خلاف آئین و بکار کرد و هفت خیر صفت برگزاند نیا بش سر و ستاد و بزرگ  
دشت بت و بدل پرستاری دیگران آفرین نیکو کاران ره گرامی نیکوئی ساختن بر لایق  
گفتار کام ناکام مردم را بر خوب کرداری دار و آموزش پرستاری سوم از ستایش  
نکوهش بیاد می و غم نگاریدن چارم شستن بطرز خاص پنجم در آوردن بیکدیگر در پیشگاه  
که اینان آید حلی گویند بفتح بهم و سکون یای تمثانی و کسترای قوتانی و فتح یای تمثانی  
ششم شناساندن اشیا چنانچه هست هفتم در شست خیر کوچک که در پانجل گذارده آمد  
نگاه نمودن هشتم پنج چیز در خود پیدا آوردن نهم در پیرایه استی و دوستی عقیده کرد  
و یاد داشتن در کرون آن که داشتن جان و تن بنگاه پوی سختی صوری صوفی دل شستن  
و بخردن و ریحال از پیشه در نیا آوردن نهم سر رشته آگهی را در توانی شنیدن چنانکه نگردد  
و نهم آغاز دانش که بدو مکت روی و بدو پیران نرواین گروه بر خجده و اتمان و دو خیر  
سرا بر علم شمرند چنانچه آنچه جوهر است آید دوم آنچه استلال و چه را کشاید اول بر  
چار گونه بود آنچه جوهر است چنانچه معلوم گردد یا بن شناخته شود یا علم بعلوم اشیا یا بر یا  
خیال شود که پوشیده و پیدای کلماتی گردد و در بحث قیاس و گذارش هیت با سخنان  
باریک گفته اند و این گروه بر چهار گونه باشد نخستین بر چهار کسک ففتح و او و سکون  
یای تمثانی و باد ناسی نخی و الف و کسر کار این گروه بر این هر یکی از عناصر چهار گانه



آئین البری ۱۵۲  
که آن شماره و آتش اندوز و پیرنمای آن رسیده کام دل بگیر و نخست رکب سپیدیم  
و سکون کاف فارسی و کسر با و سکون یای تختانی و وال دوم چهارم سپیدیم اول و دوم  
دوم و سکون را سوم سها هم سپیدیم و الف و میم چهارم اشهرین بفتح هیره و یای تو  
و یای خنی و سکون را و ففتح با و سکون اون آیین هر چهار را الهی کتاب بر شمرند چنانچه بختی گزیده  
آمد و در هر یکی چهار چیز گذارند و این یافته پدید بکسر با و وال و یای خنی آنچه گردنی است از ته  
و او بفتح هیره و سکون را و ففتح تایی تو فانی و یای خنی و و او و الف و ففتح وال ستایشم یاد  
آن هفت عشر بفتح میم و ونون خنی و سکون نای تو فانی و ففتح را و فو و ناه و دعا که در هر کار سودمند است  
ناهم و یی بنون و الف و ففتح میم و کسر وال و سکون یای تختانی و یای خنی و ففتح یای تختانی نام  
بزرگ کار را و نیز در هر کدام از سه چیز گویند که هم بفتح کاف و و با و سکون میم گزیده کردارهای صوری  
پس شش با هم هیره و یای فارسی و الف و ففتح سین و ونون الف و ال بمیدار و فیاض بستن کپیان  
بکسر کاف فارسی و یای تختانی و الف و ونون و الا شناسائی پنجم بر ال و پنجم بای فارسی  
و و و الف و ففتح ونون هیره کتاب بزرگ را بدین نام خوانند و شوار یا ب آن چهار پیشین را  
بر روشن روشنی برگذار و و در هر یکی از پنج چیز مغربی و و پیدای عالم نیست شدن آن گذارش  
گویناگون دو دمانها بیان حال چهارده مشهور بفتح میم و سکون نون و ففتح و او و ونون خنی  
و ففتح تایی تو فانی و و آن چهارده قدسی نفس است که همگی هجر بهایکی پس از دیگری برین  
بر خیزد و بار عالم برده و شش است بر رنده و زندگی هر کدام منفاد و یکبار چهار جگ است  
و هر چهار جگ چهل و سه ملک و بست هزار سال و همچنان حال چهارده اندری لطیف بر گذارش  
بکسر هیره و ونون خنی و سکون وال و ففتح را گویند و در هر چهارده دیو و دیو بر طلوی عالم یک  
پس از دیگری نمران را وانی گفته و کار کردی که بدست او نمران بدین پای رسد و دست شش

فواید وایان والا شکوه نامهای پران شمس بنوع سیم و سکون نامی فوقانی و کسرین  
 و فتح بای تحسانی مار کسندی بهمی و الف و سکون را فتح کاف و نون خفی و کسر و ال هندی  
 سکون بای تحسانی بهوکی بفتح باو بای خفی و فتح و او و کاف نشسته و بای خفی و فتح بای تحسانی بهوکی  
 بفتح باو بای خفی و الف و فتح کاف فارسی و او و بای فوقانی بهیم و بیست بفتح باو و بای خفی و فتح بهیم  
 سکون بای تحسانی و فتح و او و سکون و فتح نامی فوقانی بهیم و بیست بفتح باو و بای خفی و فتح بهیم و الف و نون خفی  
 و ال هندی بهیم بفتح باو و بای خفی و فتح بهیم بای بی و الف و ضم بای تحسانی باسن و با و الف  
 و فتح بهیم و نون نشین کسر با و سکون نشین منقوط و ضم نون با راه بی و الف و و را و الف  
 فتح و ال کس بفتح همره و سکون کاف فارسی و کسر نون تار و ی بنون و الف و فتح را و  
 کسر ال و سکون بای تحسانی و فتح دیگری بای تحسانی پدیم بفتح بای فارسی و سکون و ال و  
 و فتح بهیم لک کسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی کور هم بفتح کاف فارسی و سکون  
 و او و را و فتح بهیم سکون سیم و فتح کاف و نون خفی و فتح و ال کس بفتح کاف فارسی و ضم  
 را و فتح رای هندی هم از فروغ و دانش حکیم پاس آب پران بهیم همره و فتح بای فارسی  
 بهیم و کتاب دیگر که ویر باب نشین نامه ما کس شاید و برخی تاز با بر گذارند نامها سنگین  
 بفتح سیم و نون و سکون نامی فوقانی و ضم کاف و میم و الف و فتح را علی نام او و  
 بفتح سیم و سکون و او و را بنام فرا هم کرده روشناس تار و ی بنون و الف و فتح را  
 و کسر ال و سکون بای تحسانی و فتح بای تحسانی دیگر این نام پران هم بود و همچنین برخی دیگر  
 که گماشته آمد با و آب پران گذارش خیریت که در پران نبوده و پرانچه در آب پران  
 مذکور شود او را بنام سیم خوانند تا رسد که بنون و الف و فتح را و کسر سیم و نون  
 خفی و فتح کاف فارسی و بای خفی و فتح و هر هم کسر و بول نشین منقوط و کسر بای تحسانی

وفتح واو و دال همی خفی و سکون را و فتح میم و و و اس بفتح دال سکون واو و و را و  
 و الف و فتح سین کال چل کجاف و الف و کسر بای فارسی و سکون بای تختانی و فتح لام  
 ما و میم و الف و فتح نون و و او و شوکر بفتح شین منقوطه و سکون واو و کاف و فتح را و  
 او و شمس نیز نام دارد و فتح همزه و سکون واو و فتح شین منقوطه و نون و سین و ارن  
 بو او و الف و ضم را و فتح نون پر مهان بفتح با و سکون را و فتح میم و بای خفی و الف و  
 سکون نون و فتح دال مندی کالی کجاف و الف و کسر لام و سکون بای تختانی  
 کال کمانیز گویند کجاف و الف و سکون لام و کاف و الف و میم و الف و کسر بای  
 و سکون بای تختانی و ضم سین و فتح را تا پند بون و الف و نون خفی و سکون دال شمس  
 بشین منقوطه و الف و نون خفی و فتح با او فی همزه و الف و کسر دال و بای فوقانی و فتح  
 بای تختانی یا را سری بای فارسی و الف و را و الف و فتح سین و سکون را و فتح یا  
 تختانی یا گوت یا و بای خفی و الف و فتح کاف فارسی و و او و بای فوقانی و ضم  
 بفتح کاف و سکون واو و و را و فتح میم ششم و هر هم شمس بفتح دال همی خفی و سکون را  
 و فتح میم و شین منقوطه و الف و سکون سین و فتح بای فوقانی و را د انشی که در و کار کرد و نیکو کار  
 باشد و آنرا نیز از بید گرفته تفصیلاً بیان نموده اند و او را سهرت نیز گویند یا کسر سین و سکون  
 میم و کسر را و بای فوقانی آن نیز باین شماره باشند به چیز عمده این کتابها کار کرد و سهرت  
 گروه در ایندی پرستش و روشن اوری و چاره گرمی گنا مان نامهای پیروده سهرت  
 من بفتح میم و ضم نون چاکو لکی میم و الف و سکون کاف فارسی و کسر نون و فتح واو  
 و سکون لام و کسر کاف و فتح بای تختانی و شمس بفتح همزه و کسر بای فوقانی شد و را انگار  
 بفتح همزه و نون خفی و کاف فارسی و را و الف شمس بفتح همزه و فتح شین منقوطه و نون



الف گوئیم بفتح کاف فارسی و سکون و او و فتح تایی فوقانی و مهم بر اسپس بیای فارسی  
 و را و الف و فتح شین منقوطه و را سسکه لکه شست بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و وای  
 خفی و کسر لام و کاف و وای خفی و فتح تایی فوقانی پیش از کسر او سکون شین منقوطه و ضم نون  
 با ریش با و الف و کسر او سکون یای تحتانی و فتح تایی فوقانی پیش از شین منقوطه بفتح با  
 و کسر شین منقوطه و سکون و دیگر شین منقوطه و فتح تایی فوقانی هندی و وای خفی و فتح مهم و مهم  
 شش با تیش پیشین منقوطه و الف و فتح تایی فوقانی و الف و فتح یای تحتانی و وای فارسی  
 اسپس شست بفتح هزه و الف و فتح یای فارسی و سکون سین و فتح تایی فوقانی و نون خفی  
 و فتح با کاتیا پیش کاف و الف و کسر تایی فوقانی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی  
 و نون بر شست پیش کسر او و او و فتح او و سکون سین و فتح یای فارسی و کسر تایی فوقانی  
 برخی دوی دیگر افزوده اند پس اسپس کسر او و یای تحتانی و الف و فتح سین و وای بفتح  
 و ال و مهم فارسی مشد و وای خفی نامهای هنر ده اب سهرت امینا نیز آب پران اسانگرا  
 بفتح هزه و نون خفی و کسر کاف فارسی و را و الف جابا ال بجم و الف و با و الف و کسر  
 لام ما حکت بنون و الف و کسر مهم فارسی و کاف و فتح تایی فوقانی مسکند سین  
 فتح کاف و سکون نون و فتح دال کوکاش بفتح لام سکون او و کاف فارسی الف و کسر شین منقوطه  
 کشت بفتح کاف و شین منقوطه مشد و وای فارسی پس کسر او و یای تحتانی و  
 الف و فتح سین سست کما بفتح سین و نون و سکون تایی فوقانی و ضم کاف و مهم  
 و الف و فتح را شست بفتح شین منقوطه و وای فوقانی و سکون را و ضم تایی منقوطه  
 بفتح تایی منقوطه و نون و کاف و یا کسر کسر او و یای تحتانی و الف و سکون کاف فارسی  
 و وای خفی و فتح را کاتیا پیش کاف و الف و کسر تایی فوقانی مشد و یای تحتانی و الف

و کسر تایی فوقانی مشد و یای تخفانی و الف و کسر بای تخفانی و نون راست کرنی بر  
 منقوط و الف و ضم تایی فوقانی و فتح کاف و سکون را و کسر نون مشد و فتح یای تخفانی  
 کسری و یای تخفانی و کسر بای فارسی و سکون نون و فتح هم و لام و یای تخفانی و فتح با  
 و ضم و او و فتح و ال مشد و وای تخفانی و الف و فتح یای تخفانی و نون کسری و فتح کاف و نون  
 و الف و فتح و ال مشد و کسر با و سکون شین منقوط و و او و الف و کسر هم و سکون تایی  
 فوقانی مشد و فتح را و هم و یای تخفانی و فتح هم و سکون نون و ضم تایی فوقانی و ضم  
 شکشا کسری و نون منقوط و سکون کاف و شین منقوط و الف و گذارش خارج حروف ششم  
 کسری و فتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی کتبی است در بیان ده گونه کار کردن  
 آغاز زناشوی تا آنکه پوزنار برسد و در زمان کتختانی میوین بازن ماه سوم از بار و  
 شدن تا پنجم ماه ششم تا ششم زاد نام نهادن نمودن با فتاب چنانچه در غله ستر نشین  
 زنار دادن و در هر یکی ازین ده وقت افسونه های خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا  
 آورند و پنجم سپا کردن کسر با و یای تخفانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون علمی است  
 و در نحو و صرف و اشتقاق و لغت باز گوید و آیین ترکیب مقدرات از و بدست آید نخست حروف  
 را پنجاه و دو برگذارده بر سه قسم چهارده ~~در~~ پنجم سین و سکون را پنجم عراب و بی  
 چونند دیگری بر خوانده شود آهزه مفتوح آهزه و الف آهزه کسور ای آهزه  
 کسور و یای تخفانی ساکن آهزه مضموم او آهزه مضموم و او ساکن ر رای کسور  
 ر رای کسور و یای تخفانی ساکن ل لام کسور لی لام کسور و یای تخفانی ساکن  
 ای آهزه کسور و یای تخفانی ساکن ای آهزه مفتوح و آهزه کسور و یای تخفانی ساکن  
 او و پنجم آهزه مجهول و او ساکن او و آهزه مفتوح و آهزه مضموم و او ساکن و سی و سه را

چشم گویند کسر یا و نون خنی و فتح جیم و سکون نون بی آئینش شش بگذر شش در نیاید  
 ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و مای خنی ک کاف فارسی مفتوح که کاف فارسی مفتوح  
 و مای خنی ن حرفیت بنون نزدیک از گلو و بینی پیدایش گیرد جیم فارسی مفتوح  
 جیم فارسی مفتوح و مای خنی ج جیم مفتوح چه جیم مفتوح و مای خنی ن نای خنی نای  
 مفتوح و نون خنی ت تای فوقانی مفتوح هندی طه تای فوقانی هندی و مای خنی ذ ذال  
 هندی مفتوح و ه وال هندی و مای خنی ل نون غلیظ مفتوح ث تای فوقانی  
 مفتوح ث تای فوقانی مفتوح و مای خنی و وال مفتوح و ه وال مفتوح و مای خنی  
 نون مفتوح پ پ بای فارسی مفتوح پ پ بای فارسی مفتوح و مای خنی ب بای مفتوح پ  
 بای مفتوح و مای خنی م میم مفتوح و نون خنی باغنه س بای تحتانی مفتوح ر ر  
 مفتوح ل لام مفتوح و و او مفتوح ش شین منقوط مفتوح ح حای منقوط مفتوح س  
 سین مفتوح ه مای مفتوح ق قح حرف دیگر است نام کی افسه افصح همره و ضم نون و سین  
 مشد و و او و الف چون کن کاف مفتوح و نون خنی دیگر کسر که کسر با و فتح سین و  
 سکون را و کاف فارسی و مای خنی جیا نچه که کاف مفتوح و مای ساکن سوم چهارم و ل  
 کسر جیم و سکون با و با و الف و ضم مجهول میم و سکون و او و فتح لام حرفی است میان نا  
 و حای منقوط که درون کلمه در آید و ازین زبان پدید گردد چهارم کج کجها که ریت  
 بفتح کاف فارسی و جیم و کاف مضموم و نون خنی و با و مای خنی و الف و کسر کاف و را و  
 مای فوقانی حرفی است ساکن نزدیک به میان کلمه در آید پنجم ا و ه ه منقطع همره  
 و سکون را و فتح وال و مای خنی و ضم وال حرفیت ساکن بسان غنه بوی از نون خنی با و  
 اینست گذارش شش پنجاه و دو حرف هندی آنچه بپارت تو نیست در آور و بر نوشت خدی

از این قسم که مرابای کفار آن نبوده نشانه برگذار و پنج پسین با شمر و چین بیا میزند و  
 هر حرف پنج بار و سه صورت گیرد و درین هنگام چهارده شمر را چهارده بار خوانند و  
 و الف فتح تائی فوقانی و را و ر حرف عامه دو بر انداخته بدواز و زبان زده و در کنار  
 هر که با هم جدا گرد و پنج حرفی پیوسته بدگر می نویسند گویند هر حرف از چهار حال بیرون  
 نباشد اگر اعرابی بدو پیوند و آنرا پنجین خوانند و اگر تنها اعراب باشد بی شش از آن هر  
 نامند فتح را و او سکون چین و فتح و او و آنکه یک شش حرف علت ساکن بدو افزایند  
 اگر و نشود و هر که گویند کسیر بوال سکون بای شحانی و را و کاف فارسی و تائی  
 و اگر افزون از دو شش بود از اولت سزید پنجم بای فارسی و لام و فتح تائی فوقانی  
 بهشت پنج برگذار و میان سینه و گوزیان میان دندان بینی کام لب تارک و در هر  
 کساخته اند و او را و اگر گوی دارند سز گزین نوشته شد پیشتر از آنکه بخشی بدین  
 است تا بود چنان میایست که ضابطه لغت عربی بی منها باشد اکنون چنان بیدائی  
 گرفت که سندی تراوان فراوان کوشش بنجا آورده اند و کار را استوار تر ساخته و هم  
 هر که کسیر فون و ضم را و سکون کاف و فتح تائی فوقانی در و شرح آنچه از آن بگوید  
 یا زده و هر که کسیر فون و سکون و او و فتح تائی فوقانی و کاف در و گفتار پنجم و شکر کار  
 آن دوازدهم و هر که کسیر فون و تائی و تائی و سکون ال بیان هر شش بود  
 مانع اشعار و شش پسین را اگر کسیر فون و سکون و تائی و فتح کاف فارسی  
 چون این شش خبر بیدائی گیرد و بیدار نشاند اگر دیده سیزدهم و بیست و یکم  
 گذارش یافت چهاردهم شامی شتی حال او را و علامت گذارده و آید بسیار است بآنند که  
 همین چهارده چیز بایه والای گوی رساند و بیدار چهارده پند و برشی چهار دیگر

[illegible]

برستاند یا فرسوده یا گاو میشی قصدش پذیرد و یا در پیشگاه کبریت خبر بگیرد  
 و دیگر را از مردی بزن گراید و هر زن یا ملحقه در مسجد بدری نر این بفتح با و که در آن باشد  
 و را و سکون یای تختانی بفتح نون صورت نار این بشید و با فسونهای خاص نیا نشکری یا  
 در دیگر ولادت زن مرد و ملحقه بر همین شود این بعد است در شمالی کوه بالا تر از هر دو را گویند  
 هر که ذات شخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحت کنند میخ در کجاست هر جا که باشد  
 صاحب آن خانه ذات سایل باشد و صاحبان هم خانه میخ ذات پیشین ولادت بر سنده هر  
 و شتری بر همین آفتاب و میخ کتری عطار و و ماه پیش زحل اس و ذنب بلخچه و و هم می  
 اعمال در صحبت و گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و این از کار کرد سندی حکیم بیای  
 راسه ششم بر ساز و نخعی را دار و چاره کند برخی را این اعمال و چندی را هر دو بشناسای  
 ششم نشانها بگرداند و اند و از آنکه گویا ساخته اند و متکونی بیدری نیشته کون و ران و آنچه در خواب کنند  
 بیماری و دانه پذیرنده از نخستین و پذیرنده از دومین و آنکه نخعی از دار و به تندرستی گراید  
 و باز از سر گیرد از سومین بیماری و آن عمل نشنند و رنجوری تن از سه و خطا دفتر مادرین  
 فن نکاشته اند و خاطر از طبیب واپس دانخته چندی می نویسد و رای می نماید و و و سر از آن  
 شود که به پدر یا مادر در شستی گفته باشد چاره آنست که صورت کاتب بفتح کاف و شین و  
 شد و وای فارسی و پیکر او شش بفتح هزه و کسر ال و تابی فوقانی هر یک از یک تو لچه  
 بر ساز و نخستین پدر و یوتها انکارند و پسین را مادر به نیاز مندان و هند و یوانگی از  
 ناف وانی پدر و مادر و پیر خیز چاره آن چناندر این نماید بجم فارسی و الف و نون خننه  
 و ال ساکن و و الف و کسر یای تختانی بفتح نون و آن چنین باشد که روز اول یک  
 خورده چغین تمامه یک یک افزاید و پس یک یک کم سازد تا باز بیک لقمه رسد و پدر و





اندازند چنانچه پوست و چینه از ذاب که گیس است خاص برقراران  
 گزارند و سیم از نقره سازند و از یک سیرس و ربع براسه کوکان  
 و دم اندازد بریشم بدراندی سی انگشت و یازده انگشتی ریزه تا  
 ابریشمی بدو آویخته باشد و دو پارچه سرخ در کردن و دو سیر هر کدام از سخت  
 غله توده کنند و روغن ظریفی پیش گذارند و کوزه دیگر چهل نیز تروان نهند و آنرا گویا  
 او خیال کنند همین دندی پراز کنجد و فوسونا خوانده نیا شکر بهمانند و خیر و سندی  
 از آنست که بر همین را بیا آزرده باشد و آبی از یک تو لچه طلا برود و صد و شصت برین  
 را سیر گردانند و از بگینه کشتن کمتر است حد بارافسون مهاد و سیرده بر همین بر خور  
 و آب بر صورت مهاد و افشانند که میروک از جانشکری برین خیر و از چهار تو لچه طلا  
 سازند و فسون و هم بکار برند و بر همین نیکو کار خیر نمایند و پس از آنکه زن خود را به  
 گناه بنیان خانه نیستی فرساده باشد چاره کشناجن کبیر کاف و سکون نشین منقوط و نو  
 و الف و کسیر هم فتح نون پوست آهو بین کنند و بر توده کنجد بر سازند و صد تو لچه طلا  
 زیاده پرو گذارند و فوسونا و مهاد بجا آرند و گرفتن این خیر را نگو سیده پندارند و  
 نفس از آنست که این خیر را یکی از شانزده خیر بزرگ یا خیری در که کمیت گرفته باشد  
 علاج گاو میش آهنی سم و شانه سرب در گیرند و قشقه از سنگ برکشند و از کل کبر  
 حایل بر سازند و سیاه چینه پرو گذارند و چهار تو لچه طلا و سه نیم من مافش و گیرند و قشقه  
 از انگشت برکشند و ستانده را نیکو شمرند و شکر هندی از آنکه خایه کسی را فحاشی  
 ساخته باشد چاره خانه ناگذران آن داون و هفت گونه غله از هر کدام سی و دو سیر  
 داون دستار ایدار خانه و گیدان جاروب یک کا و و بقدر توانائی زر سوم آنکه از کدام

کار کرد و فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسب زنی که شوی او زنده نماند و پیشین زاد از نزد یک  
بود همراه بیگانه برآمد و در فرو شدن او خود را خاکستر گردانید علاج از ریاضت فرستاد یا  
نوشتن برادر فرستان اندازد و ربه گرایستی سرگردانی که سرخی نه بیند و پیشین زمان  
به گام سرخی خورد آن به سایه بسم عادت در خانه او میازی آمدند و پدر شست خوی راند چاه  
کلین کوزه از آب صد چاه برسانند و یک سپاری و یک ماشه طلا در و اندازد و بخوبی  
اندازد و برین و پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردان را بخوراند و شش و ن است  
که در سابق مردان فرزندان مردم یا بچه که باز بینه برآید فروخته باشد یا از بی فرزندی  
نفرین دیگران کرده علاج در پوست گاه دو دریا و درون در یک چادر آب در شوند و  
تن بر شوند و افسون خاص خوانده نیایشگری مساوی نمایند و یازده برین را یک یک مهر  
و گاو نشیر بطحیر کنند و دو تو لچه طلا را صورت کشت وادش و یازده ساخته به برین دهند  
صد و هشت طلا نشان بهفت جنس برسانند و پارچه و مارگل و گوناگون میوه و گل و عطران و  
صندل بروند و هر یک را برین شاکسته دهند و برین که آخر ماه بارت است بشنود  
که هر فرزندی که برآید و بمیرد و هم نهد و شان است هر فرزندی که در منزل مولی باشد یکما  
یا در آخر چشمها شود از خانه بیرون اندازند و مروه باشد و از مولی پس نگویند و انند در  
پیشین ولادت چنین کرده چاره آنکه چهار تو لچه طلا را گاو می برسانند و تو لچه نقره را سیم و در  
جواهر آویزند و در گلو روین زنگوله و یک تو لچه طلا را گوسا که گفتند و نیم تو لچه نقره را سیم او  
ز نیکه خیزد و خرناید و پیشین را در نخوت آرائی شود و بنظر نیاید و دی علاج شانه های گاو  
سفید از چهار تو لچه طلا بگیرد و از چهار تو لچه نقره صمغ یا راید و یک و ربع مس را کوبان سازد  
و دو نیم سیر روین آوندی کند و خیر دهد و صد برین را سیر گرداند و دو ماشه و ده مسیخ را

[illegible]

بیشتر بود و او را منسوب بقر و اندک و خوانند کبیر هجره و وال مهندی و الف و چند  
 ناری نیز گویند فتح جیم فارسی و ونون خنی و فتح وال سکون را و ونون و الف و کسر را و سکون  
 یای تختانی و دوم آنکه از رستی جانب افزایش گیر و آنرا سکا گویند کبیر یای فارسی و ونون  
 خنی و فتح کاف فارسی و لام و الف سورج ناری نیز نام باشد بضم بین و سکون و او  
 و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از هر دو برابر رود و او را سکا گویند کبیر بین و سکون کاف  
 و نای خنی و فتح نیم الف و سکا و ناری نیز خوانند بفتح بین و ونون خنی و جیم باد و نای خنی  
 و سکون و او و آنرا ناصر و بهاد و و اندازد و کاران دیده و و شکاف و نای را و نای گشت زیر  
 کرده افزونی روانی و برابری بر ششماند بیشتر زبان و در فی اذل و نیم گمتری باشد و سوم  
 آنرا نیکه سی و شش حرف گرفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را و ح و ض و پ و سخته بخت  
 چون از پروانه شده روانی چند ناری بود پس بدان شماره سورج ناری و همچنین تا انجام  
 ماه و برخی مدار بر هفت نهند یکشنبه شنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه شنبه شنبه  
 جمعه از چند ناری و گروهی بر بودن آفتاب و بر بروج و رحل ابتدا از سورج ناری شود و  
 و نور از چند ناری و همچنین تا سال سپری گردد و جوتی در یک ماه ایستاد و در بروج و  
 هر گروهی را راسی آنست که در گرگونی قرار داد گذر روزگار بدو رسد اگر دو سه روز سپرد  
 شود شش یکبار بر خیزد و اگر ناده روز نین او آید و اگر نای رسد و اگر نای نازده روز باری بزرگ  
 آرام گل آید اگر یک ماه بر آورد و نقد زندگی سپرد و اگر یک شنبه روز سورج ناری در آید  
 بود پس از یک سال بپایه هستی او بزرگ گردد و همچنین اگر دو روز سه روز این نور شش باشد  
 روز یا چون سال سپری شود و او را سفر و پسین سپین آید و اگر یک ماه باشد یک ماه و گذر  
 و اگر چند ناری یک شنبه روز باشد پس از یک سال چهار شود و همچنین بقدر بایم چون سال گذر

بیماری روی دهد و اگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد و اگر ده روز بماند باشد در زمان  
تحويل آفتاب قالمب نمی کند و اگر چند روزی در خیمت باشد نشان پریسانی دل و بیماری بود  
و اگر از تحويل آفتاب یا سینه روز چند روزی در خیمت باشد نشان بیمار بماند و چون به برج  
پرتواندازد و تا پنج روز چند روزی در چالش بود پس از نهمده سال رخت هستی بر بندد و در  
برج سنبله پس از پانزده سال و همه برانند که اگر در آمدن آفتاب سورج ناری یا چند ناری  
و در فرو شدن عکس آن نیکوئی برده و در نه نگویند کی بار آورد و اگر در چهار گهری چند ناری  
و اگر گون رو نشان نیکو است باعتبار احوال ساعات و ایام و برج و کوکب و الطوار این  
سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوای روزگار خبر دهد هر یک سورج ناری و چهار  
پنج بخش بود هر کدام نامزد یکی از عناصر پنجگانه در دو نیم گهری بستن بادی پل آتش  
چل پل آب پنجاه پل خاک ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل اکاس و ده با و پانزده  
آتش بست آب بست و پنج خاک هکی یک گهری و ربع باشد و چون این گردش بسر آید  
آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین کاشته اند یک یک گهری خاکی  
آبی آتشی بادی اکاسی رود و شناسائی هر کدام از روش نفس براند و زند اگر بلند می گرا  
آتشی و اگر به بناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر نه شیب رود آبی تا دو از ده  
انگشت ختمش بود و اگر رفتار بر این شگاف باشد نه بلند و پست و چپ و راست و آن است  
انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی وانش بدست افتد در آتش نشانی بر آید و در خوش  
ستلذات در رون و بیرون آبی شمرند و در شگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگرد  
آتشی و در بی آرامی بادی و در با و کرد این دی صفات و تمی بودن و رون از اندیشه غیر  
اکاسی و نیز در کاشت نه به رازی یک انگشت و دو و دوشنبه و همچنین تا شنبه بطول می کشد



شاهنشاهی را به سطح مستوی ایستاده کنند و اندازده سایه بگیرند که به عرض چند انگشت است  
 بران دو نازده افزوده مجموع را به پنج قسمت کنند اگر هیچ نامد اکاسی دانند و اگر یک ماند با  
 دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز هر دو ناز انگشت هر دو سورج بگیرند و بنظر و بنظر هر دو  
 دهن بریند و بهر دو وسطی سنگانهای بنی را فرو گیرند و بهر دو سیاه و نهاله هر دو چشم  
 کرده نظر در میان دو آب و اندازده قطره در آنجا بپاشند اگر چهار گوشه و بزرگ که رشته از خاکی  
 بنده اند اگر بکل نمیه ماه بود و بقیه می گراید و سختی و سردی از دریاخته شود آبی انکارند  
 اگر در روشن سخت سیاه بود و در و خور و خالهای رنگارنگ بادی گویند و اگر سه گوشه  
 نورانی آتشی شمرند و اگر قطره پایی بگیرد اکاسی نامت به چشم بستین و بدان چیر و مرشد  
 و رفتن پیشیت در شصت و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و نقول سفر به بنگاه و  
 و بطور جمعی خرید و فروخت و چاره گوناگون رسوم و مننخوسات فلکی و مراتب دوستی و بریدن  
 دار و گیاه از صحر و الال کمیا و کردار جوگ و دیگر جالی گیر و دار در هنگام چند ناری گزیده  
 دانند و پیش لوک رفتن و بنگاه شتافتن در سورج ناری و چند ناری از چپ آغاز  
 نیر و کنند و در سورج ناری از راست و نیز با سپهانی نهضت در طر مشد و آبی و هم نشینند  
 و در کشودان ولایت و در او که خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نهند  
 فرستادن و باز و شستن از کاری و خلل انداختن و محبت و دیگری و خبران از جلالی کارها  
 و سورج ناری شائسته بود و در کمناسب هیچ کاری نپروازند و آبی و خاکی جالی گیر و دار بجا آرند  
 و در آتشی و بادی کارهای دیر بگرفتند و در اکاسی هیچ چیز نپروازند و در هنگام رفتن  
 هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر نبرگی را در یاد یکسکه  
 از و خواهد مجهره بگیرد و ایستاده و نشست چنان که شمشیر نماید که آنکس جانب روان باشد

و بدینکال و قرض خواه و مانند از این جانب ناروان باز گذارند گویند که بالا سو و برابری بخیزد  
 ناری باز گردد و نشیب و پس با سو رج ناری پس این دو گروه باید که در انحالت در یکی از این  
 جا باشد تا کار بر آید یا سحر پس سندگان اگر تیر و شش نمایند که مولود پس خواهد بود  
 یا دختر باید که حال و نسلان بینی خویش را در یاد کند که کدام بیشتر روانی دارد اگر پس سنده  
 بدنسوست خنجره پس خوشوقت گرداند و اگر نه از دخت باز گوید و اگر برابری باشد نوید توانان  
 بخش و اگر حال چنین بود که در آشنای پیش کی بیشتر حرکت در آید نیستی آن برگذار و گوید  
 ارای آست اگر تیر و شش سو می چند ز ناری باشد نشان و خنجره و اگر سو رج ناری از  
 پس و کهنه خنجره را گوید و نختی چنان برگذارند آبی و خاکی از پس گوید آتشی و بادی از دخت و  
 کاسی از خنجره و اگر از خواندن و خوانانیدن و کد خدائی و نو کردن و اگر نختن و ملائمت بزرگان  
 و نو کردن و خرید و فروخت پسش و دود و آبی زود و بجه و رشت و دود و ز خاکی برود و در هوا  
 اندک و در آتشی پس از سو و مندی زیان کند و در کاسی هیچ فائده نه بیند و اگر از باران  
 برسد و ز مینی و آبی بارش بود لیکن در و دم بیشتر کشت و کار را سیلاب سازد و در باران  
 ابر فراهم آید و بار و دود و آتشی اندکی تراوش کند و در کاسی حال پوشیده ماند و اگر از  
 کشته باز پرسد و آبی در مینی محصول برود لیکن در پسین فراوان و در بادی میان و در  
 آتشی بشرازه نیستی بموزد و در کاسی نهفته حال بود چون از بیمار پیشش رود و اگر خنجره  
 باشد و پس سنده از طرف سو رج ناری یا عکس نخور را روزگار سپری شود و اگر در طرف  
 چند ز ناری زود و تند است شود و از جانب سو رج ناری پس سده جاری بدیاری کشید  
 بی یابد و برخی در حال نفس نظر اندازند اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس نده گویند  
 نشان زندگانی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن نفس را مرده خوانند و از روزگار سپری



فتح قون شکر علی است بدو از احوال جانوران برین روزگار گهی پندیرند از گویائی و  
 تمیوشی و تیش و آتش و نشا و نمکینی و جزان از حال آئینده باز گذارند و دامان اینین  
 شناخت درین ایام پوم پس فراوان روزی در شمار گاه دوسار با نهم شسته ز فرشتگان  
 گیتی خداوند است شناسنده پیشش فرمود بعرض بیا یون رسانید اگر واکوید اینان برگذارم  
 باور خفند نرزد و یکی میجوید داده عذر خون میگذارد و در نیت که نشست جای نشانی از  
 سرخی پیدا باشد چون پیر و پیش رفت گفته پدای گرفت و نش نشان دهند و نشان بیشتر  
 بدست آورند پس خبر از نهفت حال بر گوید بجوم شکران فزون کیول کبیر کاف و سکون  
 یای تختانی و فتح داد و سکون لام وان دانش قرعه باشد و گوناگون فال نون در وسط  
 بسین الف و ضم میم و کسر ال در افصح کاف از جگه کی اعضا و جین آن رنگارنگ خطوط و  
 خالها فراوان احوال بگذارند و بیشتر همچنان بر آید گاه و بگاه فارسی و الف و ضم را  
 و فتح و ال هندی دانشی است دران از حال مار و کژدم و برانچه از گزند آن ربانی بخشد سخن  
 بر سرانید و بخواندن افسونه ها و گذارشش نسب نامه و تبارش آن حاضر سازند و شکفت آنگه  
 کون ماری خاص بدست آورند و افسونه ها بر خوانده بدین را بگزینند و چون زهر آن کار کند  
 از آن هوشش و وسیله هر چه بپسند یا پنج گوید و درست براید و رای حکیم هندی آنست  
 که در دور گلچک در نهفته گوی از درست تری نباشد و از گذارده او چندین نامه در میان  
 مردم اندر حال کبیر و فقر و فون خنی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام دانش  
 نیز نبات و طبع است و احوال نیز بدستی نادره کاری آن کجا بگذارد زنگنه رس پدید  
 بفتح را و سین و کسر با و ال شد و و یای تختانی و الف علی است کشتن سیلاب و زهر و جیم  
 و سر و دانه آن واکسیر و سر شایم باید زین هر چه بپسند یا پنج گوید و درست تری نباشد و از گذارده او چندین نامه در میان

در این روزگار  
 خردان و فاخته  
 سیاه بیکر  
 غامی سبیلار  
 و تیش و تیش و تیش  
 فاخته

وفتح نون و بای فارسی و کسر او سکون یای تختانی و فتح جیم فارسی مشد و وای غنی علمی است  
 در شناخت جواهر و گوناگون سنگ نرزه و از پیدایش و خاصیت و ارج و جرآن برگوید کام  
 شناسه کاف و الف و فتح جیم و انشی است در طرز پیوستن مرد و زن و هشتاد و چهار گونه  
 برگذارند و هر کدام را سود و زیان بر سرانند ساهمتی بسین و الف و کسر و وای فو قافانه  
 مشد و فتح یای تختانی و انشی است چند گونه و وای در و مرتب مفهومات الفاظ و شایسته  
 عبارت و نکوسیدگی آنرا بر خواند و اضع را ایند بر شمرد و فهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند  
 شکست بفتح شین منقوط و سکون کاف فارسی و کسر تای فو قافی و ضح بدان را همون  
 و موضوع که خواستن و درم چپها بفتح لام و جیم فارسی مشد و وای غنی و نون و الف لازم  
 معنی آن خواستن سوم کونی بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تختانی  
 بوسیده تشبیه خواست شبه چهارم پنجیا یکسده با نون و فتح جیم و نون و الف چیزی گوید  
 و معنی دیگر که بد و خندان پیوندی نیست میخواهد چنانچه زن پرستاری را طلب شور و آه  
 چون بخلوت گاه او شافت بد و در آوخت و در رفتن عذر برگرفت چون رفته بجام آورد  
 از سواد پیشانی و فتوری که در صندل و سرمه و رنگ پان رفته بود و حقیقت حال آگهی پذیرفت  
 و هیچ و تاب شد از ادب بزرگان نیارد و لیکن بد و گوید همانان در نوع میسری طلب او  
 ز رفته بر کنار آب بغیل شتافته بودی چه سرمه و چشم نمانده و صندل بر بدن نیست و بدین  
 نازک گفتار از آن آگهی دهد و در دل سراید و برخی کونی را از دوم بر شمرد و بدانچه لفظ پیرایه  
 گیر و نیاز کی گراید بگزین روشنی بیان کرده اند و شکرت تعصیب بر نهاده سر جمله ایست  
 از معانی و بیان و بدیع و نیز نورس گذار شش یاب و نورس و فتح نون و سکون واو  
 و فتح او سکون سین نه چهر است که اهل عالم از آن لذت ببر گیرند و شکرت سر یکسده

و نون خنی و کاف فارسی و الف و راف فتح را و سکون سین و سخی هر دو زن و آنچه در حال  
و بجزان فرا پیش آید دوم بایستی ریس بها و الف و کسر سین و سکون بایستی تهناسی  
گو تا گون خنده گویند از در گوئی بدن و گفتار و کار کرد و لباس پدید آید و بر سه گونه باشد  
سمت یکسر سین و میم و فتح تاهی فوقانی در رخسار و چشم و لب و لبتی تغییر رود و دست  
یکسر و او فتح ها و کسر سین و فتح تاهی فوقانی قدری دهن و اشود و او چه است بفتح هیره و  
بای فارسی و او کسر سین و فتح تاهی فوقانی خنده که او از هم داشته باشد سوم کسر  
بفتح کاف و ضم را و فتح نون اند و بی که از فرو شدن و دست یا از دست رفتن مال بهر سبب  
او و ریس بفتح را و ضم هیره و سکون او و وال فتح را و خشناک پنجم و ریس یکسر و او سکون بایستی تهناسی  
و را خندنی که در هنگام پیش می افتد و اویش رود و پنجم بسیار نکس بفتح با و تاهی خنی و بایستی  
و الف فتح نون کاف بیتی که پنجم و پنجم ریس ببا بایستی کسور و کسور بفتح حیر فارسی تاهی خنی و تهناسی پنجم  
او و پنجم بفتح هیره و سکون ال ضم با و تاهی خنی و فتح تاهی خنی و تهناسی و او از او انهم سائت ریس  
سین و الف و نون خنی و فتح تاهی فوقانی آراستی که از دانش بهر سبب و دست و دهن یکسان  
نسبت گیرند و هر کدام را گوناگون پر ساخته و لا و نیر و استانه ها بر گیرند و و نیز درین شگرف  
علم احوال هر دو زن نکاشته و هنگام نشستن گوهر دارند و چنانچه همیشه در توران و ایران پیوند  
میان دو مهر و باشد و در هند و بستان و عجز در مرد و زن بود و لیکن تازی بزرگ لبوز و  
هندی بجز حکیم هندی زن را ناکا گوید بنون و الف و کسر بایستی تهناسی و کاف و الف آنرا  
سه گونه دانند و یکسر سین و او و بایستی ممتد و الف پارسای است در گوشت و دوتی  
او از شکر بیتی بر است و چپ نگاه کند و در بدنه بباله چیست هم شکر و چنانچه نگر سین او را کس کسری بر  
خنده او از لب بگریزد و در دندان پیدای نگیرد و سخن گوید و بپندیرد و بپندیرد و بپندیرد و بپندیرد



و اگر راه یابد از دل بیرون نشناختیم و رنگ پیدائی بزرگوار و میرکیا بفتح بای فارسی  
 و را و کسر کاف و یای تختانی و الف بیگانه را به نحوه کاری دوست دارد اگر نشود و ارادت پروردگار  
 گویند بضم بای فارسی و را و سکون و او و وال نهیدی و بای خفی و الف و رنه گشکا خوانند  
 بفتح کاف و کسرنون شد و و کاف و الف و این تقسیم در بسیاری رود ساما مائیا بسین و  
 الف و میم و الف و کسرنون و یای تختانی و الف از کسی نبود و در بند مال باشد و سو یا قسم  
 مکرر یا بضم میم و سکون کاف فارسی و وال و بای خفی و الف آنکه از خر دسالی و زانستگاه  
 بیرون می آید و برآغاز شود و نشو و نشی بر تیرگی خوبی آگاه نباشد و از پیوند شوگر  
 و بهنگامیکه غنوده بود قطره بر و اندازد و از اندیشه آنکه بفرج در آرد و خود را خوابیده و ناخواب  
 از هر اس چیره دستی بخت و بیشتر از هشت سالگی تا دوازدهگی باشد و گاه بشود که در میان بفتح میم  
 و کسر ال شد و بای خفی و یای تختانی و الف نشو و نشی و خواش شود و هر دو با هم و چشم  
 حرفی گوید لیکن شود و مخاطب نبود و از سی و دو سال بزرگتر و کسر کلمه بفتح تا سه فوقانی  
 و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و با و بای خفی و الف خواش از برکی خود را  
 و نشو و نشی و ساز و و بانش نشی و ال و بشکر و یا به پنجاه و دو سال کشد و هر دو قسم بسین و برآله  
 گویند بود و هر چه را که بوال و بای خفی و سکون یای تختانی و را و الف چون شود بگیری آیین  
 از رشک چشم در نشو و لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را بشو و ساز  
 و را و و هر چه را بفتح همره از ان گلی نیار و خموش یکین بگفته روی حرفی بر زبان آرد  
 که شور و شرم اندازد و چنانچه برگردد بگفت آنکه شما بیدار بودید آید چشم من سرخ و شما باوه  
 سپیده آید و دل من برهنه و سپید و سپید از سر و برآینه باشد نشی بر کشد که از ان آگهی  
 بر خیزد که تار را بدان پنجار برگذار و نیز می آید و گویند باشد چشم را که بکسر و بوال و

سکون یای تختانی و تین نقطه و تهای فوقانی هندی و تهای خفی و الف آنکه شوازمیان بنان  
 اورا بسیار دوست دارد و گشت هفتا بفتح کاف و کسرتون و سکون تین نقطه و تهای فوقانی  
 هندی و تهای خفی و الف آنکه شوازمیان بنان و کسرتون و سکون تین نقطه و تهای فوقانی  
 و تهای فوقانی و الف حال نویشت را بپوشد و بدکاری گشته و حال آئیده بکار دانی بنیان  
 گرداند و شائسته مجله بر سر پد چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من درین بکار  
 نمی بینم که به آبناس موش بر میخیزد و مرداران نکاد و گزند میرساند و پد نکند و کسرتون  
 مجهول و او سکون یای تختانی و فتح و ال تون و کاف فارسی و وال و الف بدلا و نیز گشتا  
 توانا بود و بشکرت کردار پیر و منار کچما بفتح لام و کسرتون فارسی شد و تهای خفی و تهای فوقانی  
 و الف و بستی نویشت بر روی روز اندازد و پاک نذر و گشتا بضم کاف و فتح لام و تهای  
 فوقانی هندی و الف بسیار را دوست دارد و هر کجا را پیر و شوی و شاد دارد و زرنخواهد  
 آنکه هفتا بفتح تهم و تهم تون و فتح سین و یای تختانی و الف از بیم خطر ناکی بوعده گاه  
 نرود و از نیکی او خواهد آید و نخواهد یافت اندوه گین و نیز زین را بهشت گوید بسیار ندهد  
 بر و گشتا بضم یای فارسی و او سکون و او و کسرتون و تهای خفی و فتح تهای  
 فوقانی و فتح با و تهای خفی و سکون را و کسرتای فوقانی و کاف و الف شود و منظر باشد و او از  
 بیاساید و از سنگا نشستن او از بیاساید کی آرام گسل بر خیزد آنرا جرات هم گردانند و ز گشته گشتا  
 بفتح کاف و تهای خفی و تون بنیان و کسرتون هندی و تهای فوقانی و الف و دست او پیر  
 آئیند و او در هیچ کتاب کلمه شتر تا بفتح کاف و سکون لام و الف و تون خفی و فتح تهای  
 فوقانی و کسرتای فوقانی و الف آنکه از درشتی که بدوست گفته پیشچانی در شود و  
 بکار نگرانی آنرا در این بزم پدید آید و بکار نگرانی آنرا در این بزم پدید آید





و همچنین باشد و این دوستی و دشمنی نیکو و اندوین من روشن نیست و خفا  
نایک و نایک را بگو ناگون طرز برگذارده اند و بسا دلآویز و استامنا برآوردده هرگز اول خواه  
نامهای این بر خواند و کام دل بر دارد و شکست بفتح سین و نون خفی و کسراف فارسی  
و سکون یای تختانی و فتح های فوقانی دانش گوناگون نغمه و ساد و روشش قشیش و جزآن و  
مطالب آنرا در صفت او میباید برگذار نداشت سحر و میباید بفتح سین و در بیان آواز  
آنرا بر دو گونه شمرند اما هست بفتح همره و نون و الف و فتح های فوقانی او ای بی سبب  
آنرا یکی و قدیم انکارند و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را با گشت نر بر بندد صدای دریا بد  
او را آن نام باشد و بر باد و اند و چون این شناسای خورک و دوی بی سببی بر شنود گشت  
روی دهد اما هست بفتح همره و الف و فتح های فوقانی آوازی که سبب پدید آمدن از اسبان  
گو بانی عرض هوا میدارند و از کوفتن و کندن پیدایی گیر و چنان بر سر آمد در هر کی از شکم و  
گل و تارک است و دورک نهاده دست قدرت است از ناف سر آغاز چالش باد شود و  
باز از هفتی و سستی بر خوردن آواز بر خیزد گویند در پنجم و ششم و هفتم و نهم و دهم نرسد  
و آن هفتم را صفت بخت ساخته بدین تفصیل **سرج** بفتح سین و سکون را و هفتم آنرا اند  
آواز طاوس بر دوشته اند از چهارم رگ پدید آید رگ سیه بکسر را و سکون کاف و وای خفی  
و فتح با وای خفی آنرا از آواز پیله برگرفته اند جانور است سار و اساور و هفتم بارش بناله در آید  
و این از هفتم نادم برسد گاه که **کار** بکاف فارسی و الف و نون خفی و وال وای خفی و الف  
سکون را و آنرا از فغان نبرد دوشته اند از دهم تا سیزدهم رفتار و باشد مد هم بفتح میم و  
و کسراف شد و وای خفی و میم از آن صورت کلنگ بر شناخته اند از سیزدهم تا شانزدهم و میم و  
پنجم بفتح بای فارسی و نون خفی و کسیر هم فارسی و سکون میم از هفتمه کوئل بر دوشته اند و آن







والفت مالمسری بهم والفت و سکون لام و کسرین و را و سکون یای تختانی پده منجری  
 بفتح بای فارسی و سکون دال هندی و های خفی و فتح میم و نون خفی و فتح جیم و کسر و سکون یک  
 تختانی پنجم را طار بفتح میم و لام والفت و سکون را سمری بضم مجهول سین و سکون واو  
 را و کسر تازی فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تختانی اسما و رمی بجزه والفت سین  
 والفت و فتح واو و کسر و سکون یای تختانی کیسکی بفتح کاف و سکون یای تختانی و ضم  
 و کسر کاف و سکون یای تختانی گند هاری بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال های خفی  
 والفت و کسر و سکون یای تختانی هر شکاری بفتح ها و سکون را و کسرین و نون  
 خفی و کاف فارسی والفت و کسر و سکون یای تختانی ششم را کامو و دی بکاف و  
 و ضم مجهول میم و سکون واو و کسر دال و سکون یای تختانی کلیان بفتح کاف و کسر لام  
 مشد و یای تختانی والفت و سکون نون بهیری بفتح هزه و کسر و سکون یای تختانی و کسر و سکون یای  
 سده ثانی بضم سین و سکون دال مشد و های خفی و نون والفت و فتح های فوقانی  
 هندی سالی سالی سین والفت و فتح لام و سکون کاف همت همی بفتح نون و سکون  
 های فوقانی هندی و فتح ها و کسر میم و سکون یای تختانی و فتح را و گرهی هر کی را پنج پنج برگزیده  
 و فزوان دگر گوئی رود طاقه بجای بسنت و پنجم و یکده مالو ساک بهم والفت و سکون لام  
 و ضم مجهول کاف و سکون واو و فتح سین و کاف و هشتاد و یک و نون خفی و ضم مجهول  
 دال هندی و سکون واو و لام و یک یک کسر دال و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی  
 و سکون کاف بهیر ازین به پیش پنج پنج فرع بر گویند خفی دران اختلاف رود و برخی بجای  
 دوم و سوم و چهارم و پنجم سده بهیر و بضم سین و فتح دال و های خفی و هشتاد و یک و  
 کسر مجهول دال و سکون یای تختانی و سین و کاف والفت و را و سده ثانی بر خوانند و بهر







در آن چونی و چند کی ضرب گذارش بایشتم و او را او میایی بواو و الف و کسری  
 مشد و ویای تخمائی و الف و هراتب ساز ماو آن بر چهار گونه بود و شش بد و یای نو  
 اول مفتوح و ثانی ساکن آنچه بتار فواحه شود و شش کسری را بپوست گرفته بتواوار بند  
 بفتح کاف فارسی و نامی خفی و سکون و نون آنکه بخت پیوستن و وصل با و از بد سکون  
 سین و کسری کاف و نامی خفی و سکون را آنچه نفیس بر سر اندید و هر که اعم را فراوان اقسام چند  
 از آن بر میگذازد از شش تینم و شش بفتح میم و نون خفی و فتح تائی و را بپولی را بد  
 یک گز تری میان سازند و هر دو سر و فیمه دو کرد و پیوندند بالا سو شانه و ده چوب پاره  
 باز گذارند و پنج تا آهنی از فراز آن گذارده و هر دو طرف استوار سازند و در استی و بای  
 و دیگر گونگی آهنگ برگردانند چوب پاره را اگر آید پس یک سر باو سکون یای تخمائی و نون  
 جسته را لیکن تار دارد و کسری کاف و فتح نون مشد و سکون را سین اما لیکن چوب  
 لغتی و از تر و سه کرد و دو تار مصرعین بفتح سین و سکون را میان این است لیکن چوب  
 پاره دارد و از هر طرفی شش مهره و نون خفی و سکون پاره کسری و نامی فوقانی و سکون یای تخمائی  
 چوب آن از سرین تار و تر و تار کدوی بجا نبه بالا و یکتا آهین و تکی بر و نامی تغییر  
 نواخته شود و ریاب شش تار روده بیان بندند و بعضی و دانه و برخی را بستند و  
 مهر شش بفتح سین و سکون را فتح میم و نون خفی و فتح و الف و سکون را  
 قانون آسان است و یک تار دارد و بعضی از آهین و برخی از بیخ و طائفه از روده مهارتی  
 بسین و الف و فتح را و نون خفی و کسری کاف فارسی و سکون یای تخمائی و تر و تار ریاب  
 بر آن پنجک بر فوازه چاک کسری یای فارسی و نون و الف و کاف ترا مهر میان  
 هم گونگی بفتح سین و سکون را و فتح با و نامی فوقانی و الف و نون چوبی بد رازی کمان



نخست خم و او ده زهی از روده بران بندند و دو کاسه پوین سبزگون بهر دو طرف او  
 گذارند و آنرا پنجک آسانه و در آنرا اندکی پست چپ خرد و کدوئی برگینند و در نواریش  
 بکار و از او سهوی بفتح هیره و وال و نامی خفی و سکون و او و کسرای فوقانی هیره  
 و سکون یای تختانی یک کدو و دو تار کنگره و یک سکه کاف و نون خفی و فتح کاف  
 فارسی و او و نامی مکتوب پوین آسانه لیکن و دو تار روده دارد و کدو و نامی خیره و نهم و هم  
 یکپا و ج بفتح با می فارسی و کاف و نامی خفی و الف و نهم و او و سکون جیم سبکی  
 جوئی را با پایگی شکل بر سازند و میان تهی گردانند و از می یک گز و پری چنانچه اگر  
 سیاه اندازد بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهر دست و سرهای آن از سر کوزه  
 نخستی فروخ ترا انداخته پست در گیرند و در ایستادن در او نامی پوین انداخته مانند  
 نقاره بکشند و چهار چوب پاره از یک دست که تا ته در کرد و سر چوب باز انداختی  
 و باندی آهنگ بر پنج وادن آن اوج هیره و الف و نهم و او و سکون جیم از چوب  
 میان تهی بر سازند گوی و دو خرد و طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رویه پست  
 در گیرند و بر میان استوار گردانند و دل و آن معروض و پده بفتح و ال هندی  
 و نامی خفی و فتح و ال شد و هندی نامی خفی و آن دل با نیکر نجاست خرد و او و نامی  
 بفتح هیره و سکون را و وال و نامی خفی و الف و فتح و او و سکون نیمه اوج و فتح شهید  
 خنجر می بفتح های منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسرا و سکون یای تختانی خرد  
 و فی است جلاجل در برابر سر کوزه باشند ششم و نهم مال تیا و الف و لام خفی از روده  
 سازند میان پای پوین لبیک شاد و کشته مال بفتح کاف و سکون نامی فوقانی هیره  
 و نامی خفی و نامی فوقانی و الف و سکون لام خور و نامی آسانه پوین و پوین و سکون





خنی و سکون جیم فارسی و کسرون و سکون یای تخطانی تفت نون و سکون تاسه  
فوقانی هندی دهل و تال نوازند و رسن بازی کنند و شگرت معلقان نزد پیر و بی  
بفتح باوهای خنی و خهم را و سکون واو و کسربای فارسی و سکون یای تخطانی روزانه  
بصور تمام آید چنانچه نرینه یک گرسن سال بر آید و خرد و پیر و مان دور یاب را و غلط  
اندازند باز یکم به تیز دستی شگرت کار نماید پیر و دو به نیروی افسون پیش و اگر گرسن  
گرداند چنانچه گران سنگی بر دوشش او بیند یا چنان نگرند که یکی را بنده ساخته و باز  
بحال بایند و شگرتی این دو استخوان گذار شش در نگیند و سیر یک بطریقه خاص بر شش

آئین اکساره

بفتح حمزه و کاف و ای خنی و الف و فتح را و ای مکتوب نشاط بر می است و در شبستان  
بزرگان این هرز پیر است که در درونی پستار را ساز و نقشه در آموزند چهار زن یکم  
رو بر قاضی بر آید و شگرتی اصول چهره افروزد و دیگر چهار زن بسرا نیدگی بر دارند  
و چهار زن نمودار مال نوازند و دو یکپا و دو و اوایک یکار دارند و یک یک ربابه  
و دو یک و بین و چرخ نوازند و چرخ اغماهی جشن و وزن چراغ بدست گرفته و در میان  
دیگر و هستند و خنی بر آید و چتر است که گریه طوه نگاه دارند و کثیران نزد  
سال را بیا میوزند و گاه آن طائفه و آنان خود را آموخته نزد بزرگان میزد و کام دل  
بر گیرند و گیتی خداوند را آنچه در سبک است و بجز آن گذار شش یافت فراوان آگهی آنچه  
جانیان را سر مایه گران خواب و بیم خود را و استایه شرک بیداری کج و شمشیر  
بفتح کاف فارسی و سکون نیمه و افش فیل از غریبی و گوناگون خاصیت و گشت  
تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن بر گویند سال هر چه

تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن بر گویند سال هر چه

بفتح سین و الف و کسر لام و ضم هاء و سکون واو و تائی فوقانی و راز از علیت حال  
 باز گذارد **بستک** بیا و الف و سکون سین و ضم تائی فوقانی و فتح کاف و نهی  
 که از ساختن خانه برگذار و هر گونه را خاصیت بر نویسد **سوی** بضم سین و سکون  
 واو و فتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گذارش  
 یا بدراج **تست** بر او الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تاء  
 فوقانی آیین فرمانروائی چنانچه پیشوای موی ملک برست که خود را از آسیب خویش  
 و خشم نگاه دارد و همانطور کار کیای جهان صورت بد و باز گرد و دسترگ نشویش  
 خواهش که با دشمنان از پا اندازد و برگذارند شکار قرار خواب آهوی و دوی آمیزه زن  
 نقش کشیدن رقص کردن یا خنیاگران لودن باده پیچیدن و سر آمد آهوی  
 خشم مشت بود گرفتن مال هنگام لطف نمکین شدن رازا شکار کردن کار نو کشیم  
 در نیار درون زبان بد شنام آلودن بدی اندیشیدن آبی تاملی در جان شکری و خزان  
 عیب مردم بر بلا انداختن ناگزیر فرماندهی آنت بدست آویز خرد پرستاری اگر کند  
 خواهش خشم بر کناره زیند و بدین هنر وده چیر دست نیلایند و اگر یکبارگی دست  
 از آن بپارند باز کشید از اندازه نگذارند گویند فرمانروا خلا اندیش آگاه دل او گر  
 باشد خشنده و بنشیند نیکی شناس قدر دان بود و خوش سخن و آشنای و فروتن  
 و اندیشه جان کشای روز افزون و رعیت را از گردن نویسته و دزد و دهر زن و  
 دیگر بدکاران نگاهبانی کند و اندازه مردم و چرم بر شناسد و توانا و بر دبار بود  
 و رست گویان دست یاب را بجا سوسی برگذار و دشمن را خرد و دشمن ده از چاره گری  
 نفوذ و مال و جاه نفوذ در زمیند و پاره **ستگان** و بدکاران را مال گرفته در بارگاه

باز گذارد بستک  
 بیا و الف و سکون سین و ضم تائی فوقانی و فتح کاف و نهی  
 که از ساختن خانه برگذار و هر گونه را خاصیت بر نویسد  
 سوی بضم سین و سکون  
 واو و فتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گذارش  
 یا بدراج تست بر او الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تاء  
 فوقانی آیین فرمانروائی چنانچه پیشوای موی ملک برست که خود را از آسیب خویش  
 و خشم نگاه دارد و همانطور کار کیای جهان صورت بد و باز گرد و دسترگ نشویش  
 خواهش که با دشمنان از پا اندازد و برگذارند شکار قرار خواب آهوی و دوی آمیزه زن  
 نقش کشیدن رقص کردن یا خنیاگران لودن باده پیچیدن و سر آمد آهوی  
 خشم مشت بود گرفتن مال هنگام لطف نمکین شدن رازا شکار کردن کار نو کشیم  
 در نیار درون زبان بد شنام آلودن بدی اندیشیدن آبی تاملی در جان شکری و خزان  
 عیب مردم بر بلا انداختن ناگزیر فرماندهی آنت بدست آویز خرد پرستاری اگر کند  
 خواهش خشم بر کناره زیند و بدین هنر وده چیر دست نیلایند و اگر یکبارگی دست  
 از آن بپارند باز کشید از اندازه نگذارند گویند فرمانروا خلا اندیش آگاه دل او گر  
 باشد خشنده و بنشیند نیکی شناس قدر دان بود و خوش سخن و آشنای و فروتن  
 و اندیشه جان کشای روز افزون و رعیت را از گردن نویسته و دزد و دهر زن و  
 دیگر بدکاران نگاهبانی کند و اندازه مردم و چرم بر شناسد و توانا و بر دبار بود  
 و رست گویان دست یاب را بجا سوسی برگذار و دشمن را خرد و دشمن ده از چاره گری  
 نفوذ و مال و جاه نفوذ در زمیند و پاره ستگان و بدکاران را مال گرفته در بارگاه

باز گذارد بستک  
 بیا و الف و سکون سین و ضم تائی فوقانی و فتح کاف و نهی  
 که از ساختن خانه برگذار و هر گونه را خاصیت بر نویسد  
 سوی بضم سین و سکون  
 واو و فتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گذارش  
 یا بدراج تست بر او الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تاء  
 فوقانی آیین فرمانروائی چنانچه پیشوای موی ملک برست که خود را از آسیب خویش  
 و خشم نگاه دارد و همانطور کار کیای جهان صورت بد و باز گرد و دسترگ نشویش  
 خواهش که با دشمنان از پا اندازد و برگذارند شکار قرار خواب آهوی و دوی آمیزه زن  
 نقش کشیدن رقص کردن یا خنیاگران لودن باده پیچیدن و سر آمد آهوی  
 خشم مشت بود گرفتن مال هنگام لطف نمکین شدن رازا شکار کردن کار نو کشیم  
 در نیار درون زبان بد شنام آلودن بدی اندیشیدن آبی تاملی در جان شکری و خزان  
 عیب مردم بر بلا انداختن ناگزیر فرماندهی آنت بدست آویز خرد پرستاری اگر کند  
 خواهش خشم بر کناره زیند و بدین هنر وده چیر دست نیلایند و اگر یکبارگی دست  
 از آن بپارند باز کشید از اندازه نگذارند گویند فرمانروا خلا اندیش آگاه دل او گر  
 باشد خشنده و بنشیند نیکی شناس قدر دان بود و خوش سخن و آشنای و فروتن  
 و اندیشه جان کشای روز افزون و رعیت را از گردن نویسته و دزد و دهر زن و  
 دیگر بدکاران نگاهبانی کند و اندازه مردم و چرم بر شناسد و توانا و بر دبار بود  
 و رست گویان دست یاب را بجا سوسی برگذار و دشمن را خرد و دشمن ده از چاره گری  
 نفوذ و مال و جاه نفوذ در زمیند و پاره ستگان و بدکاران را مال گرفته در بارگاه

راه ندید فرمان روایان باغبان مانند آنچه او در سیستان بسیاری بکار بندد و مردم را در  
 بسیاری آورد و و خابن را از میان بکناره اندازد و چین را بشاکستگی گراید و دست آلوده و  
 نشو و فرمان ده شوی افروزی بد گوهر را در کنار ملک باز دارد و اساحت و و قلعه از ان پاک  
 گردد و دیگر به گالان راه نیابد و او بزرگ و زخاتان پر شاخ و برگ را در هر چند گاهی  
 پیش کشد کار کیا نیز گان دولت را که یار و یاور فراوان بجهر سائیده باشند نختی از  
 پراکنده گرداند و نیز او ترا آتیا بیاری نموند گرداند و رنگ نشین کم مانگان سپاه را  
 نیز و نختد و فرما یگی از فرو سیده مردم را که این در پرست و خوشنود دیده و در وجد کار و  
 فراخ شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشد بر گیر و کارهای دینی و  
 دنیاوی را بر از گوی و نهم رانی او سر انجام دهد و اگر در خود نیروی کار کرد دنیا بد فراهم  
 آوردن پراکنده گیهای روزگار بد و باز گذارد و در بزرگ کار مانگاش را ب بسپارم  
 کند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مرواگی و دور بینی است و فراهم آمدن  
 این چهار گوهر بی بهادر هر یک کس بس دشوار اگر چه نختی از پیشه بنیان بجز این مردم را  
 در میان ننهادند و اندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کرد و گر اندیکین بسیاری این  
 سر رشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان سرخ در افتاده خاصه خود ک دل که  
 از حرف سمرانی بیدلان و مایورستان و کوتاه بنیان و بداندیشان روی دهد چاره  
 آن بس دشوار فرماید آن باستانی هشت یا چار فرو سیده مردم را که بخوهای گزیده  
 آراسته باشد بدستوری برگرفتی و کی را از ان میان در بلند باگی افروزی و از  
 هر یکی جدا گانه تهدید ملکی و مالی و شرفش فتنی پس فراهم آورده گزارد و ما بر نختی و  
 گذارنده را نام نبردی و نیز گیتی خود را از پست خیر اندیش و آخر شناس و نین

در این کتاب  
 آنچه در این کتاب  
 آمده است  
 باشد



و نیز شکیب سعادوت سگال ناگزیر به نیروی کاراگهی دوستان توهم آرد و گزین پناه  
اندوزد و گنجینه برآید و قلم و راخت تخت ساخته بدو اگر آن شهباز خرام بسیار و و یکدیگر  
بناشته پیوند برود و برادر آبدی و ساخت آن همت بر گمارد و در خبر گیری از رفتاری  
بکار رود و با همسر خویش راه آشتی و دوستی بر گیرد و از زیر دست بایجستان و بالو  
از خود به پنجه کاری در لشکر او شورشن و رمی برانگیزد و اگر نتواند شکست برده و تالوند  
آویزه چاکس بر نیاید چون گزیر نماید بکشته و پشانی و شکفته دلی به پیکار برآید و پاید  
ناموس را بلند گرداند و فرمان روانی که تعلیم و پیوسته باشد اگر چه لایه گزار و دشمن  
اندیشد و دوین دوستدار انکار و دوسو می را از دوستی و دشمنی برکنار داند و در  
ملک دیگری به گام در نیاید و همچنان همه کار پروران سلطنت دستور نماید و شتابند  
و راه نیکویی باز نموده و فراوان و لاویر گفتار سیراب بر گزارد و قلمی آن باگهی و قلم را  
و بر دلی و کم آتری و کم خشی و کم گونی و جد کاری و خیر اندیشی باز گرد و بهیار یکسر باو  
خیم یابی تختانی و ما و الفت و را د اوری دانش نزد کاراگهان هندی بوم گوناگون  
خبر دست از پیروزه بزرگاز و و هر کدام را بر دشمنی فصل بر گزارد و او ام خواهی طلب انت  
شناختن مال خود آوینش و و انباز باز خویشن بشمید گفت و گوی نوکر و آغا  
در راهواره فرود و کرایه کش از نیگونه و اند خلافت کردن کشا و زرد دست نهو خجسته  
فرستنده با خرنده خواهد باز گرداند تا وان خویشان از چوپان اختلاف در حد و دین  
شورشش دشنام آویند زدن و دعوی دزدی خرنده خون آویند شش نان جنگ  
و شور و افتادن ورثه نزاع قمار بازان فرمانروای دادگر باید که خاور و ر و به پیش  
اساس نهد و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگر خود همیشه نتواند رسیدگی از کار و امان

بی هراس جگر کار سپارد مدعی را بادی گویند به باو الف و کسر وال و سکون یا بی ششمانه  
مدعی علیه را پرت پاوی بفتح بای فازی و سکون را و کسرتای فوقانی پیر قوت و  
کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی خویشاوند و زن بزرگ  
نزد و خداوند سوگند به پرستش جان و فر و سپیده مردی رفته باز پرسد ورنه بیارگاه خود  
آورند آنچه بادی گوید بر نوسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تانیا کان سه پشته  
و بسیاری خصوصیات بفهم و آرنند سپس پاسخ پرت بادی بدان سان انکارند و در  
هر دو طرف نگهی بکار برند از آن پس از بادی خط و گواه باز خواهند و گواه از چهار کمتر  
نباشد و نزد برخی از سه اگر بستی و درستی روشناس بود یکی نیز بسند افتد و کم از پنج  
و بیشتر نباشد و گواهی شود و خبر شود و اسود و مندیاید و شهادت پیشه در خبر در بهکاری  
روانی نباید و از کور و لنگ و کمر و بیمار و مست و دیوانه و قمار باز و کتند و بزرگ گمانان  
و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آنرا که بکشتن بر نداشتند و از زن خبر در حق زن  
و از دوست و دشمن و انبیا از نپذیرند باید که در یکی آویزه از خشک لبی و لب گزی و لب پند  
کنجای دهن و در گوشتی سخن و رنگ چهره بی مقصود و بد و شراط گواهی در همه خصوصها  
ناگزیر که در یازدهم و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد بد و بی و حرم اند و زنی آنچه  
در یازدهم بکار کرد و آورد و اگر از آن نیز کاری بر نیاید مدعی و نزد برخی یکی از دو هر کرا  
خواهد سوگند و دیگر از هشت گونه برگذارند و شش است آنکه آن شخص را بنیزان بکشند و فرود  
آورند و الهی نیایش نموده افسوسهای بخوانند و باز بکشند اگر پاره او بلند می گراید مدعی با  
باشد و بر لبی و فرودتری از دروغ زنی باز گوید و برخی نامه مبر سرانید که برابر نباشد  
و این خبر بر زمین نرسد و در هر یک که گفت باید مندل کشند بدوری نشانزده انگشت

تیرتیش

طریق خلعتی  
و در اعطای



اندازند اگر بد و انگشت بر آورد و نوسوزد از دست گوید و در چشم انداخته نقره صورت و هر دم  
بر سازند و از شیشه یا آهن یکبار و هر دم یا بر پارچه سفید یا بویج بر در هر دم نویسد و بر سیاه و دهر  
و آنرا در کوزه نارسیده آب اندازند و گویند که کی از آن دو بر آرد اگر منقوش نیکو کاری بر آید  
نشان راستی باشد و هر چهار طائفه را گوهر فرو برستی شود و چون در یک روز با تمام سید  
خاستن گرفته بگذارد و تا نخستین دعوی سپری نگردد و بدیگری نپزدازد و چون دعوی نپزد  
پیوند حق بگذار سازند و به آنقدر جربانه بگیرد و اگر در قیاس بر آید و در چندان چون کتی از  
دعوی و گواه و سوگند و ایراد و خست اکنون برخی از روشش داوری آن نهاده گشته است  
می نگارد اگر و ام بی گرو باشد و گفتگو و کمی و آن فرونی سود بود و هر دم از صدر و پیه دو و گاهی  
را سه و پس را چهار و سود پنج و مانند و در گرو از آن شماره رو پیه چهار یک باشد هر چند  
قرار زیاده بود و در سفر شکی در آن مقدار ناده رو پیه روا دارند و در سفر دریا راست  
پنج بزرگند و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از دست  
خواهش نرود و در غلبه پنج برابر و اگر و ام را از خداوند نیاید بخت و شود و نفس حق بگر  
نشان و اگر بی دستوری بر آید سودا کند و هنگام تر و شش در دادن درنگ رود و نیم  
سودید مانند اگر انکار کند و نوشته و گواه نباشد و او شخص را نمائی فرماید که اما منته  
بد و بسیار و پس از چند گاه بطلب باز دارد اگر همان روشش چنین گیر و خستین باز  
و مانند و نه بسوگند بر داند اگر در دهر و یا بسوزد یا آب را باید یا تیاراج رو و خوش نیاید  
و اگر دست خیاست کشوده باشد از آن بداند و مثل آن جربانه گیر و اگر مال خود بختناست چون  
نبوت رسد آنرا را بیکان بگیرد و او را از فرقه بختناست و اگر آنرا پنهانی یا با یک  
یا از کسی که بخواهد و ندی آن نسر و هر چه در خور داند بربانه نیر بختناست و اگر در دهر یا دورا

صفت

وض

رابط

تفاوت

در میان

جزم کنند و هر آنکه از روز طلب دارد و اگر ایشان با هم در افتند و قرار دادی  
 در میان باشد و به ثبوت پیوند و بران کار کرده آید و نه سود و زیان باز آید  
 پایه هر کدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بی رضای او بوده  
 یا کاری کرده باز تاوان دهد و اگر در عیب و رست فائده کند از و بستم بخشنند و  
 بدیگری ندانند و اگر یکی حیانت کند از شریکی بآید و سود حاکم بستاند و اگر  
 انبازی را با بیاسبانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی گم شود یا گزند می رسد  
 تاوان برگیزند اگر در خشمناکی یا بیاری یا غمزدگی یا از ترس مندی یا بآیند  
 یا بطریق طبیعت بخشیده باشند گردانند و رواج و همچنین بخشیده خر و سال  
 مست و دیوانه ورنه باز نگرود و اگر بستم داشت تاوانی بالعوض داده باشد  
 هیچ گونه باز نیارد گرفت اگر با هواره و فردوری و زکریا گرفته باشد پیوند  
 گسیختن تواند و اگر بگسلانده بستم برآید بستاند و اگر نگرفته باشد مقدار  
 مقرری جزم کنند اگر نوکر مال خاوند گم کند تاوان دهد و در تاراج عوض  
 بگیرند و هر که باج بدستوزنگد در همگی مال بستانند و از قلمرو برآید اگر شتر  
 همان روز باز گرداند و در روز دوم بستم بخش بپاید و باز گذارد و در سوم  
 و هم و در افرون ازین باز نگرود و آه تا یکماه علامت بپانزده روز غله داده شود  
 و چهار تا هفت چهار یا پانچ گاوشیر و تاسه و آهین تا یک روز برگرد و اگر  
 شتر طی در میان شده باشد و در فرو شده نیز بخین لیکن خرند و افزوده مید  
 فرو شده کم کرده بستاند اگر از بی پروائی چوپان چارواکم شود یا به نیستی  
 گراید یا گزند می رسد تاوان کنند اگر گشتی نزدیک شده و دیده باشد بخور و قنبدین

در میان

در میان

در میان

نبود و دوری از راعت از خوردن آبادی چهار صد دست و از میان هشت صد و از  
 بزرگ بکزار و شش صد و اگر از بخیری گاه میان شود بهای خوردن تا وان دهد  
 ورنه خداوند چار واد در گاو میش و شتر و خر و مینت باشد نقره و در گاو نمید آن  
 و در گوسفند و بز نصف گاو و چرمانه بود و اگر چار و شش صد بخورد و دو چندان در فیض  
 اسب و گاو آن آزاد کرده پس از فرو شدن بزین به یازده روز کمتر می کشند  
 پس شانزده سود می و یک روز هشت یا چهار یا یک نر گاو را یا چند ماده گاو را  
 خاص کرده رهایی دهند و گاو یک زاده باشد و چار وای جدا افتاده اگر ز رعت  
 خورد تا وان نبود و حرف حکم ز رعت دارد و اگر آویزه در صد و دانه در غیر موسم  
 بارش بدان وارد خداوندان هر دویم در تمامی هر خوشی انگشت و سنگ  
 سفال زیزه و موی و استخوان و مانند آن که در با باشد زیر زمین میکنند و گاه  
 بد رخت نشانی از نیم جدا می سازند حاکم به پدید آوردن آن حق بر فزاید پیدای  
 بر آورد و گاو چهار یا هشت یا ده از کشت و زران و شایانان و صیادان و  
 گاه آنان را جامه سفید پوشانند و کلوخی بر سر بندند و قلاده از گل سفید خام در  
 گردن آویزند و چنان سرانند که اگر در رنج گفته شود همه نیکی مانا بود و گرد و اگر گاو  
 و نشان نبود و هر چه برای حاکم قرار گیرد و خوشنام را سه گونه ساخته اند شش انگشت  
 و بروی تگوشش باز گوید و دوم آنکه بر فروایا باز گذارد و سوم آنکه با دریا خواهر  
 و مانند آن مانده گوئی کند و در دوی نخستین اگر سافل عالی را گوید و از ده دهم  
 چرمانه گیرد و در برابر نیمه و بر عالی بسافل چار یک و در سوم است و پنج اگر در میان  
 بود یا برین کمتر را و در عکس پنجاه و اگر پس برین را نهفتاد و پنج و در عکس دوازده

آویزه حدود

شش انگشت



و اینیم و اگر سود بر زمین صد دام و در عکس شش و ربع و اگر بیش کتیری را بخواه و عکس  
دوازده دهم و پنجم و همچنین و در بیش و اگر بدو پخته یا با شاه یا برین که هر چه بود بتواند باشد  
زبان به شش نام بالا یا یا نه و چهل دام جدا گیرند و اگر یکی هر دو هم میانه کمیش کند  
نیمه آن و اگر همه باشند ده چهار یک از وزن را چار گونه براند تا آنکه آنرا باز داشته  
خاک پاکل یا پاکلی کسی را نیاز دارد و دو هم آنجا نخت و خوب و خزان بمیاس کرد و اینست  
آنکه بدست و پا مانند آن برند چهارم آنکه بجز بنجی سازند و در شصتین پنج دام جرم کثیر  
کرد و نجاست و اگر برود برابر باشند و در سافل و عالی و همچنین برستانند و عکس  
نیمه و در دو هم اگر ترسانیدن نخت و خزان باشد بخوابم و در سه سران یازده و در عالی  
یا سافل عکس آن بیشترین دستور و در سوم اگر اس کنند یا غنوی بدر و آید و بر زبان  
در است و بقا و دام جدا نگیرند و در سافل بجای دست یا یا بر چیز ده باشد  
یا برانه در غیر ستانند و در کتیری یا برین و در چندان در بیش یا برین و در چرخ در  
سودر یا برین و در ششاد و در بیش یا کتیری یا سودر بیش و در بست برابر و در سودر  
یا کتیری و در چهل و در برین یا کتیری نیمه و یا بیش چار یک و یا سودر شش یک و در کتیری  
یا برین نصف و یا سودر چهار یک و در چهارم و در برابر اگر پوست پییده شود و بخواهد دام  
و اگر گوشت هم هست تو لچ طلا بگیرند و اگر استخوان نیز گزند رسد از قلم و برآورد و  
در سافل عالی و در چندان و در عکس نیمه و اگر کار بباد اکت خرج دارد و در فربه و در زیاد  
تا به شدن بر زننده باشد و در گوشت و آمود و جان اگر از بدن نقصانی شده باشد  
نهشت دام باز ستانند و اگر از کار رفته جای آن پیداوند دهد و در و در  
بخواهم چنانچه و اگر گشته و در برابر آن و در مدینه و گاو و در چندان و در رسیدنهای که

تین کبری

جس

و بهادار است قیمت اصحاب برگذار و داده و امم جریانه اگر کم سبب بود و نیست و امم و اگر  
افزون از حد تو لیه طای یا نقره یا گزیده کالای که بدین سبب باشد یا افزون از حد است  
و شش من غله و دولت یا سپهری از اعیان یازن او را بدزد و سر او را کشتن شود  
و در کمتر از حد و بیشتر از پنجاه تو لیه دست ببرند و اگر پنجاه یا کمتر از آن باشد یا زود یا دیر  
جریانه باشند و در غله نیز اگر کمتر از آن بود بهین سیاست رود و در همه صورت مقدار از دزد و پنهان باشد  
اگر بتواند گزارد در برابر آن پرستاری فرماید و دیگر صورت فرخورد و دیده زدن بند کردن و چنانکه  
برای داور باز گردد و اگر داخل عالی را کشته باشد او را نیز جان بشکند و در بهمن برین بگمال  
برگردد و سرشند و غی جبین نهند و از قلم و برآند و در بهمن کتری اینرا داده گا و یک نیز  
کنند و در بهمن پس را صد ماده گا و یک نیز و در بهمن سود را ده ماده گا و یک نیز و  
در کتری و پس بهین روش و در سود و سود را پانصد ماده گا و یک نیز و اگر خون به  
نبوت نرسد در بهمن پادیه یا محله شده باشد اهل آن کشته را پیدا کنند باید آنچه را  
داوگر قرار گیرند و هر چند و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند نخست آنکه در خلوت  
سخت کنند و بخندند و دوم آنکه بخانه او را رضائی فرستند سوم آنکه با هم بشینند و  
در آمیزند و در سوم هر چه رای حاکم قرار یابد جرمانه کنند و سوم بر دو گونه باشد و  
و خزان اول بآلت جماع بکارت رفته باشد یا با نگشت و چوب و مانند آن دوم  
پرده نشین یا کوچ گرد و در هر یک از چهار صورت پر خدای زن باشد یا نه و هرگاه  
ازین چهار تخانه در میان دو برابر باشد یا نه و اگر هر کدام از آن دو وجه بر خدای دست داده و  
برابر گرفت و کفر و دخت را نخواستی نخواهی نمونی او و چند در صورت نگشت و بیست نام جریانه نشان  
و اگر رضای خود در جماع مرد را بکشند و زن به باز نیز در نیاید و نگشت و مانند آن نگشت یا نیز

نقش

نقش



وزارت امور و...

پایه هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روغن مالیدن و زیر کردن  
و مانند آن بهم فایده خود فرماید و با وجود سپهر هیچ کی از خوشنشان و نزدیکان را خدمت  
نکر زن را که بپای سپهر گیرد و اگر هر دو نباشند بدختری که که خدا نکرده باشد و اگر این  
هم نبود باید قرار گیرد و اگر او هم نباشد پدر خواوندی کند و اگر او هم نبود باید برگردد  
آورد و در نه سپهر برآورد و اگر او نیز نباشد خوشاوندان دیگر بگیرند و اگر از میان نیکس  
نبود استوار و در نه یکس که با و یکجا خوانده ببرد و گرنه با و شاهستاند و هر که قمار  
و غل باخته باشد او را اخراج کنند و اگر گردند بد نزدیکانند و هر چه برده یک حکم  
باز گردود و در بای داده ده نیم و در هر کی ازین شهره گونه او پیش فراوان کل  
و گوناگون اختلاف است بر گزارده اند نختی از آن برگرفته اند چهار شهر هم بهمین نام  
والف و سکون را و تفرقه و الف و فتح شین مقوله و او بهمین چون نختی از مراتب  
ست نامانی گزارده اند کی از کرداری نویسد در کیش بر همین است که پس از  
فروغ آگهی مردم را و گرامی زندگی را چنان بخش بر سازند و هر کی را بکنین کاری  
آباد گردانند و این را بدان نام بر خوانند نخت بر هم چار می بفتح با و را و سکون  
و فتح بهم و بهمین فارسی و الف و کسر را و سکون بای تختانی در کیش بر همین زنار را و  
دین شمرند و هر سه قوت بهمین را بی او نام شایستگی نباشد بهمین را و در مشیت  
اگر این گرفته و قوت از دست رود تا شانه و ده سالگی هر مقام آن و کثرتی را از یازده  
سالگی است و در وین از دوازده سالگی است و چهار و سواد را و در اندان پس از آنکه بر طایفه آنرا  
از پنجاه کند و از و سواد از این حالت شمرند و در نه از دین برون انکارند بهمین از پایه  
و استوار بگیرد و آن دولی دیگر از بهمین و آنرا خبر بهمین نویسد لیکن بهمین را

نسخه چهارم

اول باز پرسید که استاد در چه سوره ای خوابم نام و در چه غور و فکر و اندیشه کردی  
روا باشد سه تار درازی نو و خوشش نیست یکجا کرده بیا بنده آن تا هفته را معذرت  
کرده باز پرسید که سیاهی نه تاری فراجم آید از آن سه تو ساخته لی تا بشنم هر دو طرف  
بگنجد استوار گرداند و آثار از نار گویند بر دوش چپ انداخته زبر و دست راست  
که تا نزد و درین حال درازی از دوشش تا سر انگشت دست راست بود و در هر دو  
حاکمی او خفته باشد و برین پنج تار پوشد و آن دوی دیگر سه تار برش و بیان پنج  
خاص برین شمرده و کثرتی از ششم و پس ازین بر ساز و و نیز درین حالت دوی  
از پوست آمو بهر شش سه انگشت بیان همان آویند لیکن بیان درازی نباشد  
برین از پوست مسجیه آن و کثرتی از آمو و دیگر رنگ و پس ازین و نیز درین وقت  
سیاهی از خلف خاص که بندری زبان پنج گویند در کمر بندند و پس گاتیر  
آمو و نیز بیاخت فارسی و اله و فتح یای تحتانی و نامی فوقانی و کسر را و سکون را  
تحتانی و فطری و نیز درین آفتاب بسان کلمه بر شش عدد و نیز درین صای از  
پلاس برین را و بند دوی دیگر از دیگر چوب از خانه پیر بر این و نیز درین استاد  
خانه گردید و در وقت شش و اس گرد و و آغاز پید خدائی نماید بخت بیدری که به چوب  
باشد و پس از آن دیگر سه بید گویند چون حکیم بیاس بید را چهار گونه بر ساختن  
یک از شاگردان آموخت پس نزد و شاگردان اول آنرا بر خوانند و در پیر و آدمی  
و چتر و سی و پورن ماشی و آماوس و شب و چتر و سی و پورن و چتر و سی و پورن  
نابیرانی آفتاب بید خوانند لیکن با آن شش آنکه گفته شد پیر و از آن حکیم قصه  
ما جسته از نار را بگوشتی و آمو و در روزانه و در شب و در روز و در شب و در روز

پنج بار آب آن جبار بشوید و هر بار نخست گل بنامیزد و سپس دست چپ را بر زبان  
 نهاده بار نخست و شود و هر وقت بار هر دو دست را و سه بار جهان طهریزد و  
 پا را در پیشاب یکبار عضو مخصوص زبان بین بشویند و سه بار دست چپ و یکبار  
 هر دو دست و هر دو پا از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد  
 و چون از این بگذرد همه را و دست گردانند سپس گزین جای خاور رویه یا شمال  
 بر سرین نشیند و هر دو را فواید داده دارد و دست و در میان کرده سه کتاب  
 بخورد اگر همین است آن قدر آب که تا بسینه آید و کمتری تا حلقوم و بیش تر این  
 زبان و زن سود یکبار بعد از آن مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد  
 و هر روز تازه بکار برد و او را پیش از چار پوشیدنی نبود و لشکوتی بفتح لام و نون  
 خفی و خم کاف فارسی و سکون و او و کسرتای فو قانی و سکون یای تختانی آن  
 بخورد و جای پوشیدنی در پوشد و خر و لشکی بر فراز آن و چادری نادرخته  
 بدوش و کلاه بر سر و پیش از برآوردن آفتاب بغسل بر دوازده بار سیان مویج و  
 لشکوتی باوی باشد نخست بدست راست تختی آب بردارد و چنان بر سر اید امید که  
 آنچه از من نگویند همه از من سر زده باشد و دیگر گرد و آن آب را اندازد و بدین طرز  
 نیست آنرا غسل کند سپس بگی بدن را بکشد اندک اگر دریا باشد سه غوطه خورد و در نه  
 سه بار آب بر خود بریزد و همه بدن را بدست مالده بعد از آن نام خدا بگیرد و سه بار  
 در کف دستش آب گرفته اندک اندک بنوشد و افسون خواندن بر آغاز و دنا بجا  
 آن اندک اندک آب بر سر اندازد و بعد از آن بدو انگشت سوراخ بینی بپسندد و  
 روی خود را با آب افکند و افسونی دیگر بخواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد و با آب بخورد



افکنند و هر دو دست را بر سر گرفته و گفتند ای پسر پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 چند رساند و هر دو دست را بر سر گرفته و گفتند ای پسر پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 خاص بر خواند و نه ای پسر پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 آب بجای آور و این را غسل تا شود و گزینش را چای بدین ترتیب دریا و کوه و آب و پناه  
 و نه و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 الای و اگر از کشتن دوازده جا تشنه گشتند پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 و دوش و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 و از عفران و خیر بر سر سازند و در هر جا که آسایش پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 بهار و دست گیر و دستهای چپین و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 پنج سین و فون خنی و کسر و ال و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 چند و افشاندن آب و خوردن و ماندن است و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 سوختن و این را به هم گویند و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 پیش است و شتاب و بخواندن و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 باندک تفاوتی بعمل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 بر روی زه شتاب از خانه و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 و بقدر کفایت نخچه گرفته پیش است و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 بر خواند و پشانی کار کرد و بجای آورد و در هنگام خوردن خاموشی اگر نیاز باشد بخواند و پشانی  
 کرد و چون چراغ افروزی شود و یک شود و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی  
 و چون بایستی از شتاب بگذرد و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی و پشانی

و خزان بر سازد و از گوشت و شکر و پان و خوشبو و وری چوب و موسی سر تراشد  
و کاکل نکند و موسی دیگر با بجال گذارد و سر نه نکند و بر خون نمالد و از لخته و قوام  
و قمار بازی کنار و گزیند و چاندان نکند و از پوئند زن یکسوزید و خیر پس خورده است  
شعر و دوازده در قیام کوی خوششم و طمع و آرزو پشور و از بدی کسی اگر چه است باشد  
زبان نیلاید و لبها بسته کاری روزگار خوش آب و دار و وقیده و چه شرفی پال  
داز و برمان بر آمدن و فرو شدن با مناسب تنگ و برنجی چل و شست سال برین نمط  
گزارند هر سید در دوازده سال آموزند و گروهی در پنج سال و بعضی ناشناسی چل  
جوتی همواره بدین روشش نزد کافی نمایند و در آرزوی مکتب بر بیاور شوند و هم  
کجا رسیده بکاف فارسی و الف و سکون را و فتح ما و سکون سین و فتح تائی و کاف  
و تائی خشی حالتی است که کارهای دینی بدان رو برآه شود و خداوند آنرا اگر چه است  
نماند بکس کاف فارسی و ا و فتح ما و سکون سین و فتح تائی و قوتانی و تائی خشی چل  
شناختنی پیدا آید اگر گشتی در رسد و در آن همه سر و گرد و خود چه بهتر که بسجاعت  
با و ید خه صاحب گیرد و بر سر نه پنجه است و نیا نشکر می نماید و از دستوری گرفته بخانه  
پدر آید و بر زار همه را و کند و خوشیل و برنجی کار کرد و پدر و از و و شماره هر شب بشین  
بسان خور و سال بر ششم چارست اگر برین است و ستار بر بند و چادر می بدازد  
هشت دست و پندار و بسان لنگ بر بند و و یکبارفت از میان و و با گذر انده کپا  
هشت بهمان لنگ آونید و و جانب دیگر را از پیش بر و شسته بهمان بند کند و دیگر  
چادر می پنج دست طول و عرض و و بر و شش بر گیرد و در ایجاد و خسته نیز و آینه  
و دیگران گوناگون لباس بکار برند و باینی گفته آید که خدا شود و افسونها و هوس

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

بجا آرد و یک بدست چوبی از پیل یا پلاس بدست آرند و آتش سوم در سوزند و مانند آن  
چوب دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند و در هنگام دیگر سوم آن چوب را با  
بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بدان نخست آتش رسانده نگاه دارند تا زمان اگر چه  
اینچنین بجا آرد و پنج مهره و سکون کاف فارسی و کسرتوان و نعم مجهول با سکون واو  
و تاء فوقانی ففتح را و آن هوی است خاص از چوب پیل بدست آورند و چوب  
دیگر و سیاهان نبرد دست آتش بر آرند و در سه گلین آوند گردان آتش اندازند و  
از یک سیر و ربع آرد و در پنج صورت سنگ است بر سازند و هر سه را در یک  
بخش خفته بر روشن اندانند و غمی لایان بپارند و هر سه آتش افکند و بماند به  
یمن نور اندازد یک حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز سوم  
نمایند از جو و شمالي روشن زرد شیر گندم هر چه بچرخد بنام دیوتا آتش اندازد و در  
هر روزه روز و در پروایان نخستین بجای آرد و چون از کدخدای چهار روز بگذرد  
تا دینیکه او را پدر خود سازد و هنگام آن بهتر شود آدمی زار خیزد و در پیش  
و دم حالت چون چهار گتری از شب مادی نپار گردد و بر بستر و یا کرد و ایتر دی گذارد  
و روز خود را هشت بخش بپار کرد و زمانه را با او سازد و هشت چون آفتاب بر توبه  
بدان نور چشم اجلای نازد و هشت پس آتش آب طلا فریان روی و او اگر چنین گنا  
و روشن زرد نظر اندازد و اگر این هشت چیز نمود بر روی دو دست خویش بنگرد و بین  
شوی پروازد و سهند هیا بجا آرد و در دوم بدان آتش آموزی نشیند و در چرخش  
معانی مید و دیگر دانشها نگاه نماید و در سوم نه و حاکم شود و در کار سازی کوشش  
کند و در چهارم کار و بار خانه خود بر سازد و در پنجم که سر آغاز خیر و بر استن بر شفته

این کتاب  
چنانکه در کتاب  
تاریخ طبرستان  
ملاحظه شود  
از آثار معتبره است

و سنان بیگنار و دهر و دست آب گرفته تبار و یو تها و کبیران و نیاگان کند و  
آنرا ترین گویند بقیع تهای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون و افسون بر خوانند  
در ششم در بزرگداشت نشین و مها و یو و سورج و درگاه و گنیش نیا نشکر می نماید و آنرا  
و یو یو چا نامند کبیر محمول و ال و سکون یای تخمانی و و او و هم بای فارسی و سکون  
و او و جیم و الف پستش الهی و انداخته پنجه بسیرانی گذارده آید و هفتم نخی از خورشید  
بنام و یو تها آتش اندازد و هفتم کند و پس از آن اثنت و یو چا بفتح هیره و دو تهای  
فوقانی نخست کسور دوم ساکن چشم بر راه گر سینه دارد چون بدید آید گرامی است  
سیر گرداند پس از آن خود بخورد و بر داند و این کار کرد و یو یو خوانند بفتح یا و سکون  
یای تخمانی و سین و فتح و او و کسور محمول ال سکون یای تخمانی و و او و غذای بهین بن سر انجام یاید چون کار  
و کار خورشید در درویشان پنجه چینی کامل بگیرند پس بهین در آن جست و بگویند پنجه بست فتم  
بر گیر و اگر باین خرسندی نیار دگر یاز قوم خویش برستانند و اگر باین پسند نشود  
دگر یا کتری یا بپس پنجه بخور اهش و هند بر و اگر باین نیز دل نهند بر یوزه گری  
اینان رود و اگر بدین سرفروشیار کشت و کار کنند و از آن نکو سپیده تر باز رگانی و  
برهمن را از زنان از و زاده روزه روزی نگاه داشتند روانه و و دیگر از افرادان  
چنانچه گذارده آمد و در ششم دستا نهایی پیشین بزرگان نبوت و دست و پا و هفتم  
با انجام رساند اگر گر سینه شود باز خورونی بکار بر و پس بدیدن خردناها و خواندن  
کار کرد پیشینان تا یک چهارنگند پس از آن بخت و اینست سرایه آبادی ستمار و  
و پنجه در کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرند پس فراوان و کتری و پس برنج کار کرد  
که سازد و بکارد خاص خود که گفته آمد نیز بر داند و سوم حالت بان پرست بجا آورد

فتح نون و بای فارسی و او سکون سین و فتح تایی فوقانی و مای مخفی و خداوند آن را  
 نیز برگزیند و آن سود را میز او را بنود چون پیری در رسد تا پور او را فرزند می شود و از قریح  
 اگر خان را به پسر یا خونی یا نذر سپرده دست از همه باز دارد و از شهر بیرون شده راه صحرا  
 فراتر پیش گیرد و او بود که در آنجا زاویه بر سازد و از صورتی مستلذات دل برگرفته در  
 گذار استنش و سر انجام زاده پسین سفر سخت گاه چون زن اگر از دوستداری همرا  
 گذرید به پذیرد و استیمن نفیساند لیکن خوشین را از آمویره زنا نشوئی باز دارد و در پی گام  
 آتش می که هر روز بدو نیایش میکرد و با خود دارد و پوششش از برگ درخت و پوست آن  
 بر سازد و انگولی از پایچه الفقه نیز واداشته اند و بموی و ناخن گزندی نرساند باز  
 و نیمه روز و شام گاه بن نشوئی و سندی بسیار دارد و صبح و شام بیان کر سسته بموم  
 کند لیکن شبست و شوشه برابر آن شماره نگاه دارد و چنانچه هر جای او ده بار می شست  
 این شش بار شود و همواره سرگرم بیان فرو برد و بدانچه در پانجل گذارنش یافته گهر  
 باشد و در سیرگی نفس نا طقه زشت نگوی کجا برد و به بید خوانی آتادی روزگار سازد و جز  
 بشب نشود و زمین بی فروشش آنگاه نگاه سازد و در چهار ماه تابستان میان پنج آتش  
 از چهار طرف آتش از جانب بالا آفتاب افروزش بود و در چهار ماه بارشش چهار چوب پس بلند  
 بر سازد و تا سیلاب گزند می نرساند و از خنیش او جانوران ریزه آزار نکشند و پناه  
 از جهت زیر شش بیکند و در چهار ماه زمستان بگی شب در آب سرد بگذرانند و  
 همواره روزه چاند این گیرد و جز شبست نخورد و ازوق یکساله ذخیره کردن روا بود  
 از کس نماند از غله و میوه صحرائی که افتاده باشد برگرد و غذا سازد و بچته نخورد و اگر  
 زهم سازد و روا بود چون نیا د از بان بر سسته دیگر در یوزه نماید و رنه بشهر آید و ناگزیر

۴  
 آیین اکبری  
 کتاب از کتب  
 و درسی گزین  
 کرده است

غذا بر جوید لیکن بدان جانماند و اگر چنین نیاروزست دست از خورشید بازداشتند  
 بسوی مشرق یا شمال چندان رود که غصه ری بپزند بگسلد یا در آتشش یا در آب افند  
 و بپستی سر شود و یا از کوه یا بایان افتد و نقد زندگی بسپرد و پاوشش آن بخت  
 انکار و ناسپاس نگردد مکت نباید و آنکه برخی را مکت برگذارند از آنست که در چنین  
 ولادت بسپاس رسیده چهارم سپاس بفتح سین و کسر نون میشود و یا  
 تختانی و الف ففتح سین شگرت حالتی است را پیشگاری از و برگذر و چون بشاید شکی  
 گراید مکت چهره برافروزد و خود پوانرا سپاسی گویند پس از انجام همین حالت و خود  
 شدن با فسردگی صورتی لذت نخست از استاده و ستوری است مانند و از زن دور  
 گزیند و موی سر و ریش و پیر و دست بستر و دست از همه باز دارد و لیکن اینجا نگوئی و آنکه  
 پوششی بر دهد و برخی نستانند بخوانند نیز از و همگی در محبت معنوی بر پیشکش میکنند  
 تنه پایان بسپرد و و بر پا دارد و نیمه روز و شام گاه بچین شوی و در پاکیزگی بیشتر  
 کوشد و کار کردی که در پانچل گذار شش رفته بجای آرد و بطبرز یک خاص او دست نه پایا  
 کند پس از آن از یک تاد و از ده هزار بار فقط اودان که سر آغاز به دست بزرگان راند  
 و چون چهار گتری از روزماند بشهر ششاید و سه بار پنج یا هفت خانه بر همین رفته نام  
 ایند بر گوید و از هر خانه یک کف دست نستاند برگردست او بگذراند بخورد و یا نراند  
 اندازند بدین پروار و و پا در بار چه فراهم آورده بدین شسته غذا سازد و بجای  
 شستاید که آنچنین خوردنی وافر و ختن آتش نشان نبود و از سود و ولعی بر سپرد و اگر  
 کسی زود شش ندید انتظار ببرد و پس از خوردنی چشم بر مری یا به پیشانی بسته  
 لختی براقبه رود و سه و یا بر منبه چالش نماید و یکجانه ایستد چون بناگردد در شهر نراند











و از عدد و از تر باشد چهارم کسب شود و الف بفتح کما من و سکون لام و فتح یای ناز و  
 و تایی فوقانی و ششم از نام و فتحی است که در چهار و پنجم که از و یا بر آید و گذار شش یا  
 بدان صورت از طلا بر سازند چنانچه مغناطیس بر شانه ایشان بسته باشند از و تو کوچک نمید  
 و در افزونی پیشین و ششیم کسب شود و الف بفتح مجهول کاف فارسی و سکون و او و فتح  
 سین و با و سکون سین و فتح را هزار ماده گاو و یکین را باناز و دستگاه سر شاخ از طلا و هم  
 از نقره و کوبان بس برگیند و زنگوله و قطاش در گردن آویزند و هر و آید بدیم پیوند  
 ششم هر شیه کاه و مین و الف بکسر با فتح را و نون شد و و یای تختانی و یای  
 خنی و کاف و الف و مین و کسب شود و الف و یای خنی و سکون یای تختانی و ششم نون از طلا  
 صورت گاو و گوسفاله بر سازند و این بر سه گونه بود یکی از سه هزار و چهار صد و ده تو لچه  
 و یکین خیمه آن سوم چهارم ششیم هفتم هر شیه شود و الف بکسر با و را و نون شد و و یا  
 تختانی و الف و کسب ششیم نقطه و فتح و او اسپ از طلا سازند از ده تو لچه یکم و از سه هزار و  
 سیصد و بی و سه تو لچه و چهار باشد زیاده بود و ششم هر شیه شود و الف بکسر با  
 و فتح را و کسب نون شد و و یای تختانی و الف و کسب ششیم نقطه و فتح و او و را و تایی و یا  
 و یای خنی عراب از طلا پیشین وزن آناده گردد چهار یا نه شست هپ با و باشد ششم  
 و مینیم هست رتبه و الف بکسر مجهول با و سکون یای تختانی و فتح مین و با و سکون سین  
 و کسب تایی فوقانی و فتح را و تایی خنی گردونی از طلا که پانزده یک ششیم و باشد از شانزده تو  
 و شست باشد کم نبود و در افزونی پسین اساتیم پنج لا شکل و الف بفتح یای فارسی و  
 نون خنی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خنی و فتح کاف فارسی و لام پنج قلم طلا بر  
 وزن یازدهم و هر و الف بفتح دال و یای خنی و را و الف زمین آسایش از طلا بر سازند

و از طلا  
 و کسب شود  
 و یای خنی  
 و سکون  
 و الف  
 و مین







وسکون و او و نامی فوقانی و الهی و فتح را نیز و بهال به پیکر یا همی برآمد که چند بکشت او را پای  
 دکن استبرید را نهی و در ست جاک ماه بهار گن شد اکاوسی را چه من که ده لک سال و ستا  
 افشاند و ریاضت گری میکرد و بر کنار دریای کرت بالاتن شوی میکرد و نگاه ماهی بدست  
 و آمد و گرفت و در نگاه و در یک است شبانه روز بدست بود چون بالی بپوی در آور و دوازده  
 بانز چم و رانانت چون از گنجای او و گذشت در چاه کرد و پس در بزرگ گولابی در افکند  
 و از آنجا به ریای گنگ رسانید چون آنرا فرو گرفت بد ریای شور جا و چون او را برآمد  
 راجه دریافت کرد که نیرنگی است به نیا شگری و آمد و چپای گئی شد پانچ شند که او را نام  
 برین جانور پیوسته هم برای سنگاری تو و چندین گزیدگان پس از هفت روز سر تو خواهد شد  
 و جان را آب فرو گیرد و در فلان کشتی یا برخی شایستگان و گرامی ناما ایندی و گری  
 و از و پیشین و آنرا بدین شاخ که نمودار از من است پانچ پیش نهفته لک و ست و شش  
 سال آب طوفانی بود پس روی در نقاب نهاد که در هم او تا رضم محول کاف و سکون  
 و او را به هم در ست جاک ماه کاتک شکل همه پخته و وادی جهان آفرین در پیکر شاک  
 پلوه و قوه و گوید و پو تباران شد که دریای شیر و غن آسا آبجیات بر شند بهای  
 پوی که بدان مسکه بر آورند و مذ که بر گزین کوه با ست بکار و شستند کوه از گرانی بدیا  
 فرو شری و فرادان هیچ رسپی ایند و بدان پیکر و آمد و آن کوه را بدوشش برگرفت  
 و پو تا کام دل برگرفت و بدین شگرت کاری چارده چیر گرامی از دریا بر آید چارمین  
 بفتح نام و سکون جمیع غاری و های غنی و که نهیم و سکون یای تخمانی و فون غنی دنیا بهر  
 غریبی نمودار شد و سرایه خسته بهندان سر انجام یافت گوشت به من بفتح کاف  
 و نه غره و سکون بین و ختم نامی فوقانی فتح با و های غنی و فتح نیم و که سر نون شگرت



نامش با و کسر و نون و الف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارستش تن  
 و سپهرش از دیو بهال سپرد روزی آن ذات مقدس در پیکری نمودار آمده از خواستش  
 بانی سپیدارین و لادن گشتار بنالید و بسیار می جانوران جانگزار را بر شهر و از گزند آنها  
 رستگاری طلبید و فرمانروای مکی عالم در خواست و در اندک زمانی کار و آمد و حکومت  
 عالم ملوی از اندر گرفته یکی از خونیادان سپرد دیوتها بر هفتاد و شش تافتن چاره  
 جستجو چون در آن خواستش گزیده پاره فراموشش کرده بود و پانچ یافت که من نداشت  
 پدید آمدنش تندی او را خواهم شد و در اندک زمانی بدان تماشال جلوه فرمود و به پایا نشد  
 بهشتگاه و دستافت و بخوابید و روانه گردانید و آنرا نزد یک سوردن نشان دیند  
 جان باین پیش از میان برآمد و اندر کامیاب فرمانروای عالم بالاشد و در شش ماه  
 هزار سال بود و شش سال او را شش نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف  
 و مای تخی پیکری بود از سر تا کمر شیر سا پایان آدمی و شش و دست جاک ماه پیا که کج  
 ته چهره سی در شهر هر آن بود که بندون زبان ز روزگار نزد و از اختلاف اگر بهایی  
 گرفت چنان برگذارند هر کاشیپ کسیر با فتح راه نون مشد و کاف و کسر سین  
 و بای فارسی از گروه دست سالهای و از در گذارنش نفس و تن سپرد و آنرا اندر پیکان  
 بصورتی برآورد و از روی او را بر سینه ستمین عرصه داشت که خواستش آنست که هر گس  
 نه در روز شود و نه در شب پناه از پیکان چکان جانشگر طلبید و سپس فرمانروای شلیپ بالا  
 خواستگار شد خواسته پذیرای یافت دیوتها روی در پستاری نهادند و عالم از  
 گوهریدگان برآمد و بزرگان انیان بیماچی بر هفتاد و شش چاره کار جستند و خواستش این  
 گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود و پیر لاده نامش فتح بای فارسی و سکون را و لام

سجده

نویسندگان  
نویسندگان  
نویسندگان

والف و سکون وال و پای خنی باین دیوتا ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه  
حق سپردی هر چند گوناگون آزار کرد و او را از ان روش باز نیارست آورد شامی از جای  
پروردگار پرسید و او را در همه چاشنان داد و هر یکی نهادن اشارت بسته فی نه و ذکر و نجا  
هم فطوره را بوست و او از بیانیتهی شمشیری آبان حواله کرد و از نیزنگ کاری آسمان از ان سستون بک  
نمود و پدید آمد و او را بدید و بران هنگام که بزر خست میان شب و روز پیدای یک  
اقتراعی کار او سپری شد که سندان الهی تمثال از پر لاده است دعای خود هوش که دان عالی  
فطرت را هیچ چیز سر فرو نیاید چون بکست و درخواست بکسر موهل هم و سکون پای تبت  
فتح داد و سکون نون و ضم هم فتح کاف و تابی فوقانی و آن جا ویز ندگی است که  
آلای و استیگی نیاید و پای نیدم و شادی نشود و پیدای این صورت صد سال بود و نه  
پانسن او مار بیا والف و فتح هم و سکون نون او هم کوته بالا در جاکت تر تیا ماه سها و  
شکل بچه دو اوسی در شهر سون بهر را بر ساحل نریده در خانه شب بن مرغ بن بر هاشور  
از شکم او ت آن نوباده ابداع نراده و هزار سال کامروانی کرد از کوه ریت بل نام کی  
برای سلطنت تله لوگ ریاختها کشید و او را کام خمش بصورت برآمده خوا هوش او را  
بزیفت و شترک فرماندهی یافت و او را نگار نشینان دیوتا را ایل ساخته همچنان بزرگوار  
باز گذشت و گوناگون بکن بجای آورد لیکن آنچه درین روشها برای دیوتاها انبار کنند بکار برد  
دیوتاها پسید بر بهار فغان او را از نشین التماس نمودند و او را انجام کار آگهی داده آرام  
بخشید و در ان سال چهره صورت برافروخت چون آن مرد و لختی با گهی در آید مقصدی  
رسم و عادت بدستان حکم هر دواج بر نشاندند بهر چه آموزگار در حکم او که نزد کیت  
آغاز نهاده بود حاضر شد باین را بگی خوا هوش پرسید و گفت بر این قدم خویش از تو

چهارم

در این شهر  
و در این شهر  
و در این شهر



آمده و چون از ارم گزینید و از گاو نشانی یافت ز نیگار سپید خود بر سر ارم را طلب داشته  
 رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را باین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین  
 تونی برگماشت بر سر ارم به نیروی قدرت ابدی به یکبار راجه رفت است و یکبار عرض  
 آری گشت آخرین بار راجه قالب می کرده سلطنت بدو پنهان باز گردید ز برای عالم  
 فراهم آورده و حکین خیرت نمود پس است از همه باز داشته پیغمبر که سنائی برگزید چنان  
 پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مندر از زمین کوکن نشان دهند ارم او مار  
 چنان سرانید که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برهما می رسد بخار یوده سر و است  
 بود بکوه کیلاس ده هزار سال بر یا خستاری بر شست و سر مایگی پس از دیگری درین راه  
 بر فشانده و از روانه فرامزدانی هر سه لوک یا بدقدسی ذات به پیکر در آمده و خواستش  
 دیوتا از فرمان پذیر می استوده آمدند پیشین روشن بر انگندن او را در خواستند  
 پذیرفته آمد و انجام کار بر ارم حاضر شدند تا آنکه در جنگ تریما ماه چپ شکل بچه تپه نوین  
 در شهر او از شکم کوشا بازان راجه جبرست برادر و سر آغاز آگهی فنون شناسانی آمد  
 دوست از همه باز داشته دشت نوروی پیش گرفت و نریا تگاری پرستش جا باز نگذاشت  
 پیرایه دیگری به فرامزدای جهان گشت و راون را بگو پیستی فرستاد و یازده هزار سال  
 او را نگ نشین بود و شایسته آینه ها بر نهادن او را یکبار بر کاف و یکبار بر شین توله  
 نون پیشتر ازین بجای هر سال کسری او کرسین جادوان مزربانی داشت و همه چنان  
 گشت بر پا و چهره کجی یافت و پدر را از کار باز داشته دست شکری بر کشود و نریا  
 و سپس باغ دیگر فرامزدایان قوم دستم از اندازد بر دند زمین برینج در شد پیکر کاو گرفته  
 با بر خاستن مشتافت و بر انداختن ایشان خواست نمود و پذیرفته آمد و کشتن خواهد شد

نخستین گزینید و از گاو نشانی یافت  
 ز نیگار سپید خود بر سر ارم را طلب داشته  
 رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را باین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین  
 تونی برگماشت بر سر ارم به نیروی قدرت ابدی به یکبار راجه رفت است و یکبار عرض  
 آری گشت آخرین بار راجه قالب می کرده سلطنت بدو پنهان باز گردید ز برای عالم  
 فراهم آورده و حکین خیرت نمود پس است از همه باز داشته پیغمبر که سنائی برگزید چنان  
 پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مندر از زمین کوکن نشان دهند ارم او مار  
 چنان سرانید که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برهما می رسد بخار یوده سر و است  
 بود بکوه کیلاس ده هزار سال بر یا خستاری بر شست و سر مایگی پس از دیگری درین راه  
 بر فشانده و از روانه فرامزدانی هر سه لوک یا بدقدسی ذات به پیکر در آمده و خواستش  
 دیوتا از فرمان پذیر می استوده آمدند پیشین روشن بر انگندن او را در خواستند  
 پذیرفته آمد و انجام کار بر ارم حاضر شدند تا آنکه در جنگ تریما ماه چپ شکل بچه تپه نوین  
 در شهر او از شکم کوشا بازان راجه جبرست برادر و سر آغاز آگهی فنون شناسانی آمد  
 دوست از همه باز داشته دشت نوروی پیش گرفت و نریا تگاری پرستش جا باز نگذاشت  
 پیرایه دیگری به فرامزدای جهان گشت و راون را بگو پیستی فرستاد و یازده هزار سال  
 او را نگ نشین بود و شایسته آینه ها بر نهادن او را یکبار بر کاف و یکبار بر شین توله  
 نون پیشتر ازین بجای هر سال کسری او کرسین جادوان مزربانی داشت و همه چنان  
 گشت بر پا و چهره کجی یافت و پدر را از کار باز داشته دست شکری بر کشود و نریا  
 و سپس باغ دیگر فرامزدایان قوم دستم از اندازد بر دند زمین برینج در شد پیکر کاو گرفته  
 با بر خاستن مشتافت و بر انداختن ایشان خواست نمود و پذیرفته آمد و کشتن خواهد شد

گویند اخترشناسان گنبدی گوی دادند که درین نزدیکی یکی برآید و کار تو سپری گرداند او  
 جانشکری نوژادگان فرستین نهاد و هرسال خون چندین طفل بگیاہ رنجیده آمد تا آنکه دیوکی  
 خواب او را بیدار بیدار و در گذر آن توین هنگام آوازی شنود که هشتین زنده و از ارجان  
 بشکریه در و رانند از فرستاده هر سپری که زانین بیستی سرافرستادی در آغاز  
 کلک یک ماه به او کنش بچته ششمین در مهرانه و یک دارا خلافت اگر چه چهره هشتی اخوت  
 غفلت بر پاسبانان چهره شد و زنجیر بکشاد و در راه و اگر دید نو باوه بنین آمد که آنرو می  
 آب چون در خانه نذاست هرین زمان و خشر شده و هر دم را خواب برده بود و مار را انجا  
 گذار و آن دختر را بر گریه چون روی بدان کار نهاد و دریا پایا بگشت و فرموده  
 بجا آمد نخست ورنه سالکی گنبد را از هم گذرانید و اگر سپین را از بندرهای داده میسند  
 فرمانروائی نشاند و دیگر سترگان او نیز شها نموده پراخت صد و پنج سال زندگانی  
 کرد و شانه و سر او و چند و شست تان و شست و از هر یک و و سپر و یک و خشر بدید آمد  
 هر یک از میان میدانت که کلک شیب با و بوده و بوده او مار و کلک یک ماه بیا که شکل  
 تهنیتین در شهر کیا چنانچه راجه سید خود وین برادر را م چند از شکم بایزاد و گویند چون بگفت  
 بس پادشاه و نوازان جانور یکشتن رفت بشتن خود است که بانسی سیکر و رنده این بید  
 و گنبد را از کوه شش نماید ازین رو و دران سال بر فراز پیدائی برآمد و صد سال زندگانی  
 کرد و چنانچه تختی حال او گذارده آمد کلکی آواز بفریاد کانت و سکون لام و کسر کانت و سکون  
 پای تختانی در آخر کلک یک ماه بیا که شکل بچته و سپین در شمس بنبل از خانه اشچین سپین  
 از شکم زان او پوری برآید و صد سال نرید گویند روزگاری آید که فرمانروایی داد و گنبد  
 و بدکاری فرونی گیر و دودله گرانی پذیرد و و عمر با کوه که و پیش از سی سال تهنید مرگ فرونا

خطان نوژادگان  
 سید

صوفی کاوی

صوفی کاوی



شود و نیز و پیمال برای چاره گزینی بدانی صورتی بر آید و همانرا بدو گری آید و گویاند  
 و برخی چاره دیگر افزوده او تار است و چاره دیگر گذاردن و در احوال هر یکی ناسا چاره  
 اند و شگرفت و دست تا نهار گذارد و گویند تا گون مردم بکیر است این از ز و سیم و خات  
 بر داشت و چاره دیگر گذاردن است و سیم و خات و چاره دیگر گذاردن است و سیم و خات

استشمامی یا پاک

شراب خون منی بر آید و بول آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم بر آید عرق موئین  
 جدا شده استخوان جاندار می که خورده آن روان بود زن فیض دارد و نوزای میسر است  
 که گذارده اند جانور مرده را فورونی کناس و خور و سنگ شک و غبار یک از خور و زور  
 پیش و چاره دیگر بر خیزد و شکلی که از دهن افشانند و کند و پخت گناه بزرگ اگر آید  
 بسا این ترغ میخ و شمشیر و تاج و سر و دادم سوخته تراز و میا و آبی گیر از بیکه تراز و خیل و  
 و باغ رنگ و سیم گزین گو ( پاک سانه ) آتش ریخته است گری پیرانایم  
 سینه پیا پیش آفتاب و ماه آتش با آب خاک خاکستر پیشتر غل خود و سنا  
 درخت پشت و آبی گاو قلبه بآر و ب استنی شورابه دهن آب و زب خور و دن  
 پر خیزد چینه پاک نشستن زبانه سنجیر و خیرات و زبوغن گاو و بول و سگین او

پاک شدن

انفس را آتش و ریاضت پاک سازد و در و نه چنان از تار و اخور تن بر آید از  
 پیرانایم و سینه پیا غل خود و و پاکی سیم و زب و شراب خوار نشسته گداخته چون از  
 بر آید بول و خون و مانند آن بدن آلوده گردد و از ناس تا پیا پان شاک و آب از  
 آلاشش بر آید و یا آله شاک و آب و غسل دندان و چشم و سیم و غسل کردن و

این کبری  
۲۲۲  
یک شیار و زنجیر و نون و نیشامیدن سپس پنج چیز کاو نخورد و گند را و آبها که از سایه  
چندانی پاک شده باشد از شمع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در جام افت  
نقصت کوزه آب بر آورد و در کولاب صد سبزه و قطره دریا را سیل و از روغن آلوده بکشت  
را بر آورد و آبش گرم سازند و شیار پاک گردد و گریه چندان فدا شود به جهت این است یا به پنبه و بر  
قدسیاه و غله پس از دور کردن آینه پاشیدن نمکی آب پاک گردد و زرو سیم و سنگ  
رستنیها و رسیان و آنچه زیر زمین پدید آید و فی آوند ما آب پاک گردد و اگر خمر یا برغن  
نا پاک و مانند آن آلوده گردد آب گرم یا چه آب و باد و چون ظروف بساییدن  
چندالی پنج چیز پاک گردد و بسودن سود و رسیدن چیزهای نا پاک تیراشیدن و چوب  
و استخوان و شاخ و همچنین و سنگین پس از شستن بخت روز سه خاک دارند و ببال و غله  
و پوست آهو و جگر آن و پا و ن دسته آب پاشیدن و عیاره را از جانی که نا پاک رسیده  
تیراشند و بر بانی آب افشانند و گلین آوند ما آبش بختن زمین سکی از پنهانست و در  
آتش افروختن قلبه را ندن گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت پای گا و با نجا آفتاب  
اگر اندک بگرین گا و اندودن و اگر بر خورونی دهن گا در سد یا مونی یا گس یا گرم و  
فند بجا کسر و آب و خاک پاک شود و آنچه از بر آید دهن و بینی و چشم و گوش و غری  
نمود آلوده گردد و یا موی و ناخن جدا شده را بساید بخت بر شو پیدس خاک پاک مالد  
بخت و شو کند چندا که چرم و بوی آورد و آب دهن و بینی و گوش و چشم و دیگر  
از ناف و و دست بالا به خیز و دست بر سید شستن روشن بجا آرد پس غسل کند و پای  
ناف و و دست را بختن پاک شود آلوده شراب و منی و خون و حیض و نفاس و  
بر از بول را آب شو پیدس خاک مالد و باز آب شست و شود و اگر تانف آلوده



از شیر شتر و شیر اسب و شیر دیگر همه با سنگافشا شیر ز شیر میش شیر جانور صحرائی شیر آدم  
 کلان سال سیرده روز اول بایندن گاوشیر و گاو ساله اش سرده باشد تا دیگر زانین  
 سیر باز زرک سپستان و غله که از ناپاک زمین روید و غله پای آدمی رسیده و دست کرد  
 حایض از خانه فاحشه و دزد و دروگر و در با خوار و آشنگر و صقل گر و زرگر و گاوار و چالاش و تیغ  
 و چرم گر و نیاگر و قاص و فروشنده سلاح باو سکبان و چهار طایب و بیای و صبا و  
 خواجه سرا و شیر خورنی پنج گناه بزرگ کننده و طعنا سیکه برای دیو ترا پنجه پشندیس خورد  
 خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسا زن پیر و مانند آن که از شیر سبانه  
 و آنچه برغن و آب پنجه باشد و شب برو بگذرد و آنچه از ویراندن ترش شود خوردنی که در  
 موی یا گرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار نخورد چهرش از طعام پنج چیز را نگیرد  
 پنجاه گفته آید این داستان بس دراز است بهین قدر بسند نمود \*

این پنج گناه  
 زن بر اسب  
 باشد

### آئین بخشن و خوردن

هر باب پیش از خوردن اگر خانه است همه زمین آنرا با برنجی از دیوار بسپهرین گاو و گل انداخته  
 و اگر صحر است آنقدر زمینی که مصالح و آوند خوردنی جای گیر و ذخیره پذیرنده دیگر انجانیاید  
 و او شل کرده و هفتی بر بند و و سر پوشند و بدینسان خورشش با تمام رسد اگر کاغذ پاره  
 یا هشتت پاره یا دیگر چیز در آن اندوده زمین افتد آن خورشش تباه گردد از غسل کند  
 و زمین اول آسان سر خوانداید و مصالح خوردنی تازه سر انجام دهد پذیرنده که با او باید یا  
 بهین شخص یا خود یا خویشاوند و هر که کن بهتر باشد بیک دست خوردنی خود نبرد یا زن او  
 پیش از خوردن باید که زمین شستگاه را با انسان اندامد و بی فرش بر نشیند مگر آنکه  
 صندلی باشد یا تختچه چوبین پیشین آسان بر نشیند پیش پنج کار نگیرد شیر زدنختی بید خواند

و برای گزینندگان آب افشانند و قدری طعام پیش بت آوردن و بنام دیوتا بر تان  
انداختن و بدرویش و اوان نخست بخور و سالان پس بخوشه ندان کام بگیرند بعد از آن بخور  
با کسی هم کاشه نشود اگر چه خور سال باشد بخور پخته و یک خورونی در انجمن بیار و اگر کسی دانا  
بیکی رسد باز دیگران به و هر خورونی که در دست داشته باشد دور اندازد و از سر بخور  
کرده بخورونی آوردن ششاد بگردانند زن باشد که او را دست و پایشستن سپید آید و پخته  
از همه و این بخور شش پرواز و دو آب خوردن نیز هر کس را چاکانه آوردی باشد بیشتر  
بهم آن بود که بهر زمان از این بخور و کتری نیز از خانه غیر سو و در تناول نمودی و همچنین به  
درین دور کجک هر کدام از خانه بخور شش خورد و بیشتر ظرف خورونی از برگ درخت سازند  
از زرد سیم به سیخ دروین نیز و از مسین و گلین و سنگین و چوبین و آوین و شکین  
خورون و در برگ درخت بر چوبل و اگر کوه سیه خورند و در روز پشیم و دوبار بیکور اندازند

### آیین روزه و ششاد

فراوان گونه باشد لیکن خردی بر میگزار و نخست آنکه در ششاد روز بخورند و شیانامند و  
آن در سال مسیت و نه روز ناگزیر بخارند و واکاوسی در ماهی و روز ششاد است و روز ششاد  
شکل چوبیا که که نه سبک پیدای گرفته در روز نیا شکل چوبیا که که روز نیا در روز  
است و نوین شکل چوبیت روز تولد رام و تو که ششاد ششاد ششاد ششاد ششاد ششاد  
ایام از خلعتها برینند و طائفه تفصیل برینند و و ششاد بخورونی و از زرد سیم و چوب  
و ششاد بخورند چهارم ششاد روزی یکبار بخور ششاد بر آرد و در این میان آب نموشند  
پنجم و یکی روز و ششاد ششاد خود بخورند اگر یکی بران دار و پیش از یکبار بخورند و ششاد  
چاندرا این پنجم فارسی و اله و تون و تون و سکون دال و اله و اله و فتح یا می تخیانی و تون

و آن بر پنج پونه غره یک لقمه بکار بر دو هر روز یکی افزاید تا پانزده روز سپس بدان خط بکار  
تا سه ماه پانزده لقمه بخورد سپس یک یک کم سازد تا پانزدهم یک لقمه رسد بعد از آن یک یک زیاده  
و برنجی برای این چنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بخیر آن دست نیالاید یا هر نیمه روز  
سه لقمه بخورد یا چهار بار یا دو و چهار شبها نگاه یار و است و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد  
اندازه لقمه اربعه طائوس برگذارد و دیگر نه این روز به پوسه صبح و نیم روز و ششام  
و پنجونی کند هفتم و دوازده روز چیزی نخورند و نوشتند هشتم در دوازده روز سه روز بهیم  
در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شب از کسی بخوراند و نه شب از پنج بخورند  
سه شب از زیاده بر یک کند است نخورند و سه روز در شب بدین روش گرانید و سه شب  
اگر کسی که نخوراند بهمان کف و آب سرد و سه شب از پنج بخورد و هفتم شب از خراب گرم  
در آن لقمه شدند و سه شب از تنه شیر گرم بکار برند و سه شب از دیگر روز در سخن گرم  
سه شب از آنش افزونند و از روز نه که با گرم آید و سه خورد و دوازده شب از آنش  
در پانزده روز سه شب از خربگ نخورند و سه شب از خربج هر شبی غذا اندازند و سه  
بهیم نیاید و سه شب از یک از پنج خربج پیل و سه شب از آن علقی که آنرا دایه  
خوانند و دوازدهم در هفتم شش روز یکی از پنج خربج گاو بسند کن شیر و خجرات و در سخن  
بول و سگین و آب و هفتم روز از تنه خورا باز دارند و هر گونه روز ه گشت حدس با  
و سیاه قند نخورند و برین خواب کنند سولی و چوپرو مانند آن نیازند و در شب  
همه هم برین نروکی آمانند و در سخن نمانند و برین نه نشینند و روز از پنج خربج و دیگر که

خط در شب از آن که آید

شماره گناهان

اگر چه بکار گرفت و نگذارد و تفصیل آن نامه برتا بدین همه را نیست پای بر نهاده اند





چهارم دوروی نمودن و اعلام کردن برجهن آزدون شراب و بول و پراز بیدن  
 پنجم کشیدن فیل و پ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاو میش و شله گاو و ماهی و خرو  
 سگ و گربه و خرگه و مانند آن و زراز گوهی که برشایان منقرض شده استند مثل خال خور  
 و خزان و باندگانی پیشین چیربازی ضرر و دروغ گفتن و نه کره و در شدن ششم ریزه  
 بانوران مثل هوچه کشیدن و از دست پاده پیمان از آوند و خوردن هفتم وزیدن میوه  
 و گل و سبزه و گیاه و در بزرگ کار و هر گونه را پاداش نخواستند اند تا بدان کار کرد و از و  
 ربانی یابد تا آنچه گویند هر که برجهن راجان بشکوه و به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خرگه یا  
 چون پیکار انسانی گیر و بسیار بیاروی دهد و درخت بخور میان زندگی و در باز چاره آ  
 که گوشت و پوست خود را تحت آتش در اندازد و از ده سال ترک خان و آن  
 نماید و کار نه آرد می گرفته بدویزه گری بر آید و کوه کوه و در پیر زشت کاری  
 خویش بر گوید اگر نباد استگی بود و در نه است و چهار سال

### هفتم و ده که در بار و

اگر چه فراوان میگردد از یکسان یعنی دوازده رانگو سیده تر شمرند که و ده بضم کاف و  
 و سکون و دال و مایه می زیر و سده ششم شدن او به بضم لام و سکون و او فتح با و مایه  
 تخم شتر یا شتر جاده و مال و یک بضم ال کس مجزول او و سکون یا ی تخمانی و کاف و مایه می بدو می  
 راگ بر و الف و فتح کاف فارسی دوتی و دوتی لذت مان بضم و الف و فتح نوخ و ابر بر و م و د  
 موه بضم ج و ل می و سکون او و فتح مایه می و دال استی باده و مال و جوانی  
 و سر واری و دال می شوک بضم ج و ل شین شق و و سکون او و فتح کاف از رفتن مال  
 آبر و ناموس و بدلی و دستان بضم و ر شدن شو بضم و و م و مایه می فوقانی شد



[illegible]







و هنگام کسوف و خسوف پس هر دم فراهم آید و بایستی طواف هر کدام آیینی چند قرار داده و  
گویند که این سنجی که در این سوای ای آیین ازین سوای است که بختی برگیر و قدم فراتر نه هر فرد از  
فراتر هیچ سنجش گاهی است و الا اثر و تعالی بکنان از سر ایگی و هیچ کثرت زمانی دلو

### آیین کد خسوف

هشت گونه بود هر یکی بفتح با و ا و الف و سکون تا و کسب و جمل میم و فتح بای می تخم است  
پیر و دختر با و گیر نیز گمان قبیل رفته و اما و را بخت و آورو و هنگامه فراهم آید و رنه جدید  
چیز و رنه یک از خشت و تدران و رنه با و رنه ای و رنه بگوید و تدران دختر بختانی و ادم و ادران  
اگر بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
و رنه نباشد و از هر دو سو بختی بختی نماید که بختی و کواشکم و نسو و شال و ایشیر سال ایگی  
رفته و ان اعظم و خورن نه آفته باشد و دران سو کاه غم خوار و دختر و رنه و اما و را  
پیش و رنه و رنه آفته باشد و دران سو کاه غم خوار و دختر و رنه و اما و را  
در بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
فرزند اگر گرفته و بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
پس چیده را و رنه و رنه و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
هر دو دست زن اگر گرفته بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
ازان رنه بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
در تبه بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
آسودگی بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود  
بیشتر ازین کار و گشتن ازین بختی بختی نماید و نسو نماید و هر یک بختی بختی نماید که مادرش پیش او باشد و خردانه شود





و کسر بییم و سکون تایی فوقانی و کسر را کوتم بیتم کاف فارسی و سکون و او و فتح تایی فوقانی  
 و بییم انکار بیتم همزه و نون خنی و کسر کاف فارسی و را و الف بیستی بیضم بای فارسی  
 و فتح لام و سکون بین و کسری تایی فوقانی و فتح بای تخطانی و هر کی را و اوان شعبه هر گاه  
 در میان و و دمان کی بزرگی صوری و معنوی فرایم آرو و آئینی چند بر نند نسل او را بنام  
 او خوانند و ترا و هر یک را کل نامند بیضم کاف و سکون لام و کو تر نیز گویند بیضم کاف فارسی  
 و سکون و او و فتح تایی فوقانی و سکون را و آئین چنانست اگر سپرد دختر از یک کو تر باشد  
 هر چند بسیار است در میان آنکه که خدای حرام و اندر و هر گاه کل دیگر باشد که خدای آن  
 ملال ششترند و در کسری و بیس و سودر مدار که خدای بر پر و هست و هر گاه بی بیست و بیست  
 ازین نعت قوم دارد و اگر دختر و سپر را از یک کل پر و هست بود و نار و انبارند و چون  
 پیوند زنا شود زن از کو تر خود بر آمده کو تر شود و باید در سر آغاز این نسبت باشد  
 پدران شوهر و مادران ایشان را شماره نماید اگر در هر مرتبه بیضم بیستی از دو سلسله  
 با هم رسیده بیستی گویند که خدای بنود و نیز اگر دو سلسله پدری در هر مرتبه از مرتب یکسانی پدید  
 آید نیز صورت دیگر و احتیاج شماره دو سلسله مادری نیفتد و اگر در دو سلسله پدری بیستی  
 در میان آید در ششم مرتبه که خدای روانی پذیرد و اگر در هر دو سلسله پدری در میان آید در ششم  
 نویسی صورت دیگر و همچنین اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر گمان که خدای  
 خرد برادر را و بنود بهتر است که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و زوجه گذرانند ناستوده و اندر و هر  
 پنج ساله باید و زیاده از پنجاه سال آنکه خدای سزاوار ندانند و غیر از فرمان فرمای جهان را افزون از  
 یک زن رواند است نه اند مگر آنکه نخستین زن بیارایاناز آئیده باشد یا هر فرزند که از او  
 نژاد و نه صورت تا و زن توان کرد و اگر در هم نیز عیب ناک بر آید دیگران کار بر و از

نقطه بیستی بیستی  
 بیستی بیستی  
 بیستی بیستی  
 بیستی بیستی

و اگر زن چنانکه یاید نیت و خواهد که دیگر گیر دازد و اسوم حصه مال خود را بان زن اول بدید  
 بیشتر رستم چنان بود که دختران را چهار چون میخواستند که خدا بکنند خشنی می آرستند و هر  
 فرام آورده می و آن دختر در آن جشن می آمد و هر گرامی پسندید جلوه می ورادید و کل در  
 گردن او می انداخت و این رستم را سینه گونید بضم بین و فتح یای شمانی و نون خفی و فتح یادرا  
 و چون ندنی از حیض پاک نشود که چهارم روز است تا دوازده روز دیگر که احتمال علق است  
 اگر مجامعت کند مرد را غسل نگیرد و در غیر این ایام چنین نباشد و دست و پا شستن  
 بسند و مانند پوشتن بهنگام سرخی نکو معیده بود و زن در آن روز باز کتبخ خانه بیرون  
 نشود و دست بخوردنی و نوشیدنی مرد نمیرساند و درختن چو بر نیاید که ناپاکی او بر آنها برسد

آئین سترگار

کبیرترین و نون خفی و کاف فارسی و الف و آ را استن هر دو دوازده چیز آید و این چیز  
 تن شستن قشقه کشیدن خوشبو و رخن بالیدن زمین مطلقه بگوشش آوردن جامه  
 پوشیدن بند جامه جانب بپوش بر سازند و طهارت بپوشیم و کاف و فتح تابی  
 قوتانی مندی زرنه است به ستاره چونند و شیر بخورد و شستن چهره و مانند آن کبیرترین  
 انگشتری به دست کردن بر گیسو بنول خوردن عوزه یا پای اوزار پوشیدن و زن بقیه  
 چیز غسل کردن میل بالیدن موسی سربافتن تا که بنویز آراستن خیدن اندودن لباس  
 پوشیدن و آن گوناگون بابت برنجی را استن تا انگشتان و چند می را مارنج و بیشتر  
 جامه پوشیدن و مانند بود آنرا انگلیس نامند پنج مهره و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای  
 شمانی و الف و بجای بنیان لنگه بفتح لام و سکون و نون خفی و کاف فارسی و الف و  
 آن لنگی است لکین و و طرقت او و و نخته و نخته بر ستران و بچین روشن بر سازند برنجی

در  
 جبهه  
 سیدان آن و در  
 رسته زشت



فارسی و سکون یای تختانی و فتح بای فارسی و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر مجهول یای  
 فوقانی و سکون یای تختانی محرفی شکل در هر گوش از هفت تانده آویزند یا لی یا و الف و  
 کسر لام و سکون یای تختانی حلقه ایست بامروارید در گوش کن چشما کلمی بفتح جیم فارسی  
 و نون خنی و بای فارسی و الف و فتح کاف و کسر لام و سکون یای تختانی خر و ترازگل خنی  
 و رینگا گوش است آن سن خوانند و بر پهلوی چشم مجهول میهم و سکون واو و و الف و بای پنهان  
 و نون خنی و فتح واو و و الف و سکون یای تختانی نواری و زری گوش و کلان کرده بر سر نیز بندند  
 یکسر مجهول با سکون یای تختانی و فتح سین و سکون را یا رچه طلا ایست چون بر سر بالای آن  
 مروارید بکار برند و نیز زرین تازی کشند و بدان مروارید آویزند و بتار طلا به بینی پیوندد  
 و بند پیچیده لی بضم بای فارسی و بای خنی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تختانی غنچه  
 به بینی پیوندند و لو تک بفتح لام و سکون واو و نون خنی و کاف فارسی و فنیلی بکیر به بینی  
 آرایند و هفت نون و بای فوقانی مشد و بای خنی زرین حلقه ایست یا قوت میان  
 مروارید و خزان در و سبورخ بینی و کشند و گلو به پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در  
 آب شیم کشیده بگلو بر بندند و بای و الف و آویزند و گلو به ست مروارید را در رشته کشند  
 با پنج گل زرین هانس به الف و نون و سین طوق گلو گنجانند بفتح کاف و نون خنی  
 و فتح کاف فارسی و سکون نون و ستوانه گچ بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح واو بای  
 مکتوب و ستوانه که از مروارید و مرجان و طلا برسانند و چوبی بفتح جیم و کسر مجهول واو و  
 سکون یای تختانی پنج تار زرین چوبه بای بضم و کشیده بر دود و دست بر بندند و چوبه  
 بضم جیم فارسی و سکون او و را بر بالای بند دست باز دارند یا چوبه یا و الف و بضم واو و سکون  
 واو و این نیز چوبه پیش لیکن بختی که در چوبه پیش بضم جیم فارسی و سکون واو و کسر واو و سکون

یای تختانی و نون خنی نخی باریک تر از دستوانه است از بهشت تار فرام آید باز و بند  
 گوناگون بر سازند تا و تپای فوقانی هندی و الف و دال هندی حلقه است گره دارین  
 نخی در باز و کشند آنکو نخی بفتح خمره و نون خنی و فتح کاف فارسی و سکون و او و کسر  
 تایی فوقانی هندی و نای خنی و سکون یای تختانی انگشتری گوناگون سازند چهار کسری  
 بضم جیم فارسی و نای خنی و سکون دال و راف فتح کاف و نای پنهان و نون خنی و کسری  
 فوقانی هندی و کاف و الف زنگوهای طلا زرین تار باد آورده بگردید یک کسری و سکون  
 بفتح کاف و کسری تایی فوقانی هندی و کسری و سکون یای تختانی و فتح کاف و نای  
 خنی و لام و الف زرین کمر بست زینت افزا چهار کسری و سکون یای تختانی و فتح کاف و سکون  
 راسته زرین حلقه سیاق اول چو را بضم جیم فارسی و سکون و او و را و الف و آن و  
 پارچه میان کا و اک چون بهم پیوندند حلقه گردد و دوم و و و نخی بضم دال هندی  
 سکون و او و نون خنی و فتح دال هندی و نای خنی و کسری نون و سکون یای تختانی  
 نخستین آسایکین نقیبه چند افزاید سوم و نخی بفتح جیم و ضم سین و سکون و او و  
 کسری و نای خنی و سکون یای تختانی بیان دومین بدگر گونگی منقوش پائل بیای  
 فارسی و الف و کسری خمره و سکون لام خلخال گه و نگه و بضم کاف فارسی و نای خنی و  
 سکون و او و نون خنی و ضم کاف فارسی و نای خنی و ضم را و سکون و او زرین زنگوهای  
 خود در هر شش تار در بر ششم کشیده میان جبه و خلخال بر بندند یا تک یا دال  
 و نون خنی و کاف سه گوشه و چهار گوشه بر سازند شش یا را یا را یا یکم و سکون  
 جیم فارسی و نای خنی و فتح و او و نای مکتوب چون نیمه زنگه انگشت پاز نیت دهر و نون  
 بفتح خمره و سکون نون و فتح و او و نای فوقانی هندی زنگه انگشت پاز نیت نبندند کرد

این کتاب در دستک  
است و در کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
تهران نگهداری می شود

از این زیور با ساد و مرغ صحر بر سازند و بگوناگون روشش چهره با فروز و شکر سنی  
این کار خانه چه گوید نازکی و هنر پر داری بجای رسیده که در تو لچه طلا لچه طلا بکشد  
دست فروستانند گیتی خداوند در هر کدام نازه نه طلا بدید آورد که بچو صای گفت و شنید  
و بر آینه شناسائی گشته بصویر در آورد

کابیر و از ان مرصع کار

در دیگر کشور ها کو با ساخته بلاک استوار گردانند و درین مرز بکشدن سر انجام یابد  
بضم کاف و نون خفی مرصع وال و سکون نون طلا را چنان پاک و نرم سازند که در  
طلای دست افشار پرویز نادر افتد آیین ساخت آنست که از یک ماشه طلای ناری به  
پهنای نیم انگشت و درازا هشت یک شصت پس از ان در بخش خاکستر سر گین کا و محو  
و یک حبه نمک سانه بر هم آمیخته نار با آلاینه پس در پارچه اخیچه پیچیده بگل انداختند  
بشیر از ده تو لچه زیاده نکنند و چهار سیم سر گین کا و را بر فروزند و چندان گذارند که  
بیسر و اگر کم آلاشش باشد در سه آتش بسیار کامل رسد ورنه همان دار و مالیده سه  
آتش دیگر بکار و در نوبت آتشی که در سه دار و و نه آتش سر انجام گیرد و درین گام  
پاک ساخته در گلی پیال تاب لمبو و مانند آن بچوشانند پس از ان صاف کرده چسبند  
در پیچند و از انجام تمهیم تمهیم بر آورده و بر فروخته در مرصع با نهین قلم بکار بندند چنان  
پسوند که به روزگار ان از هم بر نبرد و نخست زیور ساد و بر سازند و جای بجا خنجر نشان  
جواهر بگذارند و این خزاین را بلاک آموده اندکی از ان طلا بر فروزان گذارند و بر  
جواهر نشانند و بر آه گیسای لاک شیر آتشند و آنرا از ان کنند پس از ان که درین شکل  
بر فروزان لاک نشانند و از ان نقولاد می خامد آنرا آتش نشدیده و صاف سازند و خوشتر



این سحر بر دوازده بر سر تو لچه شصت و چهار دایم تر نشان منبر پر داریست که نقره و  
 سنگ ششم و بلور و خزان را بطلر حاکمه بطلر آید و بر نقره و فولاد تارهای طلا  
 نشان و ششم و خزان را بکنند آموختن آرایش خنجر در فولاد و سنگ اگر یک تو لچه یک  
 یک و نیم دست فرو گیرد و اگر بر دندان قبل و باهی یا کجکوه و شاخ کرک با نقره در یک لچه  
 همانقدر طلا بر ستاند کوفت که بر فولاد و خزان فرو در ترازد اندامهای سوار نشان  
 کند و زرین و سیمین تار نقشها بر نشانند کار کرد و سحر تو لچه طلا صد دایم ستاند  
 و در نقره شصت و پنج و کار کرد و بیشتر و اسلحه باشد میساکار سپاه و صراحی و گشتری  
 و خزان از طلا و نقره انقاشی کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا بر سایه و هر  
 رنگ را بجای مناسب بر نشانند و با تشبیه و سکه با چنین کار بجا آورد و بر تو لچه طلا نشانند  
 دایم و بر نقره هفت منظری یا بساوه کار زرین و خزان را از طلا و نقره سحر انجام آید  
 اجرت یک تو لچه طلا پنج و نیم دایم و در نقره دو شش که کارش یکبار و زیور و آو  
 بر ساز و دست رنج و دو چندان ساده کار منقح کار زرین زرینه ساده پیکری است  
 چنان بر دوازده از سطح بالا آید دست رنج و بر تو لچه طلا ده دایم و در نقره چهار حرم کار  
 زیور و آوند بسان ششاشن انهای زرین و سیمین را گزین پیوند و در یک لچه  
 طلا دانه یک رو پیوسته بماند و نقره نیم نیم بافت زرین و سیمین تار کشیده بند  
 شمشیر و کار و خزان بیاورد و بر تو لچه طلا بست و چهار دایم و در نقره شانزده فرو کرد  
 سوار و کار سوار و ساییده و نقشهای زرین ساده بر آید پس بسوزان زرین او را  
 هموار گرداند و سوار و آنست که طلا و نقره و سر سوار و گوگرد یا میزد و در چند گونه  
 باشد و گزین ششم بر طلا سازد و در یک تو لچه سوار و در پیوسته بماند و در میان یک

این سحر بر دوازده  
 بر سر تو لچه شصت و  
 چهار دایم تر نشان  
 منبر پر داریست که  
 نقره و سنگ ششم و  
 بلور و خزان را بطلر  
 حاکمه بطلر آید و بر  
 نقره و فولاد تارهای  
 طلا نشان و ششم و  
 خزان را بکنند آموختن  
 آرایش خنجر در فولاد  
 و سنگ اگر یک تو لچه  
 یک یک و نیم دست  
 فرو گیرد و اگر بر  
 دندان قبل و باهی یا  
 کجکوه و شاخ کرک با  
 نقره در یک لچه همان  
 قدر طلا بر ستاند  
 کوفت که بر فولاد و  
 خزان فرو در ترازد  
 اندامهای سوار نشان  
 کند و زرین و سیمین  
 تار نقشها بر نشانند  
 کار کرد و سحر تو لچه  
 طلا صد دایم ستاند  
 و در نقره شصت و پنج  
 و کار کرد و بیشتر و  
 اسلحه باشد میساکار  
 سپاه و صراحی و گشتری  
 و خزان از طلا و نقره  
 انقاشی کند و بس  
 گزیده مینای رنگارنگ  
 را جدا بر سایه و هر  
 رنگ را بجای مناسب  
 بر نشانند و با تشبیه  
 و سکه با چنین کار  
 بجا آورد و بر تو لچه  
 طلا نشانند دایم و  
 بر نقره هفت منظری  
 یا بساوه کار زرین و  
 خزان را از طلا و نقره  
 سحر انجام آید اجرت  
 یک تو لچه طلا پنج و  
 نیم دایم و در نقره  
 دو شش که کارش یکبار  
 و زیور و آو بر ساز و  
 دست رنج و دو چندان  
 ساده کار منقح کار  
 زرین زرینه ساده  
 پیکری است چنان بر  
 دوازده از سطح بالا  
 آید دست رنج و بر تو  
 لچه طلا ده دایم و در  
 نقره چهار حرم کار  
 زیور و آوند بسان  
 ششاشن انهای زرین  
 و سیمین را گزین  
 پیوند و در یک لچه  
 طلا دانه یک رو پیوسته  
 بماند و نقره نیم نیم  
 بافت زرین و سیمین  
 تار کشیده بند  
 شمشیر و کار و خزان  
 بیاورد و بر تو لچه  
 طلا بست و چهار دایم  
 و در نقره شانزده  
 فرو کرد سوار و کار  
 سوار و ساییده و  
 نقشهای زرین ساده  
 بر آید پس بسوزان  
 زرین او را هموار  
 گرداند و سوار و آنست  
 که طلا و نقره و سر  
 سوار و گوگرد یا میزد  
 و در چند گونه باشد  
 و گزین ششم بر طلا  
 سازد و در یک تو لچه  
 سوار و در پیوسته  
 بماند و در میان یک



سید

افین کبری

چشم باد بناگوشش به سوراخ سازند و ششم ماه اگر سپر بود گوناگون خورونی کرد و اگر دانه  
چشم به بر خیل نماید کشتی بچسباند و در نه پنجم و ششمه چون یکسال شود تا سوم سال موی سر  
تر آید و در نه پنجم و ششمه و گاه در ششم سال نیز کنند و ششتری بر آید  
سال پنجم پاسبان دانش اندوزی فرستند و هنگام نشاط بر سازند و زمان و لاوت  
پاس داشته در هر سال بدان هنگام نیمی به پیرانید و هر سال که سپری شود و گریه  
بر بیان زنند چون زمان زنار رسد بر بندند و در یکی از آب برخی اعمال کبابید و شکوفه کارانمانید

10

بفتح تـای قوفانی و یای تختانی خفی و واو و باو و الف و راجه در وزی بد رخ و ملا حظه ماکریه  
 بر شمرند و جـشـل آرایند و آنرا بدان نام بر خوانند بر خفی از ان بر می نویسند و راه جیت  
 بهشت روز شمس ششها و یکسیرین و را و سکون شین منقوط و کسرتای قوفانی مندر  
 هندی و یای خفی و الف و ال پر و شکل بچه نور است بفتح نون و سکون و او و را و الف و  
 فتح تـای قوفانی از سر آغاز سال تا به شب به پیشش و بنیایش بیشتر بر دارند و از دور و در  
 به بنیایش در کایه بگر و کـ و جـای که بد و منسوب رود و مصری چنان یکسیرین و را و سکون  
 یای تختانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جـسیم فارسی و کسرتیم و سکون ای  
 و نون خفی و تـه جـسیم اسـو کـا شـشـتـیم بفتح همزه و صـنـم پـین و سکون و او  
 و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تـای قوفانی هندی  
 و کسرتیم و سکون یای تختانی و نون خفی و تـه هشتم از ابجد ای شکل بچه پلاطمین  
 بر او و الف و سکون صیم و فتح نون و سکون و او و کسرتیم و سکون یای تختانی و نون خفی  
 و تـه نهم اول و ده و حـوس بفتح جـسیم فارسی و سکون و او و فتح دال و سکون تـه نهم چهار تـم

بن سال ۱۳۰۰  
رسمی و باجی و دیو  
فوق و خوار و مدین  
واری و خوار و مدین  
کلی و کاف و خوار  
بالق و خوار و مدین  
کلی و کاف و خوار و مدین

پور شامشی بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون فون و میم و الف و کسرین  
 مشق و سکون یای تخانی ته پانزدهم سر و افتح بای فارسی و سکون راو و او و الف  
 که بحساب شکل بیست و نهم ته شود و شماره کسرین بیست و نهمین بطوری که آغاز ماه از  
 کسرین بیست و نهمین روز را مبداء ماه دوم که ماه بیست و نهم است و اندک پس بر پیش  
 این گروه جشن در اول کسرین بچه باشد که پیش از شکل بچه بوده و همین طرز در هر  
 عید که در کسرین بچه است میان هر دو گروه بدوری یک ماه پیش و پس رفته است  
 و چهار در ماه بیست و نهم کسرین ایامی فوقانی و سکون یای تخانی و فتح جیم ته سوم از شکل بچه  
 تولد برسد امستیمین بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح نای فوقانی و کسریم  
 سکون یای تخانی و نون خنی ته هفتم چتر و سی بفتح جیم فارسی و ضم نای فوقانی و  
 سکون رافتح وال و کسرین و سکون یای تخانی ته چهاردهم مولد هر سال ماوس  
 بفتح هره و میم و الف و فتح راو و سین ته سی ام و سه در ماه بیست و نهم چتر و سی بفتح جیم  
 و سکون نای فوقانی و فتح راو و کسرین و نای خنی و سکون یای تخانی ته چهارم  
 نون بفتح نون و سکون واو و کسریم و سکون یای تخانی و نون ته نهم و سین  
 بفتح وال و سکون سین و کسریم و سکون یای تخانی و نون خنی ته دهم و این روز را  
 و سیم خوانند بفتح وال و سکون سین و نای و راو نای مکتوب و همین شماره در ماه اساطه  
 هفتم هشتیم پانزدهم ته و برخی پانزدهم هم اعتبار کنند و سه در ماه ساون پور شامشی  
 پانزدهم شکل بچه بر همین را پانزدهم چتر و سی است و در هر سال و او نیز رگدان را راکی بدست  
 است بر بند و بفتح راو و الف و کسر کاف و نای خنی و سکون یای تخانی رسیده است از  
 ابریشم و بر آن و برخی بچه هر دو وارید آراسته و ته نهم از شکل بچه و در ماه بهاد و نهم چتر و سی

چشم ششم دوازدهم است و سوم و پنجم را مولد کردن دانند و پس گردید و برخی در ششم سال  
 بنیادند و در راه آسن یعنی گویا پیشین آسانه مشبب معبر انکار و غیره هم از غیر و صوره نامند  
 و در کتب ایوان و صوره آنست که پیشتر گاشته آمد و این را بجای و همین گویند یکسری با چشم و پا  
 تختانی و فتح دال و سکون سین و کسر چیم و سکون یای تختانی و لون خنی درین روز در بزرگ  
 اسپان و آرایش آن کو شمش و دو چوب سبز کرده را بر سر نهند بگی بنشیند و در آن دست افرازمای  
 خود را بنیایش کنند و پس بزرگ شهرند نسبت کتبی بهترین چشمنهاست <sup>اللات</sup> سحر و  
 کنگت هم گویند آن در پانزده روز کشتن بچه از ماه آسن است با اتفاق لیکن نزد طائفه که  
 آغاز ماه را کشتن بچه دانند یک ماه پیشتر ازین سپری شده درین پانزده تته بروج نیاکا  
 و خزان خیرات نمایند از نفع و جنس چنانچه گذارده آمد و در ماه کائک شش پر و معتبر دارند  
 و پلار ح گویند نفع با و سکون لام و را و الف و چیم درین روز خود را و گاو و گاو  
 میخانه از ایشان بنشیند و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم نیز گزین شمرند و سوم این ماه و گاو  
 باشد و درین نیز و گاو گوی رود و پلار ح بچه برین نظر است که گفته آمد و روشن کردن  
 پانزدهم مارک سروا شد و این روز و نیمه را در پانزدهم کشتن بچه ماه کائک کنند مانند پیشتر  
 چنانچه افزونند و از نسبت و نیمه کشتن بچه آغاز شود و درین شب قمار باختن را گردیده شمرند  
 و پاشا گرفت آثار درین شب نسبت دهند و قوم پس را بهترین عید باشد و سه در ماه مار  
 سرفتم از شکل بچه و ششم و نهم اگر کشتن بچه درین دو نیز پیشین اختلاف و در ماه کوس  
 هشتم شکل بچه را بزرگ دانند و چهار و راه ما که سوم چهارم چشم میگویند و پنجم چشم  
 بزرگ بر سازند و آنرا سید شستنی گویند نفع با و همین و لون خنی و فتح های فوقانی  
 و در شکار کت شیر یکدیگر یا شستند و نفع سحر شد و این سحر آغاز بهار شد و ستانست

اگر چه پذیرم و هم اعتبار این بسیار است لیکن در کسین نامها نه فتنه را بیشتر بزرگی داد و اندو  
 در راه پیاگن پانزدهم شغل بچه و از راه موی خوانند فتنه با و سکون داده و کسر لایم و سکون  
 بای تختانی از سینه و هم تا فتنه این چنین انجام رسد آتش افزونند و گوناگون کالایش  
 اندازند و عمیر رنگ بزرگ بر خود افشانند و گوناگون نشا ط اندوزند و قوم سودا این چنین  
 نیز گسترین پیتنا بر شهرند و سبت و نهم هجین ماه روز و شب را تکیه داند و شب آشپز و  
 نامند و برخی در چهاردهم کشتن بچه است بار کنند و این روشش پیش ازین بیک ماه در  
 چهاردهم کشتن بچه پیاگن شیوات شود و شب به بیداری گذرانند و شگرت از یار سینه  
 و نیز و انایان هند وستان پنجه در راه بزرگ بدارند و شاد کامی بجای آرند این  
 چودس پوز ناشی اما و سسنگرت فتنه سین و لون خشی فتنه کانت و را و الف و لون  
 خشی و کسرای فوقانی روز یکم نیز اعظم از بر سبب به بر سبب در آید و در بزرگ است  
 گوناگون چنین و شگرت و استمانها گنایار شش رو و و لا و تراف نامها بزرگویند

ایمپریالزم کا فروغ

چون نزد یک پو اسپین نفس رسد از چار پاچی بزین آورند و موی سر بکنند و بگریان  
شوی و در او تن بشویند و بر چمنان برواق و نهان خوانند و خیرات نمایند پس زمین را بکشت  
کاهند و ده بر و سبز کاه بکشد و او را بر این خوابانند سر بشمال میاید بقبوب رو با آسمان اگر  
در یا یا کولاب نزد یک بود تا نایب در آب نریشانند چون نزد یک شود و در میان او آب  
گنگ و طلا و لعل و الماس و مهر و در پادانند و گاه خیرات کنند و یک نان پوراکه بنفش رنگ  
نمایند بر سین نهند و از گل خاص قشقه بکشند چون بپزند جان بگسلد و سیر و خنده و برادر  
و شاگرد و دوست سروریش را ترش کنند و برنجی در دهم روز بخا آرد مهر و در دهونی بسته

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





چون پدر خانه رسد از برگشت نوب اندکی خورده بدرون شوند چهارم روز  
 پنجم کتری و نهم بسین و دهم سوخته نشسته بدان جایگاه رود و بخاک کار کرد و بجا  
 آورد و خاکستر پاره خیزد استخوان که مانده فراسهم آورد و بآب گشاک سرود و اگر دور باشد  
 در آوندی کرده بزین جگر و بر بند به گام برآورد و در خراطی چرم آهوک کرده بدان دایره  
 رساند و بر سر خنجر کار با بجا آید و در بر من بگی و در مان تاده روز استبرار خلعت ساخته بر  
 زمین خواب کند و جز فرستاده مردم یا از بازار خرید و نه روز تاده روز هر که آتش  
 داده باشد لختی از شیر برنج بخت به نیت نموندی بدن بودی و نه روز تاده روز هر که آتش  
 خاک کرده و نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف بگیرد و آنرا سپیدیت نامند یا بر بای فازی و را  
 و بای تختانی و خنجر نامی فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست به بهشت ترو  
 و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برنجی کار کرد بجا آید و آن نیز باز گذارد و  
 بدنی دیگر که منزه از بهشت باشد بگیرد و بسیار اعمال تقدیم رسد و بدین بختی در یابد  
 و در دیگر گروه باندازه مدت سونک و برنجی اعمال بر من و دیگران در یازدهم و دوازدهم  
 نیز بجا آرند و اگر در خانه نمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز هر چه با  
 ناپاک باشد و اگر برون از ده روز آگهی رسد تا شش روز ناپاک باشند و پس هر وقت  
 بشنود تاده روز ناپاک باشد و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان بر آوردن و  
 بهشت یا بهشت مایه تا یک روز پیش از کردن پاک شوند و زیاده ازین تاده و ساله را پس  
 از شش بار و زیاده کرد و از سر تراشی تا ایام زنار سه شش بار و زنار ناپاک باشد و  
 در دختر تاده سالگی بغسل تن ناپاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که پیش از کتختای  
 نافه و می کنند بیک روز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک کردند



تا خط در استیلا گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سوارخانه  
 بدرگاه فرستادند و مرزبان کابل فرو سپیده مردی دو بان نام را به پیغام گذاری فرستاد  
 و در نیایش نامه چنان به نگاشت که شگفتی تحفه که گرامی تر از و نشان و بند روانه در گاه  
 گردانیدم خلیفه ازین گوی دستور خود فضل نام را به نزدش برنگاشت چنان پایش یافت که  
 بهماستایش من خواسته گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست گفت نزد من  
 و تدبیر دست و زینونی است و چنین در استان گوی بر نه اند بکمان و شکفت در اندیشه  
 و ان هنگام که خلیفه بسج بکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که و مه او را از ان باز  
 راز به دو بان در میان نهاد و او بیان روش رفتن عراق و آراستن صفوف سپه و نشین  
 گردانید گذارشش او گرد کشای دبست گیکه با آمد مامون فوارشی فرمود و او ان زرشب بشار  
 نامه و ساخت او عرضه داشت این خدیو نیست که ایچی خیری بریتان لیکن کتاب و دان  
 خرد که زاده عقل دور بین هوشنگ است و در این نشان و بند چون آن و پاک شود  
 آید بدست آورده بمن گرامت فرمائی او پذیرفت و این برگرفتند و انمو که فلان بجای  
 شهنشرو یک بهمان درخت بزرگ سنگی است آنرا بر دارند و اینقدر کجا و ندخانه بد آید  
 گوناگون صندوق و فرادان کالادر دست بدو نیالانید که هنگام برگرفتن آن سرید  
 در فلان گنج خانه صندوقیت این پیکر بر سرشته آورند که آن نامه والا در انجا سریدم  
 کارا گمان سیر چشم فرستاد گفته بی کم و کاست بدیدم پیرخی از ان بگوشتش و خیر نیای  
 زبان آمد و از بسکه منشش و دو بان گرامی بود و گذشت که ترجمه با سخام رسد و حاکم پایش  
 پس از فرستادن شورش طوفان بهند و نشان آمد و دوستان گذاران خیر و ان  
 شد یان را از شر او و پندارند چشمه چشمه و پندارند چشمه و پندارند چشمه و پندارند چشمه



در افق هند بر مازند چون گرشاسب عصفری بود که نخست نش او را در میان بدست آورد و چون  
 نریان نخست هستی بر پشته تابوت او را سام بدان هموره رسانید و چون سام را چنانکه  
 بر شتر زال آورده بدان شخص برد و چون کستم فوت شد فرامرز را در افق آورد و چون نریان  
 بر زال فرامرز رسید و دستاورد فرامرز در آن آویزه فرو شد ایستاد از خراب کرد و  
 بقتلج آمد و بارشستن آن دهنه خود از مینا کی توانست در آمد گویند هر که اعم ازین چهار  
 بزرگ از پیشین نبی نبوت او نمک شکر در آنجا گذارسته بود از آنجا بام جهان نهای که خیره  
 هنگام پیر و کردن این جهان بستم داده بود و نو من الماس از گرشاسب و هر که اعم از  
 ایشان برخی نیکو کار میانی خویش بر لوحی نگاشته چنان خود پیشین فته بود که بنشیند این  
 گزندی نرسد پس از دایان پیشین و یکیش بد از نای نیم و شد و دست از آن نگاشته  
 باز کشید چنانکه فرا خرد و بار باین ملک آمد چه بستم بهنگامیکه بایر و خوار نشد و  
 و باز وی او از گرشاسب یافت بختی که گرشاسب در آن روز در هند بود و  
 چاره نبر و تواند کرد و ناگهانی رسیدن و کار ما خندان است که در روزی که چنان از آن  
 و توان بر دشت و هر دو هرات و هر چند آباد گردانید از راه خرمین و هند آمد و در هند  
 با خورندهی که از قنوج با و تیره او بر آمده بود و خبر داده شد و بختی که کار وی خیر و و  
 گردید از آنجا او بخیر میرد بر همه آور و کار آگهان آن سمرقند و خرمین و هند که اکثر پیشین  
 برگرفتن خود و کالاست ما همه تمهید استیم ای پادشاه جهان و خرمین و هند و  
 زدنش دل ما بر آید پیشین و هر که در این پیشین است و آید و در هند و خرمین و  
 آید زمان و اگر دانش اندوزی و خرمین و هند و آید و در هند و خرمین و  
 سید پادشاه را که پیشین است و خرمین و هند و آید و در هند و خرمین و

در افق هند بر مازند چون گرشاسب عصفری بود که نخست نش او را در میان بدست آورد و چون نریان نخست هستی بر پشته تابوت او را سام بدان هموره رسانید و چون سام را چنانکه بر شتر زال آورده بدان شخص برد و چون کستم فوت شد فرامرز را در افق آورد و چون نریان بر زال فرامرز رسید و دستاورد فرامرز در آن آویزه فرو شد ایستاد از خراب کرد و بقتلج آمد و بارشستن آن دهنه خود از مینا کی توانست در آمد گویند هر که اعم ازین چهار بزرگ از پیشین نبی نبوت او نمک شکر در آنجا گذارسته بود از آنجا بام جهان نهای که خیره هنگام پیر و کردن این جهان بستم داده بود و نو من الماس از گرشاسب و هر که اعم از ایشان برخی نیکو کار میانی خویش بر لوحی نگاشته چنان خود پیشین فته بود که بنشیند این گزندی نرسد پس از دایان پیشین و یکیش بد از نای نیم و شد و دست از آن نگاشته باز کشید چنانکه فرا خرد و بار باین ملک آمد چه بستم بهنگامیکه بایر و خوار نشد و و باز وی او از گرشاسب یافت بختی که گرشاسب در آن روز در هند بود و چاره نبر و تواند کرد و ناگهانی رسیدن و کار ما خندان است که در روزی که چنان از آن و توان بر دشت و هر دو هرات و هر چند آباد گردانید از راه خرمین و هند آمد و در هند با خورندهی که از قنوج با و تیره او بر آمده بود و خبر داده شد و بختی که کار وی خیر و و گردید از آنجا او بخیر میرد بر همه آور و کار آگهان آن سمرقند و خرمین و هند که اکثر پیشین برگرفتن خود و کالاست ما همه تمهید استیم ای پادشاه جهان و خرمین و هند و زدنش دل ما بر آید پیشین و هر که در این پیشین است و آید و در هند و خرمین و آید زمان و اگر دانش اندوزی و خرمین و هند و آید و در هند و خرمین و سید پادشاه را که پیشین است و خرمین و هند و آید و در هند و خرمین و

و اکنون راز گویی فراهم آید و ایسا گفتار و کردار این گروه پسند آید و فرمود هر چه بخواهند  
 کنند روانی یابد استخداوند که خبر جاوید زندگی در سربازی خاطر مانیت برگذار و که  
 این آرزو از آفریده بر نیاید گفتند سرگاه بر خدیو عالم ناپایداری روزگار سپید است  
 اینهمه گما بود در جان آزاری چهره است لحنی سرگشته بیان شرمساری فرو برد و نیز نگاشته می نمود  
 گرفت در برخی ترسانا های دیده شد چون رایتا اسکندر روی بر ساحل دریای هند  
 بر انداخته آمد از جزیره پرمهناں آگهی یافته پیچ کنشایش در سر گرفت کارگی فرستاده  
 برگذار دندای گیتی پناه شهر یار وادگر پیوسته هیئت از زم افروزی و کامروائی تو گوشت  
 افروز هست لیکن چه خرسند کند مروی را که گلی دنیا بستند نیاید شکوه صوری و نیروی  
 تنومندی نیند وخته ایم تا در خور پر خاشخس مرو از مای خویش شماری و مهر گیر را  
 در چیرهای جهان انبار نیند آشته ایم بدانچه گرسنگی شکسته آید تو انگری میکنم که پیش  
 خلعت گر نمایه است پر دگیان مابرای و نظری کرد کالادار استن نباشند و خبر آورد و در  
 زبور خوبی و دلربائی شمارند از کلبه بدو چیر پیش نخواهست در زندگی پناه و پس از مردن  
 هزار باو شاه برای پاس نبرگی داریم نه داد و پروهی و معدلت گسری پادشاهن آنچه خرید  
 آید و در نری نکوسید کرداری و جرم اندیشی نیست چنانکه ارباب رنقر این و لا و نیز گفتار را  
 گیر اند و بیان کرده بشووه دست از ان سگانشان پاک نشید و چنان بر نوشت از سکندر  
 سرگروه بر نهان بار ما سپید شده که باین زمانیان زندگی نمیکند از نازکی شگفت  
 می انگیزد و بارستی بر می تابدای ندیم ازین پیام گذاری هگی اندزد و آگاهشش تو و  
 میخوام آنچه گذار ششش نمودید اگر از رسنی فروخی دارد و از روی دستگی بر روز سپید  
 بری آید پس نزد آگاه ساز که چنانچه این رجوشش گرفته اگر روزگار ساز گاری نماید

در زمان آفرین  
 چنانکه از این دنیا  
 باشد و این دنیا  
 در این دنیا  
 در این دنیا

از انصاف اندوزی و حق پروری من نیز بی سپردن تو با تمام بد و بدترین گذارم و تو که از  
 زلف سخاوتی آنکه گذارده ما برستی باورند آستی و ناگروید از پیشگاه نظر انداختی که خراب  
 کردار من گمان گفت برادر یکدین بدستی بگفت من بگرفتم می زید پس زندگی بگفت  
 خود پیش من درنده و باندازه نیاز مندی خرسند شده و در آرز مندی بر خود نکشاید خود  
 ما آن نیست که از چهار آشوب بدست آید زمین بسط یافته خود مید بدست و ما  
 تندرستی دشمن جاندار و ازین زویماری پزشکی پروری نداریم و جاوید بی شادی نود  
 است از یکدیگر نیست و ستیاری نپذیریم ما بر جهاندارستی چیزی را بر دست نالوان  
 یعنی راجه گنجی است و زمین که تمام سرزبکی و خودارائی نروید تیرستی بکمان تنگ  
 و داندست داده نداریم که کردار ما در خور باز پرس نیست کیشهای گوناگون پسندیم  
 که آنرا از فرونی بد کرداری و فراوانی گناه برمی آید بد بطبع پرستاری و من نداریم  
 که از هر طبیعت بازدار و بدان روی دل نیاوریم جهای دنیا پروری و بنوعی پسندیم  
 که آن پرورست تیره روز ناکامی دنیا که گزین بجاری را ناپسندیده و نکو میانه کار  
 خود از غشیت زنا شوی بناقوانی بر ما هم همه چیز در دست ماست چون فروخته شده  
 ماست گری از خورشیدی مستانیم تری از ششم تشنگی از وریا قرومی نشانیم بخیر  
 خوابگاه نگزینم آرزوی غفون ما تجارت برو و اندیشه را بر ما چیره نسا و با همسران  
 خویش پیدا نمیماییم و از چکس آرزوی خدمت نداریم مگر از من خویش که بدو را بدست  
 و آن دانسته ایم برای کاخ افزای سنگها را با آتش می نکتیم که در کوه ما زمین باندازه  
 گنجائی بسری بریم از آسبیب او و شوقه شوقه بر سر است تا کی نرویم که در انچه  
 سنگار ترمیم از فی نیست همان جا می نشینیم و باوریم چیم میاگاه خود را بر برگ می نشینیم



و اگر هستن خواهی باز هم بر دگیان تاریخ زده آرایش نشوند و خدایا فریده را که تواند سپرد  
 و پس از آن آیین بود مندرست مانده از خواستش تن برین نگهیم و پادشاهی مردم را  
 در نظر مردم بر نیاراییم و به پیروی شایسته کاری بخار نشویش فرستاده داریم و  
 در بند طالع پادشاهی بوده و در گردنی تن بماندگی در ندیم و بر سر و گان خود چون پیر  
 خانه کاخ آرائی نگین شادمان گذارید برسانیکه در خواستش بر خود کشوده و در اندوه  
 تو نگری بی نیاز از گزند طاعون نرسد که دهن آسمان بنفشه کاری بر نیالاییم و پاره  
 بنی برنگی روزگار سازش رود و ازین به گزند رتوزودی نیالایم و ازاد  
 زندگی و از این است این دو به کام مستقیم بازی و تماشای فیصل و از  
 و رقصانی دل تیسره نگه داریم و چون برنگب ریزی دینی خواهش رود  
 و بد که در نامه ازان باز دارد و کار کرد شما که نراوار چند است پاد آورده و از میگیم و  
 تاز است که دنیا را با تماشای دیگر خوشوقت میدار که درین رنگین کارخانه همان شان  
 ستارگان گوناگون جلوه میکند و برای آسمان رنگ که بخوبی هر چه تاملتر زمین را چون  
 هر چه خوش دارد و در قوس آوری مایمان که از معج خیر و پادشاهی و خیر میرسد و دیده  
 شاه و کاهی اندوزیم کشت چو او بوی رنگارنگ گلها و سایه و خشت زار و آب چشمه با بسند  
 روشنی با آتش هم میدارد و نموده سرانی جانوران خوشش آینه از یکی سازهای بزم و  
 سبب نیاز دارد و نیست تماشگاه ماکه ازان بجهه گرفتن و شتوار و ازین چاقی  
 شوره دشمن گناه برای باز رگانی بغراب کشتی و ریاست گاه فیم تابش حسن و دیگران  
 و اما سوخته نگردد و چرب زبانی و عبارت طرازی نمید و زیم شروتمندی مخفیان مناظر  
 در چرخ و بار خانه اعتبار بر بردار و که شیوه این گروه دون همت چون خودی را

جمله  
 ازین آیین  
 درین روز  
 درین روز



دارد و سید سال است که بشاید شکی سبکزار ندانم بهیم و امید بدو فرستاده برخوازد پاشخ و او  
 که از اقبال شهریار گمی دارم و دولت ویدار را سرمایه بخت وری میدانم لیکن از سال خر وکی  
 کم نبردست اگر پیشتر پذیرفته آید چهار گرامی گوهر را که خلاصه زندگانی من است بارشانی  
 بیغیر تخم وختی خوشمنند بار ساگوهر در نکوروی کم همتا بیکمی و ضمیر شناسی کم همتا بیکمی  
 سیاه و هم شکر و سانسغری که بخوردن تنی نگردد و سکنند پذیرفته بدیناس را با کارا گمی چند بار و  
 فرستاد آن گرامی جوهر با چهل فیل که از آن سه سفید با بسیاری سوغات و دیگر بارگاه آواز  
 نغشت باز وون هندی حکیم پروخت قدسی روغن آمووه نرداو فرستاد و ناماسوزنی چندین  
 فرود برده باز گردانید سوزنها بگذارد واده گره ساخته نرداو پروندان کارگاه آنرا آئینه ساخته  
 باز فرستاد و او بلبشت آینه آمووه انداخته روانه گرد و آتش در آئینه را منشر به ساخته بران داشت  
 پیرایه نهاد و اورنگ نشین او را بر خاک کرده باز گردانید و بدین این نغمه در شده و به پیش  
 در آوخت و باز گردانید و منشر را پیش بگشت افاد و در دیگر انجمن دانش نشان برار است و کشته  
 را در پیش بگشت پیش آن پیش سوار را بار وادند و لوازم شمارفت خوشتر و کشاده پیشانی بلند  
 بالا توانان بخاطر آورده که اگر با چنین بیکدی دانش والا و تیری دریافت و نیروی دل و فرم  
 بکار و روزگار باشد و سواد پیشانی بر خوانده سببانه را گرد و روی گردانیده بر سر شری نهاد  
 چون شری پیش بگشت معرفت و گشت بیکانش یادشاهی فرار سپیدم و ازین نمودار پندار کرد  
 چنانچه پندی بر روی است من نبرد روزگار بیکانشی دارم پس خوان شد که بیکانشی و پیش  
 بیکب بکشد پاشخ واد و منشر و افاق و افادانی و آتش خویش بر گذارد و چنانچه کاسه لبزیر است  
 دل سانی از گوناگونی تیرا مال و گشت پیش بیکدی پندار و من چنان گذارد که چون پندار  
 در و جا گرفت نه از پند که پندار و اندیشه از راه و پندار و اندیشه از راه و پندار و اندیشه از راه

از پیشتر  
 خوشتر و کشاده  
 پیشانی بلند  
 بالا توانان  
 بخاطر آورده  
 که اگر با چنین  
 بیکدی دانش  
 والا و تیری  
 دریافت و نیروی  
 دل و فرم  
 بکار و روزگار  
 باشد و سواد  
 پیشانی بر  
 خوانده سببانه  
 را گرد و روی  
 گردانیده  
 بر سر شری  
 نهاد

که صافی ضمیر بیان روشنی آوردند و بدو که چینی و دیگر در و جا گیر دین را نشاندهی گوئی است  
و از آینه سانی بیان آگهی داشت هر چند قول او سخت باشد لیکن چنان روشنی پذیرد که یکبار  
در نومید دار شود و از آینه بطشت فرو بردن کمی عمر و افزونی دانش فرا گرفت و بیشتر با خلق  
پایان داد و منجمه باب فرو می شود و بدید بر فراز نشیند و دانش بسیار نیز بجست و جوی داشت  
توان بدست آورد و کونا نه زندگی در از نتوان نمود و خاک آه و دین چنان بیگانه که نهی  
فرو شدن و خاک پیوستن است این جواب نهشت بنحو نمیداد که نهی چینی و  
پژوهی او آفرین گشت بدید بر بان آورد و بدوئی که از بند و سان آمد و قلم و یاد او  
به نشانی و سانی برگرفت و نگاشتم بر دین شدن از بند و سانی یافت و آن  
گوهر دیگر نیز باز آید بر دین و سانی بسیار بر آمد و برخی در آستان تو را پس از سر گذشت  
کمید و آگه سید و چنان سر آمد که با آینه بدید و سانی که نهی و قلم و یاد او بدید و  
آه عانی بگریه نگار از عید و سانی خود را بنیابید و نام بدید و سانی که از آستان تو  
آمده و آگه عانی از فار قید آگهی داده شوم شاید برین آرد و شیر با جان او را پذیرفت و  
کمز زانی ناسره کی گفتار او بدوی روز افتاد و خوب است که او را در گریه سنی گرداند  
بجمله کاری راه گزیده فرستاد پس گرفت چندگاه بکشید و از آنجا آمد و منجمه نهی  
گری پذیرفت و خطا و ختن گرفت بیشتر و بیشتر برین سبب می بر و تا آنکه درین میان  
بگوئی رسید و غازی شگرت یافت بدوشی که کسی پی نبرد یکساله از وقت بدید و آنجا کشید  
وروزی با یاران خویش در میان آورد که هر از فراز آستان طلب بدید و سانی  
آنجا خواهم بود و از ناپدید بودن من اندوهی بخاطر راه ندید و از انیدی سپید شوم  
نیکی کاری دست باز نگشاید چون یکسال سپری کرد و در نزد فلان کوه یک روزی آمد و

چشم براه دارید پیش ازین نهانی همیشه بیکر گری آموخته بود و طراز میانی گرفته چون  
 بدان که در آمد شگرت صورتها بر نگاشت باز تنگ زبان ز دروز کار و از تنگ نیز گویند  
 و میگویند که گذارده بود آن کتاب در دست برون آمد نظار گیان بحیرت در شد ند جان  
 گذار و کار زین بیان نیست که شگفتی نمایند از چرخ برین آورده ام نگاشته اسمانیان و آنرا  
 بزخمیری خویش دلیل بر ساخت و ساد و لوحان کوتاه بدین را بفرست بران شاکر که بفرست  
 بن هر فرور و شیر با بکان را بفرستید کاری نیارست ساخت و گرامی زندگی درین تابه  
 خواستش در باخت بفرستد که بر سر نبرد و جبر و نبرد کار است از ساسانیان از آنجا که  
 سستی دنیا بود لاجب خیا اما در سر فرور و زرد و در گری کامیابی اندیشه جهان نور و  
 کالیوه کرد مهر پیستی از دوده همین آسفند یار جانشین خود گردانید بآئینی که کس نشناسد  
 بهند آمد دران نواحی که زده فیلی بود جهانی از دست و هر چند از نادان کار پر و از بجا نشاک  
 او هست میگوشت تند بخیر جان خویش نکاستی بفرست ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو  
 آنرا آنجا که انستی بر نشاند فرمانروای هند وستان او را نوخت در همان نزدیکی غنی  
 چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز با بگذاری ندید بفرست ازان باز و داشته آید  
 او در شد و فرور شد گردید افسر خود او را بدامادی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او  
 آگاه شد به اس افتاد با فرماندهان خود است به پای خویش پدر و دگر گویند و از دهر  
 نغمه سزای نهایی با خود پر و دواز و شگرت دستا نه با بر سرانید حکیم بر زوید انوشیروان  
 همواره در حست و جوی آگهی بر روی و دل سخن پذیر و سخن و پذیر را بر و مشغولی  
 بر چرخ دانش منتر با سیر وقت او گذاره افتاد و خلو بکده راز گوی فرغ گرفت پشست  
 زبان ز دروز کار است در کسار هند وستان دار و مار وید که بدان مرده زندگی پاید

کالوه  
 بستان  
 زندان  
 در دست  
 زبان را بکشد  
 «برمان»  
 «دوده»  
 «سستی»  
 «دوران»  
 «دخانواده»  
 «آدمه و مکر»  
 «آبناخت»  
 «گرین»  
 «پشت»  
 «از خانواده»  
 «بخت»  
 «خبر»  
 «زوف»  
 «»  
 «»  
 «»  
 «»  
 «»  
 «»  
 «»

جمله سی  
۲۹۳۰  
آیین کبری  
پایان داد و گذارده طراز راستی دارد لیکن از کوه و دما میخوایند و از وار و دانش و از مرده  
تا زبان و از گوناگون و نامی این دیار و سودمندی آنرا بر گرفت و از آن کلیله و منله را  
بر شمر و بخشی شاکری او بر خواند و گفت فرمان دمان هندوستان این دستور العمل  
جهانبانی نموده دارند و بهر کس نه نمایند شصت بار یا پیشناس را خود شاکری آن ناشکیبایان  
بکار برد از آن فرمود و شناسا دلی ثروت بیش میخواهم که با تو مندی نیروی دل داشته  
باشد و با فنون و دانش بان شناسی با او بر رویه را بدین گزیده خود را آریسته  
یا قند عیاران برگرفته فراوان زرب و سپردند تا باین باز رگانی بدان دیا زشت  
به نزد و شش نخته کاران در انجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها ببارگاه  
آورد و او بپند آمد و دوکان سواد بر آست و خوشین را نادان نموده خواستگار شاکری  
شد و بدین روش بر زاران مرزبان هند پیوندی بیتی استوار گردانید و بدان  
دستمایه آن مجموعه پیوستندی را با دیگر نفاس بدرگاه والا بر گیتی خداوند و را  
نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت محمد قاسم عم زاده حجاج مشهور زبان  
عبد الملک سند برگرفت چنانچه بخشی از آن گزار داد امیر ناصر الدین بکتکین بدین  
سلطان محمود غزنوی پس از چهارم گور هیچ یکی از ملوک هندوستان نیامد و او در  
سیدد شصت و هفت هجری لشکر بپیکشید و آویند شاکری ده بنشین باز گشت  
امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بپند آمد نخستین در سال سیدد و نو  
و پسین در چهار صد و هیزم تقصیب پیگان هند را دارا محرب و انموده آن سیدد  
را بر تختین آب ناموس و خون بگنایان و گرفتن بال نیکیان بر انگیزت سلطان  
پور او در سال چهار صد و سب و شش در پیکشید سلطان ابراهیم بن سلطان

اگر چه بسیار شد و ستان در حوزه تصرفات او و سلطان محمود بود اما کسی به ندر نیامده بدین  
تفضیل محمد محمود بن سلطان محمود و محمود بن محمود و سلطان علی بن محمود  
و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخ زاد بن محمود و چون روزگار افسرد و اندکی بتبارک  
ابراهیم بن محمود بن سلطان محمود و بنا و با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ بهر پیشین گرفت  
و چند بار آمد سلطان محمود بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود و او نیز چند مرتبه  
به هندوستان آمد و مخفی کام دل برگرفت بهرام شاه بن محمود بن ابراهیم که حلیه  
میکشید و سالی که در هند و هندوستان است و بی نیام او است بدین ترتیب که گشتا گذارد و هند  
شاه بن شاه بن بهرام شاه چون پدر گرامی را روزگار بسیر آمد و سر برآورد و درین  
بهرام شاه را از این چنین خوری که بجهان سوزی مشهور است و غریب شراب کرده به هندوستان  
آمد سلطان نجاش الدین بن سام و سلطان شهاب الدین برادر زاده ای علام الدین  
که غریب بن زنده و پایشان داده بود و به پیشگامی خسرو شاه را از ملک هندوستان  
بدست آورده برندان بر نشاندند و در انبار روزگار او سپری شد و دولت محمودیان  
با بنام رسید و برخی خیابان گشته اند که خسرو شاه در دار السلطنت لاهور باو یک  
فرماندهی بنیشت چون در گذشت پیشین خسرو ملک چانشین شد و غوریان بنیشت  
ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چند آنکه آن جهانی گشت سلطان احمد بن محمد  
بن سام و سلطان شهاب الدین سام نیز خوانده علام الدین حسین غوری بعد از آن  
غزنین نجاش الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انقاس زندگانی بنیشت و او  
سید الدین سندان شد آن هر دو را زمانی داده با خود میدیشت چون او در آن زندان  
قالب می کرد و نجاش الدین سلطنت گذاری بنیشت و شهاب الدین در آن بهرام



چهارمین پادشاه که در این شهرت را می یاقوراه کشتی و آن هندوستان در آن زمان شد قطب الدین  
 غلام خود را در دلی بجاوست گذشت و چون پیمان زندگی غیاث الدین بزرگ گشت سلطان  
 مستند فرمانروائی برآید است و غلامان ترک را پایه افزو و از انمیان قباچ الدین بلید  
 حکومت کرد آن در سواران که از توابع هستند است از زانی داشت سلطان قطب الدین  
 از زندگان سلطان معز الدین است بمر و آنکی و از او هر دمی نامور بود و چون سلطان  
 مرزبانی دلی رسید و بازگشت از زمین هندوست بر دمای نمایان کرد و شگرف کار  
 از وید پدید ملک ناصر الدین قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون  
 خداوند او را گذشت خود برادر چه و ملتان و سنده چهره آمد سلطان شمس الدین  
 ایلمتش برخی او را از زندگان شهاب الدین بر شمرند و خدی از قطب الدین ابیک  
 پس از فرو شدن قطب الدین ابیک چون پورا و آرام شاه بجز و زنبود مرزبانی  
 باز گردید سلطان غیاث الدین بلید از غلامان سلطان شمس الدین است  
 از توران هندوستان آمدن ختی خطاب الخ خانی داشت پس بفرماندهی رسید  
 سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی بگذارش برخی در پایان زندگی  
 که از او نیز برادران و پر دخت هندوستان آمدن یارعی راجان بشکر و گدین  
 که ده هزار من بود بدست سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند  
 هم ترزوی آن مرورید داده آید پذیرائی نیافت سلطان جلال الدین  
 منکرانی چون سلطان محمود خوارزم شاه از سپاه قان بزرگ جنگین خان بجزیره  
 اسکون گزشت جلال الدین پورا و همراه بود چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و از بجا  
 بغرنه شتافت و گرنین بکار با لشکر قان نمود و فرزند آمد و قان بزرگ خود

در هندوستان  
 قان  
 بزرگ  
 بزرگ  
 بزرگ

بچاره گری برخاست اوقاب نیاورده هندوستان شد آن نیرگ شکوه تادیای  
 سند از پی را ندوبان آویند شمار داد چون کار از نبر و برگشت سواره چتر خود برگرفته  
 برو بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را بر گذارده شد و در برابر غنیمت فرو داد  
 زمین اسب و پوشش خوشین در آفتاب افکند و چتر بر زمین زده در سایه آن نشست  
 قاتان از دیدن شکفت در شد و آفرینا کرد و دو شبانروز در آنجا بسر برد و بچاره کس از  
 لشکران بدو پیوستند آنگاه چو بدستها بریده برگردیدی از اهل هند شجون برو و فراوان  
 غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین ایلتمش مانع فرما  
 هندوستان بدر از اندیشه در شد و پکار زار زول نیاست نهاد و نزدیک دو سال از هند  
 بیکار میگردد و بسیاری آباد چاقیره دست آمد پس بکنایش عراق از راه امج دیگران  
 باز گردید و برخی چنان گذارند چون نیرکس با سلطان بهر سپید و بدلی نهاد و کارگی  
 نزد سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده خواش جانمود و از دور بینی پذیرا نشد و فرستاد  
 آیین خفته کاران مسوم گردانید و منشورات فرستاد بایران ره گرامی ستا می نویسد  
 از بزرگ امیران چنگیز خان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین هندوستان  
 و ملتان برگرفت ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز بود و در خزانه بکشاد و دل سپا به ست  
 آجرو و به نیروی همت و مردانگی چاره گرد شد ملک خان خلج از سپاه خوارزم  
 پسند آمد ناصر الدین قباچه باو نیره او رفت و ناورد گاه را نهر فرخ زاد و مردی روشن  
 ساخت خلجی را نقد زندگی بیهانی شد طاهر از امرای چنگیز خان است و در عهد سلطان  
 معز الدین بگرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشه هندوستان او را کالنبوه کرد و ملک  
 فرخش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم مهمتی و بی اتفاقی شوی بدلی روانه

از این روایت است  
 بنویسند و  
 استیلا نادر  
 غنا لغات و  
 بعضی معنی با  
 نصیر و نصیب  
 هم نوشته اند و  
 لغت در است  
 ذوق

و ششصد و بیست و هفت منگویی از امرای ملاکو خان است و در زمان سلطان علاءالدین محمود شاه  
 باوچه آمد به پیکار اوره گرای شد چون بکنار آب بیاه رسید او بخراسان باز گردید پیش از  
 آمدن منگویی یک سال نختی سپاه چنگیز خان به بنگاله درآمد و باطلغان خان که از جانب  
 سلطان علاءالدین محمود شاه حاکم بود کارزار رفت و بهشتی گرایید و در زمان سلطان  
 ناصرالدین محمود سپاه نخل به پنجاب درآمد و باز گشت ساری نوین باگران لشکر  
 به سندان سلطان ناصرالدین الفغان را بدان سونا فرگردایت و خود نیز از بیرو نشد  
 و غماقت باز گردید و نوین در عهد ملاکو خان فراوان سپاه بهند آورد و باوچه را  
 پو سلطان غیاث الدین بلبن در میان لاهور و دیال پور تخت او نیز شش رفت  
 آن نو باوچه سعادت شربت و اسپین نوشید هر دانه خرد پیروه و دوش دوست بود  
 و بار تخت و دیال پور صلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواش آمدن نمود و  
 بنوشت اگر چه آمدن صورت نه بست لیکن بقینه بدست خود نگاشته فرستاد و درین سخ  
 میخسرو در سندان فتا و خیا نختی ازین سر گذشت و قصیده بر سر ایدین تا بهفت سال  
 لشکر بکانه نیامد عید ایستاد خاں نواسه ملاکو خان از راه کابل پیش میزد و سندان  
 کرد سلطان جلال الدین خلجی بپاره گری برخاست و در سرزمین بلگرام شکر آوید  
 رو داد و بهشتی باز گردید و یغور نواسه چنگیز خان با بسیاری از سران بخت شکاری  
 سلطان آید و در پادشاهی برگرفت و در سر آغاز تخت نشینی سلطان علاءالدین خلجی  
 با نختی تورانی سپاه از دریای سند برگزشت سلطان الفغان و طفل خان را با بسیاری  
 آوید و فرستاد و بنگا به نخل فتا و نختی دستگیر گشت و بسیاری را خون بجاک آید  
 حاکمی از آلون نخل در میان نروکی به پستاند و سپه سندان برگرفت سلطان طفل خان

با بسیاری نافرود و در اندک فرصتی چیره دست آمد و از دست لشکر ساخته بدرگاه فرستاد  
 قتلغ خواجه در همان سال با فرادان سپاه از آب سسنگ گذشت و کوچ و کوچ بدلی  
 رسید و چون سگانش میگردشت دست به تاراج نمی کشود سلطان علاء الدین به یکبار آمد  
 و ناصر خان غنیم را شکست و ناصر خان تا شوره کرده از بی میزند امر از جنگ نشینی همراهی  
 نکردند غنیم گریخته گرد گرفت هر چند استوار بماند و در میان آمدند پذیرفته یکبار از فرود  
 طرخی نویان در آن هنگام که سلطان علاء الدین چطور را گرد گرفته بود و قابو بسته  
 باشکران بنده سلطان پس از کشتایشان در آویزه اونیستی نمود و طرخی به پنج کروی  
 دلی گذرایی دریای جون را گرفت سلطان از شصت برون شده در آن نزدیکی چهار  
 بر ساخت و پس از یکبار طرخی ناکام باز گردید علی بیگ و ترناک از فرزندان  
 چنگیز خان باسی هزار سوار از دامن کوه بامرو به در آمدند سلطان علاء الدین سپاه  
 برگاشت پس از سخت آویز شهاب و بدست افتاد و دیگران مانع بسزایافتند که یک  
 مثل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار  
 مثل از راه کوه سواکس در آمد سلطان گزین لشکری نافر و فرموده گذرنا گرفتند و بجا  
 آگهی شستند و با گشت بسیاری قالب نهی کرد و برخی گرفتار شد اقباله شدند و در آن  
 علاء الدین به سپاه نخل آمد و در آویزگاه جان سپرد پس از آن بنارش ایندیا بهر شتند  
 خواجه رشید جامع رشید بر سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین بجا  
 شاه پور سلطان علاء الدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردید  
 صاحب مصری چون فرمانروای دلی سلطان محمود بنیه سلطان فیروز رسید  
 به ستوری ملو خان سر رشته قدر وانی و کار شناسی از دست گرفته و هماننداری از



شایسته پذیرا با غیر منتهی چه پیوند و ولی نزد من آنست که چار خوی گرامی اند و زود  
 و از پشت نگو سپیده پیر میرد و همواره از کار گلی نه پس هزار فتنه آوینشش فیروز می کند  
 و دمی از دستان سرائی او نفوذ و این پایه والا بایز دی نماید و ز منتهی سخت است  
 افتد لیکن گاه بدم گیری میانجی شود و گاه بی او پسین را اولی خوانند از آن حال و  
 قرن و برج برگوید و ششین را صاحب کشف المحجوب و و از ده سلسله برگذار و و از آن  
 دورا ناسره پندار و محاسبان نصاریان طیفوریان جنید بان نوریان سلیمان حکیمان  
 خرازیان خفیفیان سباریان علویان خلنائیان حلاجیان خستین گروه را  
 شریک فیض ابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی بصیرت علم ظاهر و باطن اند و خسته  
 بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانت او ستاد وقت بود و خداوند تصانیف  
 سال دویست و چهل و شش هجری در بغداد رخت هستی برست و از آن رو که همواره  
 اماره روزگار خویش درست میگرفت برین نام بر خوانند و درین به حمد و ن  
 احمد بن عماره نصار کرد و کیفیت منشش ابو صالح نیشاپوری و دانشش آموخت و از سلیم  
 بن حسین باوری و ابو تراب یحیی و علی نصیر آبادی فیضها اند و خست و با ابو حفص بن ابی  
 بود و پایه کمال یافتن جهاتیان زبان بنیاده بر گشته و ده سده شصت و سال دویست و  
 هفتاد و یک در نیشاپور و اسپین سفر نمود و درین طیفور بن عیسی بسطامی نیشاپوری  
 نمایند کیفیت بایزید بزرگ تپاک آو سر و شان نام محوس بود و از بزرگان بسطام  
 و عنقران ستماسائی فنون علم اند و خست و بپایه اجتهاد و پیران سپین از سبب دانش  
 برگزینست و ابو الامر تپه گلی رسید با احمد بن حفص و با ابو حفص و یحیی معاد همسر بود و شفیق  
 یحیی را در یافته سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار و عالم

در بیان سبب  
 سند است  
 سبب است  
 و از این جهت  
 و از این جهت  
 و از این جهت

شتافت چهارمین پیر جنبه بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریزی وزیر جان  
 و خراز است پسر او آگینه فروختی و خود خرافتی نیاکان او از نهادن و زاد بالش او  
 در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قطاب <sup>باز</sup> نعتی قبیعت اند و خست و خراز و فریم  
 و ثوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند و شیخ ابو جعفر  
 صداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآری سال دوست و نود و هشتاد و نه  
 یانه رخت هستی برست محمد بن از این شهر نورین سیراب دل نام او احمد بن محمد و گوید  
 محمد بن محمد مشهور با این بغوی پدر او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد او از بزرگان  
 و الا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد بنی ابجوازی حبشست و  
 و ذوالنون مصری را دیده بود از همسران جنید ندارند لیکن نعتی تیز تر و در سال قوت  
 و نود و پنج یا دوست و هشتاد و شش ازین سنجی سرور گذشت ششمین بهیل بن  
 عبداللہ سیری باز کرد و دشاگرد ذوالنون مصری است و از و الا یاکان این نیکو  
 راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دوست و هشتاد و سه  
 زندگی بسر آمد و مقتدرین به محمد بن علی حکیمندی بازگشت نمایند کنیت ابو عبد اللہ بابا البترا  
 بجای و احمد خضویه و این جلالت و شت و در عالم ظاهر و باطن چیره دست بود  
 فزوان نصیف و خارق عادات از و برگزار شد هفتمین ابو سعید خراز و از ندام  
 او احمد بن عیسی بغدادیست بدستی صوفیان بمهر رفت و در کای مجاور شد و موزه و  
 میکرد شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابو عبید لهجری و سری  
 سقطی و بشر حافی صحبت و شت و سعادت تمامند و خست چهارصد و هشتاد و نه  
 ناست شناسندگان او را کافر پنداشتند و در سال دوست و هشتاد و شش از عالم



خواجه عبداللہ انصاری گوید کہ هیچ کس از مشایخ به از وی نشناختم و علم توحید همچنین  
 در یوزره از ابو عبداللہ محمد بن حنیف گفتند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب  
 خداوند علم بصورت و معنی حلاج بغدادی و رویم را دیده و با کثانی و یوسف بن حسین  
 ابوحسین بالکی و ابوحسین مرین و ابوحسین در راج و بسیاری بزرگان دریافتند و وفراوان تصنیف دارد و  
 سال سیصد و سی و یک خواب پسین نمود و پیشین بابو العباس شستاری باز گرد نام قاسم فرستاد  
 احمد بن شتار مروزیست شاگرد ابوبکر و مطی علوم طاهر و باطن اندوخت و دالایگی  
 در کردار بدست آورد و در سال سیصد و چهل و دو سال غریزندگی او بزرگداشت یازدهمین  
 سرگروه اینان ابو طهمان دمشقی است و واز و همین چشمه این طایفه فارس است  
 از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او غیر حسین منصور مشهور و برین دوزبان  
 طنز برکشاند در هندوستان چارده سلسله برگذارند و آنرا چارده خانواده و  
 ازان دوازده خضر طیفوریان و جنیدیان مذکور فی جمیع سیان طیفوریان کرخانیان  
 سقطیان جنیدیان کارزونیان طوشیان فروشیان سحروردیان زیدیان  
 عباسیان ادهمیان میریان خشیان گویند امیر المومنین علی را چار خلیفه بود  
 حسن و حسین و میل بن زیاد و حسن بصری و حسن بن سلیمان بن بصری را دوازده  
 و خلیفه داشت حبیب عجمی نه نخست از وجودش معرفت نرود و دیگر عبدالواحد بن  
 پنج پسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام و عمر خطاب  
 بر نه و یتیم مانده بود و در سر آغاز آگاهی گوهر فروختی از روشنی ستارگی راه تجرید گردید  
 خوشتر از در ریاضت گری بگذشت و فریبی معوی انداختند هر هفته و غلط گرفتاری مجلس  
 آراستی چون راجه حاضری نشدی بدان نبرد ختی گفتند از نیامدن پیر زنی

پرواست از آن بزرگش گفت خدای که بخیلان آمده شده باشد بکار بران دنیا و اولی  
 بحسب بیگمی نسبت درست کند و از آن بزرگان بود و روزگار بیگانه از بی از بی روزی  
 لختی چشمش نشود شده شد از حسن بصری راه یافت و فراموش مردم از وسعت اندیشه  
 روزی حسن بصری از چاوشان بخواج بگریخت و بچهره سبیب در شهر سرنگان آرد و پیر  
 حسن بکاست گفت درون صبر چه چون نیت پیش رفت او را یافتند سبیب را بفرست  
 کردند و گفته هر چه حجاج بشنا بکنند و در غور است گفت جز است نگاشتم اگر شنایدیدم  
 سرچسپت باز در شده ز رفتگی بکار به بد نیت شک با گشتند و دانش گویان رفتند  
 حسن بیرون آمد و گفتنای سبیب بگریخت و حق او ستاد نگاه داشتی گفتنای از دست  
 گوی رهایی یافتی اگر دروغ گفتی هر دو ملاک شدی و در هم بیغور شامی شیمی او را و باز  
 خانه سوزنی از دست افتاد و سبیب روشتی و در شید و دست بر شیم نهاد و گشت  
 فی فی با سوزن به خیمه بخت نایم نیست و در هم قیض از سر رفت که نمی بایستد گویند پیر  
 تر سا بود پیشین امام رضا گیشش برگردانید و بدربانی سر لندی یافت و صحبت داود  
 طائی رسید و ریاضت گری بجا آورد و به نیروی در ستایشی به است کرداری  
 پیشو گشت سری سقطی و بسیاری از وفیق گرفتند سال و دویست هجری ابلهوی  
 عالم شتافت و در بین هنگام گیر و تر سا و پیوسته و گرد آمدند و هر یکی خواست باین  
 خود بد و پرواز و صورت نیست همانا در شهر گمان بکلیل با دشت چهارم هم  
 سقطی او بی روند گشت افوا سبیب را از بزرگان کارا گمان کریں کردار است بنید  
 و بسیاری از سبیب گمان را استاد از آن حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد  
 معروف کزنی ستایش او از نیروی من ناسته سبیب و سال دویست و پنجاه

و نیک از خاکدان دنیا دامن بر چید چپم جنبید بغدادی ششم ابو اسحاق بن شهر آشوب  
 کرد تا از آیین نزد کشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی غیر در آبادی  
 فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد  
 سال چهار صد و ست و شش از آشوب گاه دنیا را بی یافت هفتم را سر آغاز اولاد  
 طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم شیخ نجم الدین کبری  
 نیایش نمایند کنیت ابو انجناب و نام احمد بن عمر خوی و لقب کبری از شیخ اسحیل  
 قسری و عمار یا سرور و زبمان فیض را برگرفت و در شناسای صورت و معنی پایه  
 والا یافت شیخ محی الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمزه شیخ رضی الدین علی لالا  
 بابا کمال خجندی شیخ سعید الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم کبرای او  
 جاوید سعادت اندوختند سال سیصد و پشروه پنجم شیر در گذشت هفتم از شیخ  
 ضیاء الدین ابو النجیب عبدالقاهر سرور دی بھر و در علم ظاهر و باطن والا  
 پایگی داشت بدو از ده واسطه به ابو بکر صدیق رسید و در طریقت شیخ احمد غزالی نسبت  
 درست کند فراوان تصنیفات و یادگار آداب المریدین از ویست سال پانصد و ست  
 و ششم هجری معلوی عالم شناسان و هم شیخ عبدالواحد بن دید اقتدا کنند یازدهم  
 بفضیل بن عیاض گرامی کنیت ابو علی کوفی است و نزد برخی بخاری و بزرگان بیان  
 هر دو تا و در آیین در ویشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیدار شد  
 و بکترین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و شصت و سه هجری و از جهان گذشت  
 و دوازدهم ابراهیم او هم لمبی را پیشه برداشت کنیت ابو اسحق نیایکان از آغاز هجری  
 داشتند و جوانی استار که پنجاه و شش و در و ست از همه بزرگتر پیراسفیان کوفی

و فضیل عیاض و ابو یوسف عیونی صحبت بود و با علی بکار و حدیقه مرعی و سلیم نوین  
 یار سال صد و شصت و یک بود و بنام درگذشت سپهر و هم شیخ همیره بصری رسیده  
 چهار و هم بابو احمی ثانی بودند و در او هر یک شیخ علوی و نور است چون شیخ بقیبه  
 چشت رسیده و حاجه ابو احمد بدلیل که مقدم شیلخ چشت است از وی تربیت یافت و  
 سپس بسرا و محمد صالح چراغ ولایت پرافروخت و بعد از و حاجه سمعانی و خواهر زاده او  
 کاراگهی پیش گرفت و پس از آن پورا و حاجه مود و وحشتی و الا پایی یافت و بسرا و  
 حاجه احمد نیرس بزرگ شد و نام هر دو شماره را گزین دست آویزی پیدا است برگزیده  
 که در کمال شش و شصت و فنون پرورش این دو به حال نخجی تازگی پیدا آورد و مضوی فرزندان  
 یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت و او را سلسله جدا گانه برگرفت و رنه خزان و دوازده  
 و چهارده فراوان سلسله زبان روزگار چون قاور می نشست شیخ محی الدین عبدالقادر  
 جلی پیر وی نمایند سید حسینی است و جلی می است بعد از و یک برخی گیلانی بنام  
 درستی و حقیقی علوم یگانه زبان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشیده و بهار و اسکندری  
 میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک  
 بدینا آمد و در بانهد و شصت و یک پدر و دو کرد و سی و می نیاز شد آن حاجه احمد بسوی  
 در خور و سالی از ائمه اربابان که از کاراگهان تریک است نظر یافت چون در گذشت  
 از خواجه ابو یوسف عیانی کمال اندوخت ترکان او را تا بسوی خوانند تا در ترکی پدر است  
 او لیا را بدین نامند بنموده و حاجه تبرکستان یازگردد و در مینوئی مرموم نقد زندگی پیش  
 فراوان کرامات از و برگویند و چهار خطیفه بر نهان او نامور شد و در منصوره را اسمعیل نامیدند  
 تا حکیم آقا و پس همواره ایست از ترکیه تا آن موار و شش و شصت در انجا است و پیشتر می

از خواجه بهاء الدین گشتند با وید دولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد  
 بابای سانی نظر برگرفت و تعلیم او اب طریقت بنام از امیر کلال خلیفه او خواجه سانی  
 خلیفه خواجه علی را منی که بفرستاد زبان زد روزگار بارانزد قصر من و ان میفرمودند که  
 ازین خاک بوی مردی آید تا وید قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان  
 قصر گشتند و فرمودند که آن گشت افرونی گرفته چنانا آن خبر و نرا و چون پیر و ششفت  
 از ولادت خواجه سه روز گشتند بود و پیر بزرگوار نزد و یا ببرد و فرمودند که تا این را  
 بفرزندی برگرفته ایم و رو بیاران کرده گفتند چنانست که مایوی از و شنیده بودیم  
 پیشوای جهان گردد و امیر کلال را فرمودند از فرزندین بهاء الدین پیر و شش و مهری  
 و بیغ نداری و فرایش کار بسته آید چون بخشی کار بپندی گرای شد فرمودند صفت شاهانه  
 پرواز است بدر پوزه گری دیگر و لها و ستار است ازین روز و پنج شش رفتند و فیض  
 انداختند و از خلیل انا نیز صبر برگشتند و از یاری روحانیت خواجه عبدالحق محمدی  
 بکمال رسیدند و فیض پذیرد معنی از ختم بود ارادت و محبت از خواجه یوسف بهانی  
 خواجه یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برخی خواجه حسن اندقی خواجه احمد بسوی  
 خواجه عبدالحق محمدی وانی و خواجه یوسف از شیخ ابوعلی بابی فیض برگرفت و او از  
 شیخ ابوالقاسم کرکانی و او از دو کس بهره مند یافت جنید و شیخ ابوالحسن خرقانی  
 و ایشان از بانیان سبطی و او از امام خضر صادق و او از دو جانی فیض پذیرفت که  
 از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از نیاک خود امام حسین علیه السلام  
 دیگر از پدر با و خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند  
 خواجه بهاء الدین را سلام و کثیر بود چون بپشتش رفت فرمودند گی با خواجگی است نیا

یکی پسر پسران شاه که میسر شد فرمود کسی از سلسله بجائی نمیرسد شب دوشنبه سوم بیخ بالا  
 هفتصد و نود و یک از یار حضرتی سبکدوش گشت همانا درستان سلاسل حال ندر هر  
 چهارگانه دار و هر که پایه اجتهاد گرفت پیشروی را در خورشید و چار گونه بودن آن شنگی  
 نیکو و همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته بگذارد شش اولیای این روی رحمت  
 در یوزده کند شماره لفظ اولیا اهل دشت تن از هزاران برگرفتند و کشتهای سعادت  
 پیروی خویش گردانید با پارس پور نصیر ترندی که نیت ابوالقضا در زمان جاهلیت  
 در ترنده برادر و بچاز شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دریافت و جهان نور دیده بهند  
 باز گردید بسیاری گذارده او پذیرفته و برخی از دراز عمری گفتنهای او را یاد کردند و  
 در سال هفتصد و هجری در بهشت فرو شد و همانجا آسودن شیخ ابن محمد عسقلانی و محمد الدین  
 فیروز آبادی و شیخ علاء الدوله سنائی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده  
 و ستایشگر خواجه معین الدین چشتی پور خجاش الدین حسن از سادات حسنی  
 حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سنبران و در سجستان برادر بزرگ  
 سالکی بدروان جهانی شد ابراهیم قندزی را که از انگی رویو دکان بود و بر نظر افتاد  
 و برق و شوخی در خرمن و بستگیها در زود و در حیت و جوی رهنمون شد در هنر  
 که دهی است از نیشابور صحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بر ریاضت گیری نشست  
 و خرقه خلافت یافت سپس در کاد و پیروی برآمد و از شیخ عبدالقادر جیلی و بسیاری  
 بزرگان فیض انداخت و در سالی که مغل الدین سام دلی برگرفت با بخار رسید  
 و بگانش خلعت گزینی با جمیع شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گرد و گرد  
 مردم مجمره برگرفتند و در شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بکام نقد



نیمش فرمود و در دانه که سارخو آبگاه شد و امر وزیران گاه خرد و بزرگ  
 علی غرقوی کنیت وی ابو الحسن پدر او عثمان بن ابو علی جیلانی از رسوم بکرانه  
 زیستی و پایه ولای الکی داشت و کتاب کشف المحجوب از ویادگار و دران بزرگاشته  
 پیروی من درین راه شیخ ابو الفضل بن حسن حبلی است و خواگاہ در لاهور شیخ حسن  
 زنجانی فراوان الکی داشت و حاجه معین الدین در لاهور صحبت او رسید و خواگاہ او  
 در انجاست و بسیاری زیارت گاه سعادت اندوزند شیخ بهاء الدین فکریا  
 پور وحید الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قرشی بسال با نصد و شصت و پنج در کون  
 ملتان بزاد و در خرد سالی پدر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران  
 و ایران ستمنا سالی اندوخت و در بغداد شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت  
 آورد و باینکه یافت یافت و باینکه یافت یافت و باینکه یافت یافت و باینکه یافت یافت  
 با هم بودند شیخ عراقی و میر حسن از فیض برگرفت و هفتم ماه صفر شصت و شصت و پنج  
 نورانی پیری نامه سید بهر بدست شیخ صدر الدین پورا و درون فرستاد و بخواند  
 و جان بسپرد و از چهار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بادوست دوست و خواگاہ  
 در ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن کمال الدین احمد نوسی از ادب  
 فرغانه است از پدر خرد و ماند و نظر از خضر برگرفت و جوایمی زهنونی کالیوه داشت  
 که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در پیروده ساگی از و ارادت یافت و خلعت  
 برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و خراسان از بسیاری اولیا فیض اندوخت و باز  
 دیدار پیر و صبر آمد و کمیندی شیخ بهاء الدین ذکر یا پیوست و در زمان فراتر وای  
 شمران الدین ایام شریک با پیکی آمد خواجه بدین اندر به انجاء سعید و پس از خجندی او گذشت



باز گردید و از فراوان فیض بعالمان رسید بآمد و چار شنبہ چار و ہفتم ربیع الاول  
سال شصت و سی و سہ رخت ہستی بر بست و خواگاہ در وہلی است بجای میار بست  
کہ و شیخ قریب الدین گنج شکر و جلال الدین سلمان از نژاد فرخ شاہ کابل است  
زاد ہوم او قصبہ کہو قال بلتان نزد یک در سر آغا ز بر نائی برہی و شش ہر گرم بود  
در بلتان خواجہ قطب الدین را دریافت و بدہلی ہمراہ آمد و بارادت کام دل برگرفت  
و برخی برانکہ ہمراہ نیامد و از راہ و تنوری گرفتہ بقندہار و سیستان شتافت و بہ  
وانائی اند و ختن پر وخت سپس بدہلی آمدہ ارادت اند وخت اورا سخت آویر شہما  
القص بر بست و فیروز مند آمد خواجہ قطب الدین ہنگامیکہ رخت ہستی برہی بست  
قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ مدد الدین غزنوی و سائر رگان در ان انجمن بود  
فرمود خرقہ و چراگہ از پیر رسید و شیخ سب پارتد شیخ از قصبہ ہانسی بدین گاہی بدہلی  
آمد و امانت برگرفتہ باز گردید فراوان کس از و ہمراہ برداشت روز شنبہ پنجم محرم  
سال شصت و شصت و ہشت و بیٹن پنجاب کہ در ان روز کار با جو دہن نامزد بود  
ہمان ناپایدار را بدرو کرد و وہان جا خواگاہ شہ شیخ صدر الدین عارف بود  
شیخ بہاؤ الدین ذکر یا پیش پیر بیایہ کمال برآمد و فرخ الدین عراقی و میر حسین داد  
از و نیز فیض برگرفتہ در سال ہفتصد و نہ در بلتان رہ گرامی و اسپین سفر شد و  
خواگاہ ہما نجاشی نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین بدہلی  
آمد و شیخ در شصت و سی و دو در انجا زاد و ختی رسمی علوم اند وخت اورا نظام پاشا  
و فضل شاہن میگفتند و در سبب سالگی با جو دہن رفتہ شیخ فرید گنج شکر ابادت آورد و  
کلیہ گنجینہ معنی بہشت آورد پس پشہ پشہ بدہلی فرستادند و ہما کس از و بہ

والا بابی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چلیغ دلی و میر حسن و شیخ علما را حق و شیخ انجی سلج  
 در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری شیخ کمال در الوه مولانا عیاش در دیار  
 مولانا مفتی در اجسین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ ربان الدین مغریب در  
 شیخ منتخب و خواجه حسن در وکن چاشت چهارشنبه پنزدوم ربع الآخر معتمد  
 و ست و پنج از جهان رفت خواگاہ در دلی شیخ رکن الدین ابو الفتح پویشی صدر الدین  
 عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا و سران  
 بود شیخ را از ملتان طلب شدست که در بنگاله او شکسته رود چون نزدیک دلی رسید  
 شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را در یافته پسید که از مردم شهر در پیشوا رفتن  
 تیز دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین دلا و نیز گفتار سلطان را از سرگانی آورد  
 خواگاہ ملتان شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریزی است پس از سفر  
 گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین مهروردی افتاد و از شکر پرستاری ملک  
 رسید و خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین ذکر یا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین  
 صغری که شیخ الاسلام دلی بود یکبار او برخاست و از ناتوان بینی ناچار سازی را بران  
 داشت که شیخ را در این آلوده است گردانید و از مردم گیری شیخ بهاء الدین ذکر یا دوستی گفت  
 پیدائی گرفت از آنجا به بنگاله شتافت و خواگاہ او در بندر دوحل شیخ صفوی  
 بدینی زادگاه او او ده شکر و ارستکی داشت بخوانید و سپرداختی چنان برگذارند که خوا  
 قطب الدین و او با گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم  
 کالیه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی نیروانی بهتری که م کاکی از زنبیل بران  
 آورده میاید و صفوی از شکسته کوزه خود همه را سیلاب گردانید از آن باز خواجه را

گامی و او را بدین بر گفتند و آگاه گشتند که کشتن خواجیه کبریا از زمین و از سنگان است از  
 رسماً بر کناره زمینی و چو سست در خرابات نشستی خواجیه قطب الدین اوشی برای او  
 خرقه فرستاد و او برگشته با آتش انداخت برنده پیش خواجیه قطب الدین زبان بخارده  
 بر کشاد فرمود که برو آنرا از خواة تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیر و او چون درخواست خواجیه  
 کرد گفت برو از آن آتش گاه جبهه بر گیر لیکن از آن خود چون در نگر نیست آن خرقه را  
 با چندین دلق دریافت شمر سار گردید و آگاه کرده بانک پور شیخ نظام الدین  
 ابوالموید بختال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوندا رادت  
 وارد و در زمان سلطان شمس الدین ایلمتش بود و خواجیه قطب الدین اوشی و شیخ نظام  
 اولیا و پدار و ارباب فرخ میدانستند شیخ نجم الدین مرید شیخ عبداللین فرود  
 آمد قندی که خلیفه شیخ سیف الدین باختر زیت و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است  
 از بخارا بدلی آمده روزگاری رهنمای مردم بود و بهانجا بر آسود برنجی بر آنکه او و شیخ  
 عموالدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فرودوسی اند قاضی حمید الدین  
 ناگوری پور عطار را شد بخاری و در بخارا بزا و در زمان معز الدین سامه باید به بدلی آمد  
 سه سال بفضای ناگوری پر وخت یکبارگی اندیشه و ارستگی و امن دل گرفت از همه  
 و او پر وخته به بغداد شد و شیخ شهاب الدین معز و روی ارادت آورد و خلافت یافت  
 و در آنجا خواجیه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدلی آمد شب پنجم رمضان  
 ششصد و چهل چهار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت و آگاه دلی شیخ عبداللین  
 سالی ناگوری پور شیخ احمد در سمر آغاز جوانی بس نکور و خوش است و او بود و در پیش  
 حق دست از همه بگشاید و بریاضت گری پای همیت افشرد و در خدمت خواجیه بنام

طیلسان ارادت بردوشش گرفت و به پای و الار رسید و سلطان التارکین برخواستند  
 بست و هم بر مع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نور دیده آمد  
 خوابگاه بهانجا شد شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فرید الدین گنجشک است  
 شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بدآون باز روی ملازمت گنجشک را دم در  
 دلی شیخ نجیب الدین را در یافتیم و فیضها بر گرفته نهم رمضان ششصد و شصت و دل از جانا  
 برگرفت خوابگاه دلی شیخ بدر الدین زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوی  
 ارادت آورد دست از همه باز کشیده بجوای پیر قدم فرسای گشت و در دلی بکام  
 دل رسید و خلافت یافت قاضی حمید الدین و شیخ فرید گنجشک و سید مبارک غزنوی  
 و مولانا محمد الدین جرجانی و شیخ ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان از و بهره برگرفتند  
 و کمن سالگی که نیارست جنید از نشودن نعمه بر جوشیدی و جوانانه رقصیدی پرسید  
 که یا چنین ناتوانندی شیخ چگونه برقص در شود گفت شیخ کجاست عشق میرقصه بخواجه  
 پایان آسایش گاه پیر خویش مولانا بدر الدین اسحق پور مناج الدین بخاری و  
 برخی برانکه پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دلی است سبی و انشاند و خست و چون  
 مشکلات او درین دیار ناکشوده آمد آهنگ بخارا نمود و در احوالین صحبت گنجشک زیاده  
 کشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری بر پشت و شیخ خلافت و دامادی  
 بر توخت و بهانجا خوابگاه شد شیخ نصیر الدین چراغ دلی نام محمود زادگاه او ده  
 مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است هیزدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت  
 از نیمجان گذاشتنی در گذشت شیخ شرف پانی پتی کنیت ابوعلی قلندر و ارسته  
 زیستی در سیکه از نکاشتهای خود چنین میگذازد که چهل ساله بدلی آدم و نربارنگی

خواجہ قطب الدین سعادت اند و ختم و مولانا وجیہ الدین بابل و مولانا صدر الدین و مولانا  
 فخر الدین ناکہ و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا بکر الدین  
 سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خشتانی و دیگر دانشوران روزگار دستوری  
 درس و فتویٰ دادند و سب سال درین کار بسر بردم ناگاہ این روزی شش در رجب و مکی  
 و انش نامہ را باب جوان سہرادم و سفر گزیدم و در روز ششم شمس الدین تبریزی و مولانا  
 جلال الدین رومی را در یافتیم و دستار و قنداقان کتاب بن دادند و پیشانیان  
 ہمہ را باب سہرادم پس یہ پانی پست آمدہ غزلت گزیدم و خواگاہ او در انجاست  
 شیخ احمد نروال زاد بوم نروال کہ امر و زبہ بن زبان ز روزگار بقاضی حمید الدین  
 ناگوری ارادت آورد و بوالا پائے خلافت رسید و شیخ سباؤ الدین ذکر را با و شنوا سپری  
 خویش اورا بس تودی خواگاہ بداد و ن سید جلال پور سید محمود بن سید جلال انجای  
 بخند و ہم جانبیان زبان ز روزگار شب برات مہر و ہفت نبرد مرید پیر خود است  
 و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سہروردی خلافت یافت گوئید جهان نوردی فرایش گرفت  
 امام شافعی و بسیاری را دریافت و در دہلی شیخ نصیر الدین خانج دہلی را دید و در خانواہ  
 پشت خلیفہ گوشت چہار شنبہ عید قربان مہر و ہفتاد و پنج خشبھی پیکر بر انداخت  
 خواگاہ اچہ ملتان شیخ شہر قوت منیری پور عجمی بن اسرائیل کہ سر آمد چشتیان بود  
 و از گنج شکر پیش برگرفت او از غروری در کساران ریاضت کردی و آرزوی دیدن  
 شیخ نظام اولیا امین بہادر خود شیخ جلال الدین محمد دہلی آمد شیخ در گذشتہ بود و در  
 برانکہ دریافت و بفرمودہ او پیش شیخ نجیب الدین مزدوسی رفت و ارادت آورد و خلافت  
 یافت شیخ شمس الدین مظفر خجندی و شیخ جمال اودہی کہ جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند





بدین یوزه گری و نایب آمدیم و راه دار سنگی فرابیش گرفتیم و از بسیاری بزرگان فیض کرد  
 آوردیم و در مغرب زمین مشهور که از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختیم و  
 در زمان سلطان بدلی باز گردید و فراوان بزرگداشت او بجا آورد و خواجہ معین الدین او را بخوار  
 فرمود که در کوتوغرلت گزید و همچنان که در شیخ احمد که لقب جمال الدین و در دلی سال هفتصد  
 و سی و هفت بزرگ از بزرگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اتحق مغربی است نام او و خلیفه  
 از نیزگی پسر علی در طوقان آباد از نگاه خود جدا شده پس از روزگاری بخجست بابا اتحق مغربی  
 سعادت اندوخت و دانش صوری و منوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد گجرات فوت  
 و خود و بزرگ او را پذیرفتند و به نیا نیگری برخاستند پس سفر عرب و عجم نمود و سی و بزرگان  
 دریافت خوابگاه میر گنج احمد آباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جمال بخار  
 که برادر چاقال زبان ز در روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود محمد و هم جانیان و  
 شیخ کرن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز را و فراوان بزرگداشتی در شرف  
 و شش و این خواب نوموشی علاء الدین محمد بنیر شیخ فرید گنج شکر بود شیخ بدر الدین  
 سلیمان پس گزیده خود پسندیده روشش بود و در این روشناسی و الا پاکی اندوخت و  
 در گذشت سلطان محمد تغلق گنبدی برسانت بسید محمد که پیرو در از مرید و خلیفه شیخ  
 نصیر الدین چراغ دلی است صوری و منوی آگهی اندوخت و فیروزه پیر از دلی بد کربان  
 و که و پذیرفتند سال هفتصد و سی و پنج از رنگسای و نیا بیرون شد خوابگاه گلبرگ  
 قطب عالم که کنیت ابو محمد لقب برهان الدین بود شاه محمود بن سید جمال محمد و هم جانیان  
 در هفتصد و نود و نوا و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد که شیخ خلافت دارد و  
 در زمان سلطان محمد که بدو پیر سلطان بن محمد بنیر سید فیروز و پیر گلبرگ است آمد



وزیر کی صورت موعنی یافت و در ششصد و پنجاه و هفت خشت هستی بر بست خواجگاه و تپو احواد  
 او را یازده سپرد و شاه نظام نام سپید بود و در قلوب عالم است و فتم و یقده نهشتند و  
 هفتده بزاوان پدر خود اراوت یافت و خلافت برگرفت و الا پایه ولایت برآمد و شکر  
 خارق عاودتا از و برگذار بدستم جاوی انسانی هشتصد و شستاوروزگار سپرد خواجگاه  
 رسول آباد احمد آباد شیخ قطب الدین پور شیخ بریان الدین بن شیخ جمال انصوی مژ  
 و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست مردم بنایمینی و از ملوک پنج نصدی سلطان محمد  
 خود بهانسی رفته بدلی آورد و خواجگاه مانسی شیخ علی پور و پور مولانا احمد مهابی بر صورت  
 و موعنی شناسا آمد و حقائق را بر پوشش شیخ محی الدین عربی برگذار و فرزادان نامه انگلی  
 از و یادگاریشتری فرو رفته بودی سید محمد چو پور شیخ پور سید پده ادریشی است  
 از فرزادان روحانیه فیض برگرفته و بر صورتی و موعنی نظم چهره دست از شوریدگی دعوی  
 مدد و تیر کرد و بسیاری مردم بر و گردید و بسا خارق از و برگذارند و ششصد و هشتصد  
 اواز چو پور گجرات شد و سلطان محمود کلان بدینایش برخواست و از تنگ خمی زمانیان  
 بهند نیازست بود و بارشش ایران زمین پیود و در غره در گذشت و هاجنجا آسود  
 قاضی خان بیست نامزد بودم غفر آباد مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر که لقب و سه  
 کمال الحق است و مرید را جمعی حاضر شد که خلیفه شیخ حسام الدین کانک پور است و علم ظاهر و  
 باطن اند و خشت و پیاد و زندگی خلفای خود را بد و حواله کرد و پیود و بهنگام فرو نشاند  
 پیوز خود عبد الغفر نیز را بد و سپرد و پانصد و هشتصد از انشیر به گاه گیتی برگذار و شست  
 میر سید علی قوام زاد بودم حواله مرید و خلیفه شیخ میاؤ الدین چو پوری شطارت  
 و برخی گویند از شیخ فاضل شطاری فیض برگرفت و چندی برانند که این را با به خاندان

درست سستی است و سال نهصد و پنجاه و یک از کشتن آتش جهان و درست خوابگاه چون بود  
 قاضی محمود و پسر شیخ پانزده بن محمد کجراتی و پسر پیر و پسر و مرید پیر خود است و شرقه خلایق  
 از شاه عالم دشت عشق او را گوارا شده بود و بسا و بسوز و سخنان از او برتر اویدی و پانزده  
 سالگی فروغ آگهی در گرفت و شکر و دست نامزات و پسران و در آن سال که خشت جهان  
 بر بهادر کجراتی چهره دست آمد شیر و هم بیع الاغ و ساقان جهانی شدند خوابگاه و پسر  
 شیخ محمود و دو لاری مرید با نظام ابدال است نزد مولانا عبد الحق لاری لکنی  
 رسمی دانش اندوخت و از فراوان او پادریوزی گری نمود و مرتب عیانی و بیانی و بیانی  
 و بر غایت علم و آگاه و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را در پادریوزی در رضا آید  
 و بی و بیست و هجده خواب در گرفت خوابگاه پانی بیست و پنج حاجتی و شکر و آید  
 شیخ جلال بخاری را و پسر و محمد و هم جانیان از سید محمود است و او را نزد سید احمد مرید  
 شاکر و سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه و در نهصد و سی و دو و نه زندگی  
 بسپرد خوابگاه ولی شیخ محمد الزرق زاده گاه چنانچه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است  
 فرزند شیخ حسن طاهر خشت رسمی دانش بدست آورد و از آن فرزند ترک شده بی مقصود  
 در نهصد و چهل نه خشت سستی بر بست خوابگاه چنانچه شیخ محمد القدوس خود را از  
 نزد ابوالخلیفه بر شمر و مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش  
 صوری و صغوی اندوخت و در اندی شناس و الا پادریوزی شد فراوان حقایق از او بر گشت  
 خشت آن خشیانی باری کار آگهان نیا و پیر او در بندی و آن آگهی گری پدیده شیخ سال  
 و پنجاه بسا زندگی و در نوشت و در گاه و نرو و بی خوابگاه سید احمد مرید و پسر  
 عبدالقادر حسینی زاده جابر مرید شیخ سید الدین قادری شطاری از پسر دانش فراوان

بصره و آشت و درگزیده کرداری کم متاجمان نور دیده در زمان سکندر لودهی بدلی  
 آمد شیخ عباد الله و لوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صاحب نگر و دیگر کارکنان  
 نامور به بزرگی او گرایند در نهند و پنجاه و سه یا هشت جاکن پنجی باز سپرد و خواجگاه  
 دلی شیخ امان نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر شیخ مودودی  
 گوناگون دانش اندوخت و دراز و هم ربيع الآخر نهند و پنجاه و هشت دل ارزندگی گرفت  
 خواجگاه پانی بت شیخ جمال سپر شیخ حمزه زاد پوم و هر سو مرید پدر خود بیشتر خلوت در  
 کثرت دشتی خواجگاه و هر سو اکنون انجام این دوستان بیاور و خضر و الیاس سزاوار  
 میداند و در یوزه گری جاوید نامی میکند خضر نام او بلایان است پور کلیان بر تانغ  
 بن عابر بن شاکح بن ارغند بن سام بن نوح و برخی نام او کلیان بن مکان گویند  
 و بعضی مکان بن بلایان بن کلیان بن سمحان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت ابو العباس  
 و خضر محبت آن خوانند که بر پوشین سفید شست از خجستگی پای او سبز شد و در دوشخی  
 شیر از زمان موسی برادر و نر و برخی در زمان ابراهیم و پیش گروهی بکبریت از عصا  
 ابراهیم و بگذارش نخنی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدوله در عوده چنان برگذار  
 که فراوان پیوند ز ناشوی کند و از و فرزندان بدید آیند و نامها بر نهند و کس او را پی  
 صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نماند و این جوان دلالی خرید و  
 فروخت نماید و سودا و زود و دام گیر و دگر و گزار و از کیمیاگری آگاه و گنجینه های عالم  
 شناسا و با نردی فرمایش و کارندگان شیخ کند و برای خود هرگز کار نه میدارد از نعمه  
 خوشوقت شود و بر قیاس آید و بسیار شکام شباروزی بدوشش باشد و بیشتر ازین بهر هزار  
 و هر با نصد سال اندر سربلندی گرفت و ازین پس در هر صد و بیست سال و هم شیخ گوید که سال

هنگام نماز کی است و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت نماز کی پذیرفته و با قطب ابدال  
 صحبت دارد و بنیایش کند گویند که در مدینه روزی شتر با مان با یکدیگر آویزه سنگ شدند  
 سنگ پارچه بر خضر رسید و شکست و شتر بازو آکسید تا سه ماه رنجوری کشید و در پی  
 او خلافت رود و بسیاری بدان گردند و در آن نبرد و شش ذوالقصر بن آبجیات رسید و  
 در از زندگی یافت و برخی گویند ابیاس و خضر هر دو آبجیات اند و خند و گریه ای او را  
 روحانی برگذارند که به پیکر بار آید و انسی ندانند ابیاس بن سام بن نوح عم جد خضر و  
 خدی نام پدر او یاسین بر سر اندید و ختی نسبت و خزان برگویند و بعضی نسبت او را  
 چنان برگذارند که بر قحاص بن غراره بن هارون برادر موسی و در پنجمی او نیز خلافت  
 دارند و قطب ابدال و خضر شش او بدان شاگرد نیایشگری کنند و از قامت بزرگ سر  
 کم گو بسیار اندیشه فراوان و قار و سبب نپذیرد چنانچه آگاه گویند بیادری دنیا  
 موسی انگیزه آمد و بر بنوی پاشندگان بعلیک نامزد گردید و چون اندر زگزارای او شد  
 نیامد ز مانی خود از کارنا حقیقی در خواست پذیرائی گرفت روزی با الیسع بن خنزلر یکبارگی  
 ز قبیله بود و آتشین چیزی با ساز و پیاز نمود و در شد العیصر را بجا نشینی خویش و آگند آشفته بر فراز آن  
 برآمد و از نظر نام پذیرد گشت پس شکر خیزان ازین دو کس برگزارند بیشتر خشتین و خنزلر بن  
 چایش نام و کم شدگان را برآه دارد و پسین با احدا و بعضی بر کس سرانید و هر یک را ده  
 گزیده مرد و پادشاه و فراوان سال زنده پاشند و صحبت دارند و برخی کارا گمان  
 بهستی این دو نگارند و از ابیاس قبیله و از خضر سبط خوانند این دو می بایس که کشتی حال  
 سینه و ستان گزارد و آمد و اندکی گفت و کرد و ایشان به روشن بیانی گند و تر نفس یافت  
 چون وقت تنگی شد و در آن شتر گردی نه دلیل ایشان بر نداشت و به حکایت به نال و ناله

بهشت و دگرگون گفتارهای هندی بر گماشتند و آنچه پیرایه خاطر این چیران آیین داشت  
 میگشت بنامه در آورد و اگر دل از سیاه کاری اوراق در بخواندن رسمی لغوشان سروده ترنگ و دو  
 زمانه فرصت نمیشد و بیادری بر نشین نخست هندی دانش راگزین تربیتی بر نمید و یک سبکیت افکار  
 و یونانی بر خند خطی چند از سیدای خاطر انصاف گرای بر نویسند و قری از پند و ناپست و دل  
 و شوار گزین بر گوید بیشتر از آنکه از روستا که خونین بر دل شده هندی آستان نشانی  
 که شهرستان حق شناسی است رود و با نایان به کشش بر آینه و همواره در سر داشت که دوا و کار کام  
 صحبت پنج فرومیده مردنایه خوردنی گردانده شناسای خیالی حکمت و انای بیانی دانش  
 صوفی صافی شکم شناسا دل اطلاعاتی والا همت از ان میخواست که هر کدام از دور یعنی و انیز شناسای  
 حق را پای بند و یافته خود ندانند و همیشه خود را تمت زده نادانی داشته و حسرت و جوگام فراموش  
 بر زند نادانان آیین حقیقت خروبی گردیدهای هر یک فراز روشن بیانی بر آید نگاه آیین  
 استدلال بر گذارد و دلیل از محال و بران از خزان باز شناخته بود که از خارزار و شکوفایی  
 بگشتن برای یک رنگی خورشید و چون از تجرد و بستی آمد خاطر موس پیا این آیین از نو بچار  
 کشید و هندی نزا و افزایش گرفت بیشتری را دیدم و اثر و نگاهم بر میدارند و در راه کجروی  
 ظفره زنان می شناسند و هر گروه بگرد خود تنده چون کرم پیله در قرار داد خویش فرو نشیند  
 و گمان رسیدگی بدگیری نبوده چون رو به روش خود آرایند و از تنگی حوصله نزدیک بود که  
 دیوانه دار از بند بخردی بر آید و تار و پودستی بگردد ناگاه اختر نمبندی بدخشنید و طاعت  
 کشور خدای پستیگری بر جاست حتی از نپار برآمده به زینت گاه صلیح کل آرایش برگرفت  
 اسید گشتگی این خدیو خد شناسان آن آیین فرادست آید و برین آرزو بگشود و روی جبهه  
 برافروز و ایست خداوند اولم را چشم بگشا \* معراج یقینم راه جنب

خنجر با نفع  
 بنیاد صدف  
 کربان کاخانه  
 غایت  
 سرمه  
 آیین شناسان  
 ریلانی است آن  
 کرم خنجر از آینه  
 بگویند

چونکه بزرگترین عجز و ورور و خوار و بنام و نام و در کرم شسته باز بر کن و غایت اولی که بر کن  
ولا ویر گفتار شاهنشاهی

چون چندی آئین های مقدس سپاس گزاری خویش وار مغانی دیگران نگارش یافت  
شماره چنان وید که چندی قدسی کلمات افشرد و خود صورت و معنی بر نویسد تا گفت و کرد و داد  
بر دور و نزدیک پیدائی گیرد و میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندست که گفت  
و گنجینه میفرمودند هر چیز را خاصیتی است که از وحدانیت و دودل را آفرینشی ناگزیر خود را  
بدوستداری یکی بر بند و اساس نعم و ثنای بران نموده که از روشن ستارگی دل از  
همه واپرداز و بایزوی محبت که همچون بودنی برده آید میفرمودند هستی آفریدگان جهان  
پیوند خاص خود هر که شستار آید بوالا پاکی رسد میفرمودند هر که بیاسبانی آفریدی  
انتساب خویش شود هیچ شغلی از ان باز ندارد میفرمودند نهدی زنان آب از دریا و گول  
چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گزارند و با هم بران سخن سر او گویند  
باشند نشیب و فراز نور و دند چون دل را به نگاه داشت سجود و دید بانی است گزندی نر  
مران در پیوند خداوند چگونه از اینها کمتر باشند میفرمودند هر گاه معنوی میگویدند و بگوید  
چندین استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه را با این و بهیال که تواند اندازه برگرفت میفرمودند  
از زنده پیر و بی مریوزگی ناحق نگا پوش شود و از آنکه هر چیز را بندگان بشناسد و او را نیز بسازد  
میفرمودند و نه خرد و نپندیرد که تجردی بهیستکی بر خلافات این و فرمان رود و لیکن برخی بساوی  
کتب نگردد و ذات بی زبان را حوت سرانند و اندوختی زاد و فرا گرفتن و گر گونگی رود  
میفرمودند و نه برینش این دی فیض بر بندگان یکسان است لیکن چندی از هنگام نرسیدی  
و برخی از بی استعدادی کامروانشند و چنانچه چندی کردار کوزه گران استی این گفتار بر گوید

خامه و دان  
در این کتاب  
که اندک اندک  
از این کتاب  
است و در این  
کتاب است  
نقش کرده  
است

کتاب از این  
کتاب است  
نقش کرده  
است

میفرمودند و صورتی پیشش که آنرا نو آیین الهی بر گونه بخت بیداری غنودگان است  
 ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن میفرمودند تخت پایه بندگی آنست که بهنگام نام  
 پیشانی را بشکیند چنین بند و آنرا تلخ و اروی خورشید اندیشیده بشکفته روی در کشد میفرمودند  
 بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چهره دوستی خیال نمود و اگر در و بهمانا خدا را خواب  
 دیدن ازان گونه باشد میفرمودند بیشتری دادار پرستان خویشش وانی فرمایش دارند  
 نه ایند پرستی میفرمودند از سفیدی سوی سپاه امید می آفراید هرگاه چنین رنگی که بهیچ  
 دور نشود به نیرنگی تقدیر نبوده و آید بوی که تیره ولی زوایش یا بدوشش فروغی دیگر گیرد  
 میفرمودند طافه بر آنکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سر مایه رشکاری با گشت  
 ازان طرز نکو میوه و آگاه دل شناسد که کس نیاید سر از فرمان تافت و ازان گزارش  
 نیز نشان و اروی رنجور اندیشیده اند میفرمودند کس ایند و چون را با ندازه حال خویش  
 بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست میفرمودند تسمیه نبودن اشتباه است  
 و آن در قدسی ذات راه نیابد میفرمودند در محال بودن خلا ایچ گفتگو ندارد و ایند  
 توانا همه جاف و گرفته میفرمودند آنچه عالمیان تنیک و بد و خیر و شر بر شمارند همه نیرنگی  
 ایزدی غایت است و اگر گونی از مردم برخیزد میفرمودند بد باز شیطان و نشتن بریزد  
 بهیال انباز گرفتن است اگر راه زن اوست ره زوگی او از کیست میفرمودند در شتاب  
 شیطان از پاستانی رموز است که ایا که بانی دی خویشش نرو و میفرمودند در بیداری  
 را در و خدا طلبی و هرل گرفت پیر از دوستی گاو در یافته بهنگامی بر نشانند و در  
 جهان خیال فرمود چون خنجر بی برآید او را باز نمون برون خواند چون دران اندیشیده  
 فرو رفته بود خوشترین را شاخه در پیچیده شده برگشت شاخ از بیرون شدن باز میبارد



زهنون از ویکی اندیشی دریافته پایه پایه فراتر بر میسر می‌رود و ندری مردم گوهر  
 خرد است شایسته آنکه در رنگ روانی کوشش برود و از فرمان پذیری سر بر نهد  
 میسر می‌رود و آدمی مرید خرد خود است اگر گزین تابش دارد و خود پند است و اگر در بند  
 شایسته تری می‌زد خود در نه میسر می‌رود و ندانیش عقل شری و بی و نکوشن تقلید سستی  
 از آن روشن تر که حجت نیازمند آید اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاکان  
 خود کردی میسر می‌رود و ندب بسیار خرد بدستان سرائی خوشنیت را متوسل و نامیدن مکن  
 ترستان از نقش پشانی برستانند میسر می‌رود و ندب خنجر تن از ناسازگاری بر خور گردد  
 همچنان خرد بپا شود و شناسای برافتادار و نه پذیرد میسر می‌رود و ندب خردی خود را  
 هیچ درانی به از آمیزه نیکوان نبود میسر می‌رود و ندب شناسای مردم زاد کار است پس  
 دشوار از هر کس نیاید میسر می‌رود و ندب نفس بان گزیدگی مهنشینی طبیعت رنگ او بر آید  
 و آن گوهر تابناک خاک پوشش گردد میسر می‌رود و ندب از تیرگی مینش کار دل را که بر آید  
 بهر فرست و اماند و درین فرهی که جان تراست نگاپور و میسر می‌رود و ندب آدمی  
 بادل گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بی خویش بد و رسد  
 میسر می‌رود و ندب آدمی در آغاز آگهی هر زبان بزرگی بر آید گاه در سوره سر انشا ط اندوزد  
 گاه بانگده و رنگ نشیند چون بنش بوالا پایگی گراید اندوه و شادی گمراه گیرد  
 میسر می‌رود و ندب بسیاری به پنداری خیالی و نقلی خازن خوشنیت را میسر می‌رود و ندب چون گشته آید بیرون آید  
 میسر می‌رود و ندب برخی ساده لوحان تقلید پرست گذارش پستان را فرموده خرد گرفته و جاوده زبان اندوزند  
 میسر می‌رود و ندب گوناگون رفتار و کردار از خرد و از خشم پدید آید و از پوششی انظار آن گویان سخن نشنوند  
 میسر می‌رود و ندب چون از خواب بگوشیدنی است بر خیزد بشکرت تازه زندگی در آبادی اندیشه و نمودگی کردار

کوشش نماید میفرمودند و در خاطر خیال میجوید استی و درستی که در پیشگاه پیش همان  
 شایستگی دارد و سهروشن کردار شود و میفرمودند و در نخست در آراستن خود و کوشش برود و  
 سپس بدین اندوزی را و آور بود که چراغ الکی برافروزد و شورش را که گویا فرو نشاند  
 میفرمودند و نافرمانی که در سر آغاز برائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت امید که آینه  
 بگریزی انجام میفرمودند و در خلاف عادت دل عامد بشکود و دانی گزیده و پیل پذیرد و میفرمودند  
 اگر چه کامرانی صورت و معنی در ایندی نیایش نهاده اند لیکن بهر روزی فرزندان نخست  
 رضامندی نیاکان است میفرمودند و نافرمانی که جنت آشیانی زود و علوی عالم شافند  
 و کزین برستاری از انیا میفرمودند و نغمای مردم از آن که پیش از هنگام و افروزی و روز  
 میفرمودند و میفرمودند و مخاطب شناده بود و کزین سخن من برادر شماست گرامی و در پیش  
 میفرمودند و حکیم میرزا یاد و کاریست از جنت آشیانی اگر او راه ناسپاسی سپرد و ما را خبر میر  
 نسزد و میفرمودند و در برخی دلاوران و ستوری میجوید استند که کین گرفته کار آن کوشش  
 گرامی با انجام رسانند بدان دل ندویم و آنرا از قدر دانی و در انکاشیم به آن گزین یا و  
 از گزین را بی یافت و هم خالص جان سپارد را با سپانی شد میفرمودند و در همه را کار با خود  
 از چهره وستی از خوشم با دیگران و آویند و میفرمودند و در نزار و در لبستان دنیا است  
 که پیشه سرگرم باشند تا به یکبارگی نکوشش رود و بخواهند زنا بایست و نهفتند میفرمودند  
 پس آن بود که گریه از قلم برداشتند با کس را فدایان خود استند و داده آه از رنجوری آن  
 سودمند نیافاد میفرمودند و در غیر عالمی نگرد و هیچ آفریده به نکوشش نسزد و میفرمودند  
 معاشش از چون خودی همیت در نگذرد و از این و نزار و نزار و میفرمودند و میفرمودند  
 میفرمودند و میفرمودند و در و ششناختن بود و بیچاره گریه شستنی نه سوی از رخ شستنی

کاف فارسی  
 رساله

حافظ بنده  
 بیست و یک  
 خط و قلم  
 زینت بنده  
 خط و قلم

و خرقه را بر پیکر زدن و بقالی گفتار هنگام آهستن میفرمودند و هر یک در آن بازوی  
 بندی آگاه ساختن است نه یکی را بر ستار خوشنیتن گردانیدن میفرمودند و در منافی مرو  
 نهائیت نه هر یک گردآوری میفرمودند و بیشتر مردم را بر و در کیش خود می آوردیم آنرا  
 مسلمان نمی شمردیم چون آگهی افرو و بیشتر بندگی در شدیم خود مسلمان نمانده و دیگر یاران  
 و شستن نمانند و آنچه بر و بر گیرند کی نام و نیداری گیر و میفرمودند کم آزاری و غیر سگالی  
 سرمایه دولت افرونی و عمر از اینست گو سپند با آنکه در سالی یکد و بچه پیش ندهد پس اینجوه  
 سگ با بسبب از زانی بس کم میفرمودند و شکفت از آنکه بر بنهای بر نشینند و بر نهی بر خیزند  
 میفرمودند که آنت که در مردم بود از نا بایست بر کناره زید و ز غلت گزنی تن آهانت میفرمودند  
 اگر چه پیش تنار که مال شمرده بیکتن بکار کرد و بر سطر از گردگی نگیرد بل فرو تر از نادانی شمرند میفرمودند  
 از کم نمی بیشتر سود خود و زیان خوش بنید تا دیگران چهره میفرمودند آدمی از نایمانی کرد خوش بنید  
 و در بند سود پیش باشد اگر بیکد و بیکد که لایه آزرده گردد و گر خوش بر گیر و شادمانی کند آن پرنده  
 چه خیرست کرد و این بچاره کدام راه ناهنجاری رفت میفرمودند و نخستین کام این راه  
 در از آنکه از چشم را عیان گسیخته نذر و و گونیای با بایست برگرفته اساس کرد و بر آن  
 نهند میفرمودند و چون فروغ خرو تابش و به پیدائی گیر و آنچه آدمی از آن خود دارند  
 عاریتی پیش نیست میفرمودند و در بنگاه ما گریه و گنجشک و دیگر جانوران را اینا نیست  
 و هر که از راه سگالی خایه خوش انکار و میفرمودند و بیشتر از نا بایست آمیزندگان  
 چه بیشتر ندهد و نا خوشنودی ایندی پیرامون لی نگردد و میفرمودند و ندهد ما با همه کس آشتی فرا  
 پیش باید گرفت اگر راه رضامندی از وی می سپرد خود آویزه با اینان بس نماند  
 باشد در نه بچار نادانی اند نمر و او را میفرمودند و پیشه در آنکه در کار خوشنیتن

سر آمد شود فیض ایزدی با او ست بزرگ داشت او الهی پرستش میفرمود و ندانست که نور  
 برای آنست که نیروی حبت مجوی ایزدی رضا فرام آید بچاره آو می از بیدار نشی مقصود  
 پندارند میفرمودند اگر چه غنودن تو مندی آر و لیکن زندگانی بهیچ شیش الهی است  
 همان بهتر که به بیداری بگذرد میفرمودند و در بین ستم نه بنید و سختی روزگار را  
 با فرهاد اندینند میفرمودند و در دهنم روزی نخورد و از بنده و نوکر نبرد گیر میفرمودند  
 سعادت مند که گوشش شغوا و دیده بنیاد آشفته باشد بهیچانکه از ماسه مدتی خوش  
 و از آن کوراه بدقباله پذیرد میفرمودند و در خورد سالان نور سان چمن زار بهستی اند  
 بانیان گرانیدن بداد ار جان آفرین روی آوردن است میفرمودند و نقدی که در آن  
 ایزدی نام نگارنش یافته آنرا به تصدق دادن بس نکو سپیده بود میفرمودند و در دنیا گیریا  
 آن بخوابد که از سود مندی که در دهنی دیگر باشد برکناره زید میفرمودند و آنکه از دین  
 رادر خلاف خواستش نهیست بهمانا بهیتری بدین روشش کنالیش یافته و زنه بسا  
 را کامروائی نردمانی کند میفرمودند و در جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه در آن  
 سپارند باز خواهند درین نیز باندازه خود کردار جویند میفرمودند و در تپید پذیری  
 نظر بر سال و ثروت مفتخر دو تهیدست را از دیگران در حق نبوشی باز ندانند میفرمودند  
 چون بپایامیری بودند یا یکدیگر و ندگان یکی از فرزندان خود را بدان سان قرار دهند  
 چون اساس شاعر بر بار است گزاری است در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد میفرمودند  
 باز گیر بدست و پا اصول آورد و شاعر زبان میفرمودند و در هر که شعر و گری گزیند  
 یا بجا میخواند یا نه او خوشین و امینانید میفرمودند و یکی از خدا جویان به سبب بی خواری  
 در مانده بود و کار اگر کسی رسید بر رگ او ندی اند که و عابد و او که او را بهیچانکه

ستم خدای  
 بیدار نشی مقصود  
 روزی نخورد  
 از بنده و نوکر  
 نبرد گیر  
 میفرمودند

و گفتی از کباب ساجده تشنه برگشتد و دعای بطلان اندازی او را موختست بکثر فرستی بخوشی  
او چاره پذیر نیست همیشه<sup>۸۶</sup> و ندکاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف باو کش  
نرسیدیدی از فرزندان دیگر گوئی تفاسیر و احادیث بیگفتن را زنیفادی میفرمودند و لایق  
نمان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بر فراز نشود آن خود را بر کنار بماند  
مبادا ناگزیر وقت از دست رود و میفرمودند اختلاف از سه در گزروند و نارسایی دریافت  
آمنه دشمنان دوست نمود و روغ سازی دوستان از مندی میفرمودند کاش در خواندن  
و نامه ساختن خیر و مرید و لادانش را دستور می نمودی تا فر و ایگان بکار وائی خوش  
دستانها بر ساختی و سوده لوحان کوتاه بین هر تر قند را بکارش میبردی میفرمودند  
سناسای ساختگی اگر چه پس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را بر بنیاد پایی گیر و میفرمودند  
اگر چه بر چندین قلم و چیره دست آمدم و سامان جهانگیری آماده شد چون چشتی بزرگی رضای  
ایزدیت از دیگر گوئی گیش و ندید دل بر نیاید و از صوری شکوه در طال بکدام دلخوشی  
کشور کشائی فرمایش نمود که صاحب دلی فرار سد و خاطر از کشاکش باز بر میفرمودند  
دران سال که آسیب تو امهختی بدرونی اماره پر دخت و از تهستی را دو اسپین راه تنگ  
در وی دهن دل گرفت میفرمودند در ویشی آن روی آب را وی بجهه درآمد و راه  
آمد و شد بر بست چون نپوشش رفت پاسخ داد و نایش گری خاص فرمایش گرفته ام تا  
عبداللہ خان مرزبان توران فرو نشود بر نیایم و کس را بخود راه ندیم چنان گفته شد اگر  
و عایدیر است در بر خود بر بند و ازین نهان خود پیش دست باز کش میفرمودند اگر دکی  
این نیروی جاتانی در پاهم و زمان این گرانبار را بدوش او نهاده کنار گزینیم میفرمودند  
اگر بیاد می از من رو و سبزش خویش بفرستیم تا بفرزدان و دیگران چه رسد میفرمودند

دوا دار کام بخش بساگزین در با سپرد و پیچ دل بسمان آن نگرانید همانا از چیرگی این روی تر  
 و یکیم و نگنجد میفرمود و ندید که از دستوری ترک دنیا خواهد بکشد و پشیمانی خوشی و فطرتی  
 یابد اگر دل ازین جهان نادان فریب برگرفته باشد و از ان باز داشتن پس نکوهیده و اگر  
 از خود فروشی چنین و اینها پیراپوشش خویش میماند میفرمود و ندید بیماری تن که پدید است  
 و نیز شک آن فراوان چه خطا که گرفته و میرو و در بخوری نفس که ناپدید و چاره آن نایاب  
 جان را و ناپدید میفرمود و ندان روی غایت بود که ماراگزین دستوری بدست نیفتاد و  
 در یافته های خاطر از دستندی میفرمود و ندید که از روی ندگی نخواسته باشد مانند خا  
 نکالیم میفرمود و ندید هواره از دوا و بهیال و دیو زه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای ناز  
 زندگی برگیر و نفس نفس نارضامندی میفرمود و ندید کشایش کار بیاموری این و باز بسته  
 و چوین بفرسیده ره شناس نشان آن بسا کس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اند  
 میفرمود و ندیدشی از باز بسته دل مستوره آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش نشد تختی خاطر  
 بارش گرانید میفرمود و ندید که اول اخلاص گزین باور و فی صافی آئین ماگزیند هر آینه از  
 صورت و معنی کام دل برگیر میفرمود و ندید سرایه زیانکاری خوشنیتن بینی و با منجاری خواستی  
 میفرمود و ندید سعادت طائفه که بارگاه فرماندهان و لاشکوه راه شن دارند و جز نیکی و خوشی  
 بنگذارند خوشنیتن بینی و غرض ارای نبود خاصه بهنگام خشمش کی اگر دلاویز گفتار نتواند بجایش  
 گراید میفرمود و ندید خورشید و لارا فرمان روا یان غایتی است خاص و ازین رو نیایشگری  
 بدو نمایند الهی پرستش بر شمرند و کوتاه بین باید کمانی در او قند میفرمود و ندید عارض نیالی نفسی  
 چگونه خوش است و از آن سیه درون را بزرگ دارند و از نابینایی در اثر ارم این چشمه کو کوهی  
 رود و بر نیایش گزینان بنیاده یکتایند اگر غیر و آفتی نرسیده و سوره و شمس و از پادشاه

میفرمودند آنکه بیشتر موی سر سفید میشود از آن است که پیش از ریش و بروت است  
میفرمودند و آنرا ختن ناقوس و باداد شدن بوق هنگام پیش از نهان کردن پاسته  
نشود و هم همانا دستایه خطر سندی و دیگری بیشتر میفرمودند هنگام ریش ابر چون  
روشنی در باخترید باید مواصاف گردد و همانان فروغ حشر پنهان تاریکی از روستنای هر سو  
بر کند میفرمودند آنکه با حمدی گیش میراث بد ختر کم دهند با آنکه از کم نیروی با فزونی سوار  
از آنست که او بخانه شور و مال به بیکانه رسد میفرمودند گوشت استخوان پیوست از آن گذ  
افزاید که خلاصه غذا بد و رسد میفرمودند و سال که میوه بسیار به آنچنان شاداب و شیرین بود  
همان دستایه شادابی و شیرینی فراوان بخش می شود میفرمودند و در گزاردن بهستان که در فلان  
نیایش جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاردن بر شمرند و ندانند هرگاه آئینه پاسته سوری که  
در برابر آفتاب دار ز آتش در گیرد میفرمودند و در گزاردن و ناگروه جانداران را در عشرت زیاد سک  
هنگامی است معین آدمی را از از روی مواره شیفته آن میفرمودند و همانا درین افزایش  
انروی به و یک خوار می پیوند و کوتی است و اساس دولت ساری تعلق بدو میفرمودند  
آنکه خورون موده را دست از فراخ گشتگی باشد میفرمودند و خورون آدمی گشته با خوش  
خواری اوست میفرمودند و در این روی گشته که سبب آن پیدا نبود حرمت از برای بزرگان داشتن  
اوست میفرمودند و خون پای جان دارد و پیر از خوشش گرامی و دشمن اوست میفرمودند  
از خوریدن گوشت به پیران شگفت نباشد بل اگر آدمی با قدر دیگر زیاده و زیاده بود چنان  
معه از غلبه بر شکر کار باید چنانچه در خیال جای گیرد و زیاده به باطن و برت با زیاده و زیاده  
اگر مرد زن را دوست دارد و او را دوستی است و ختر زیاده اگر دوستی از آن آفراید و زیاده  
او بیشتر گردد و پس باید میفرمودند آنکه در اندر زنا با گزاردن یافته که دشمن خود را با دشمن



آن خوانند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی این روی تقدیر پیش نشین از میان ندیده و از  
 آیین آید میفرمودند بسیار گداز است و برگزارند و او را بد و چیز نیایش و نیاز مندی است  
 میفرمودند و در پیشش جای هر کسش خارق عادت میبند چهره برافروزد و با او استگی و آیین  
 کار گشت و گزین حق با یکی پیش نباشد میفرمودند و در پیشش امانت گذارست و از و امیرین  
 سیکاری میفرمودند و زارستان از آنست که در پستان ریسائی بگردان آویخت به نیایش  
 میپرداختند و پس آمدگان از دین شمرند میفرمودند و آنکه در پیش کسی بد دعوی پیغمبری بخواند  
 از آنست که دعوی خدائی پیش هر و میفرمودند و آنکه گویند فلانی نیک است است باید که  
 میفرمودند که کی از و در آن او به نیرنگی دعوی یا دعوی رسیده باشد یا به نیرنگی و پیش  
 زبان ز در روزگار چنان بخاطر بر تو اندازد که نیک سرشت اباد کردار تواند بود و میفرمودند  
 بر شکی گویند دوستی ستاننده افرون ترا نشنیده است لیکن بخاطر میرسد از و منده است  
 ناشانسته ندانند و از گیرنده پیشش بدید میفرمودند و در مندی نامها چنان برگزارد  
 و آموختن هر و از و خشن مال چنان کوشش فرار پیش گیر که گویا دست فرسود پیروی و  
 نخواهد شد و چون شن آسانان از بیم این و و سرایه نامیدی دست از نگاه باز نکند بخاطر  
 چنان این میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشاء خلق فردار و ز و آیین و است که  
 امر و بران نیندازد و میفرمودند و ند مندی حکیم گوید در گردآوری نیکو کاری چهاره مرگ  
 و پیشش چشم دارد و و کینه بر بر نائی و زندگی نه کرد و نفسی نیاساید و به پیشگاه دل چنان میاید  
 که در جو بای یکی در گشتن بخاطر نیار و تابی بیم و امید یکی را به ای شاستگی که کار و بکار  
 میفرمودند و در عجب است که در زبان پیغمبر باقیه و قرآن شریف نیافت تا و اگر گوئی راه نیافتی  
 میفرمودند و در جبهه امره من الا چنان اگر آه مانده و دعوی فاعل نباشد چنانچه پیش



و مانند آن حلال بودی میفرمود و تدارک میفرمود گفت آید و تدارک میفرمود که از آن روز  
 سبک دوشنبه است هفته تاگزیر میفرمود و تدارک میفرمود است پاستانی و ربه  
 ره که از نمی جوی چکونه بار کشید با نظیر که آمده بود باز گرد و روزی قلیچ خان دقیری در پیشگاه  
 حضور آرد و عرض داشت نام این خلاصه الملک نهاد ام امید که پندیرانی یا بد فرمود  
 این نام شر او را و پاسبان کار یا قبیله است چنان بهتر که حقیقه الملک برگویند قلیچ خان  
 کار دانی خویش گذارش میفرمود برخی دیگر گون میگفت درین میان از ریاضی سخن رفت  
 او از آن خوششیده بدین اوخت بزرگان گوهر بار رفت پیوسته تو کار بدین انکوشی  
 که بر آستان نیز بر چوختی روزی بزم گهی آهسته بود یکی از سرانیدگان هاپون بخت این  
 بیت بر خواند بخت سیمایا و خورشید بنهاد و معنان یوسف نقانی آفتاب من بد  
 از تری آید بزرگان گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شمسوار من بر خوانند شمسوار  
 باشد کار آنگهان بزرگان بخت روزی رباعی ملا طالب پانانی که در مرتبه حکیم بود  
 و تهنیت آمد حکیم ملام گفته بود بعضی هاپون رسید رباعی معروضه پادشاه که میسر آمد  
 او شد بفرمودن و فرموده او رفت بدینا که او عمر رفت و دین آمد و عمر رفت ام باز آمد  
 فرمود و فرمود و ناله گری میزند اگر همچو بخوانند بهتر باشد صرخ او رفت و رفتش را فرمود  
 سخن شناسانرا وقت خوش شد میفرمود و تدارک میفرمود از هر کس نکو سپیده خاصه از اول  
 فطران عالی عبت چه این گروه خدینا گزید دست نیالانید پس از اینها خوش آمدی  
 خوش و اینان بخین است میفرمود و تدارک میفرمود که گونگی استی او و ستایه پانندی مروضه آمد  
 میفرمود و تدارک میفرمود که هر که از گوش رسد بدل و آید و در بند برای گزیر نماید  
 میفرمود و تدارک میفرمود که خوردان سخن از تاسخ گوی و میفرمود و تدارک میفرمود که تاسخ گوی



سطر باید ساخت تا خشکی و سردی نیار و نگرفت میفرمود و ندا اعتدال بادیه نسبت  
 است یا کشتی در گون است لیکن زبان زرد و زکار که چراغ فرو نشیند میفرمود و ندا  
 تغییر از عالم تقابل است ازین رو قرار است که خواب خرد بانی نیک گال بنگدازد تا  
 نیکو بزرند میفرمود و ندا باغت آن باشد که سخن باندا و نوشتند و و بس یا یعنی را با  
 عبارت چنان برگذار که در فرا گرفتن ریخی نرود و فصاحت آنکه در گزارش بنان که می نشو  
 میفرمود و ندیک گفتار از زبان مصرعین منسوب بیا د خود می و خدا نگری از هم جدا است  
 میفرمود و ندیک استقامت احوال است میفرمود و ندا ز دانشوری دراز عمری که گری  
 کوتاه زندگانی باز تیر پیش نمید پانچ و انجستین جانور نیار و و سپین بشکند میفرمود  
 هرگاه از ران خوش خبر جانور نباشد کم زندگی با دافرا باشد آدمی زار و که با آدگی فراوان  
 خوردنی از گوشت شکمبه حال چگونه بود میفرمود و ندا همانا در حلال بودن جاندار کم ازاد  
 حرام شدن آنرا ندانند جانور را پیشه سر میقت باشد میفرمود و ندا بان آموزی از پیشینی بر خیزد و نه بها  
 است بگی باز مانده میفرمود و ندیم که بایزوی با دافرا نفرین و از پیش گیرند پیش  
 نیاید و ازین ترن گزاری کی با دای بکرده بودند از پیش یافت میفرمود و ندا تا شود  
 در میان آوردیم حق نیک و آب تیز بیا د میفرمود و ندچون است آمدیم ابراهیل فیض شام  
 بخاطر رسید که که به بدین شگرت نیر و نو پان مید هر که بر مکان چیرگی شود میفرمود  
 آدمی گوشت خوردن چنان خور است که اگر در و مند نشدی هر آنچه بخورد و تیرستی نمودی  
 میفرمود و ندا کاشیکه بکیرین چنان تو مند بودی که کام گوشت خواران بر آمدی و بشکاری  
 دیگری زبناسته یا چون نخوتی خورد و اینان جدا کردی بجای آن دیگر برستی میفرمود و ندا  
 کاش فیل خوردن را بودی تا کی بدل چندین جانور شدی میفرمود و ندا اگر دشوار زندگی

بخاطر نیادی مردم را از گوشت خوردن باز داشتی و آنکه بیکبارگی نمیکند از آنست که  
 بسیاری کام ناکام خواهند گشت و به تنگنای خم کالیه خواهند شد <sup>۱۸۳</sup> و میفرمودند و از آغاز  
 آگهی هرگاه جانوری برای خورشش آماده ساختن میفرمودیم چندان فرو برنداد و نخواهد نیاید  
 آنرا میهنونی جان پروری داشت و دست از خوردن جاندار باز کشید <sup>۱۸۴</sup> میفرمودند مردم باید  
 که هر سال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد <sup>۱۸۵</sup> میفرمودند  
 قصاب و ماهی گیر و مانند آن که خبر جان بشکری پوشیده دارند بنگاه اینان از دیگر مردم جدا باید  
 و از این نروده تا وان گیرند <sup>۱۸۶</sup> میفرمودند و در بازگانی را وقت قرار سیده بود و چهار برابر بر بال آویزه  
 در سر گرفتند و با نذر میهنونی کرد و برگشت از راه دور بینی بخش برابر کرده ام و هر که کام را بگوشه  
 از خانه برگذاشته چون رخت هستی از اینجهان بر بندم هر کی از آن خود بر گیر و چون وصیت  
 بجای آمدی زیاریفت و دیگری غله و آن دو کاغذ و آخوان از تافصیل سرشورش بر شستند  
 و زانروای هندوستان سالها من گفت آخوان اشارت بدانست که جانداران از یکی و  
 کاغذ بانکه و ام آواز دیگری چون شماره رفت بر چنان بخش برابر <sup>۱۸۷</sup> میفرمودند و در حسن صباح  
 با بسیاری دریا نوری داشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سرنگی در سر گرفت او  
 شکفته و آرمیده بود چون تیر و شش رفت نوید رنگاری بر داد چون بساحل رسیدند همچنان  
 به نرفته دانی او گردیدند هانا ازین آگهی که ایندی خویش دگرگون نشود و شورش زفت  
 و گذارش خرو رمانی بدین سگالش بود که اگر سیلاب فدا نشوند که دهن بر گیر و در نه  
 ساده لوحان به نیایشگری برخیزند <sup>۱۸۸</sup> میفرمودند و ند علی بنیل خار امی گفت که در بسیار  
 شتخته دیدم که از بالادو تن پیاپی داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن که خدا  
 بود و زگرگی میکرد <sup>۱۸۹</sup> میفرمودند و در آن سال که میرم خان و ستوری حجاز یافت نزدیک کند

از مردم و  
 از و از دست  
 بیکبارگی  
 چون صاحب  
 است و در  
 از نقد بر آید

ماده آموی را چیت گرفت زنده بچهار شکم او برآمد خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوز را  
 سیر کردیم چیزی یک ستم رسید پنجم که استخوان ریزد است چون بزوشش رفت و در جگر او  
 بچکانی نمودار شد همانا در فری تیری رسیده بود باین روی پاس گزند جانی نرسید و از  
 تومندی و استن باز داشت میفرمودند و موشش بجنبه در برگرفته بر پشت میخوابد دیگران هم  
 او گرفته بسورخ کشید و نیز دم خود را تاب داد و بسینه فرو برد و ششانش و بخران بر کشد و از  
 تبیان شکر فکاری موشان فراوان میفرمودند و گرگ اگر دهن باز کرده باشد بگریزد و در  
 هر چند خواهد کشاید و چون گرفتار گردد با او نشود میفرمودند و سنگ سنگ بدان شد  
 که نخستین باب بگزارد و بسین گذاشته شود میفرمودند و روزی بشکارگاه آموی خانگی با دشتی  
 آونده دشت بجا یکدستی صحرای بدست گرفته شد برخی نظاره گیان مصرع بر خواندند و مصرع  
 کس ندیدیم که آهو بدو دیدن گیرد و چنان گفته شد که آهو در فرس عیب را گویند یعنی آنرا  
 بگذا بود و کوشش بدست نیارند میفرمودند و در فری را که خدا کردن ناخوشند و ای زیاده  
 چه هر آنچه ازین کار کرد میخوانند پس دور و چندین گزند نزدیک و دور آیینی که زن شود میگیر  
 کنند پس دشوار میفرمودند و چه چون نداناشوی در بیکان گزیده باشند تا بیکانگی خوشی  
 رسد و در خوشی آن هر چند دور تر باز هم نزدیکتر و آنچه که نگاشته در زبان آدم از هر  
 پسری و دختری او روی پسر هر یک را بدختر دیگری می پیوستند و نختی ازین آگهی ده  
 میفرمودند و آنچه خوشی بدختر عم و مانند آن در احمدی کیش روا داشته اند همانا در آغاز  
 باشد که آن چون زمان پایش آدم میفرمودند و نزدیک زن بخوابش طبعیت پس نامنا  
 و یکی سگانش آن رود که سر خسته هستی در کوی او انباشته نیاید میفرمودند و در چنانچان  
 محمد نزدیکی کردن خود را در رضای الهی انداختن هست همچنان بازال که از دادن گذشته باشد

۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰



بیشتر از پنجاه و پنج ساله نگذرد میفرمودند نزدیکی با بستن خوشنودی دادار نمود و نطفه  
 با چرخ گردود و حالتی نبستی که اید و باشد که گزند به بار و برساند میفرمودند به هنگام سرخی  
 در پوشتن زن پرهنرند که بار خنیا خوشهای پیشین با اوست میفرمودند زیاد از یک  
 نوزد پیش کردن در خون خوشی نگاه نمودن است اگر ستر و ن برابرید یا فرزند او نیا کینجای  
 دارد میفرمودند اگر پیش ازین و آستی از فکر و خود کسی را بجزم سرانیا و روی که رعیت  
 باید فرزند میفرمودند زنان هندوستان جان بی بهار ایس کم از ریاضت مند  
 میفرمودند و در هندوستان کسی است پستانی که زن پس از فرود شدن شوهر خنیا کای  
 داشته باشد خود را آتش اندازد و جان گرامی خود را بشاوه پستانی در باز و آنرا سرایه  
 رستگاری شوهر و اندک گفت از مهت مردان که بدست او نیز زن رانی خوش بر جویند  
 میفرمودند و فرمانروای نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد و سپاس گذاری آن  
 بر خداوند و اگر قدر رانی است و دیگر از فرمان پذیری و نیا نشکری میفرمودند  
 دیدن فرماندهان از این روی پیش و داشته اند که در این زبان روزگار ظاهر خوانند هر آینه  
 دیار او سرایه یا کرد این روی است و سایه از خداوند بازگو میفرمودند و جهانانی غایت  
 است بزرگ بفراوان کس سود او باز گردد و نیکو نیهای و ارشکان بانیان گرامی میفرمودند  
 کاری که از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید بدست که خطای دیگران از و چاره پذیرد و نظر  
 او را که درست آرد میفرمودند و باو شاهی پایشناسی است و با ندازه آن لطف و قدر داده  
 ساختن میفرمودند و پایشناسی سرایه سعادت خروبی و دستمایه کامروائی است  
 میفرمودند و آنکه گویند قدیم باو شایان انبی و آسودگی آورد و طراز استی دارد هرگاه جاد  
 رستنی خاصیت ما برده و باز گزیده آدم چه دور خاصه که کار کرد او پس بانی جهانان باشد

میفرمود و در کار فرامی و فرمان پذیری بهم و امید ناگزیر تا هنگامه صورت برآید و  
 خلوت گاه مخفی فرمود گیر و بگیرد و لیکن زبردست از گرانبار چشم سبک سر نبوده اندازده و چاک  
 هر یک بنجر و بنجر میفرمود و نماد هر که در بیم و امید راه رود درین و دنیای او آباد گردد و گزند  
 از فروگذشت پدید آید میفرمود و نماد به بیکاری سر نکو سپید گیس است آیین سعادت نپزوه آنکه  
 هنری آموزد و بکار کرد آن پرواز و ناگزیر و دار و نعلبان آنکه از دید بانی لغت و میفرمود و نماد  
 خشم و اگر چون لطف او سر مایه جان آبادی است میفرمود و نماد چکین استی رویت  
 خاصه بادشاه را که پاسبان جانست میفرمود و نماد پستش فرماندهان و ادوگری و جهان را  
 است و عبادت و ارشادان و گردارش جان و تن و بگی شورش از است که مردم ناگزیر  
 خویش رو داشته بدید کار کرد پرواز و میفرمود و نماد بادشاه از چهار چرخ بر کناره زبده نکل  
 افزونی و بازی و بگی مستی شمار و زی و نربان سخت میفرمود و نماد اگر چه در کجا  
 فراوان بگی نکالش رود و همان سخت است که جان شکری بنجار شود و میفرمود و نماد دروغ  
 از همه ناخوش و از بادشاهان نکو سپید ترین گروه را سایه خدا گویند سایه رست رست  
 باشد میفرمود و نماد دار و نعلبان و دید بانی نمایند تا هیچ کی بخوبی از پشته خود و زنگند و  
 میفرمود و نماد فرمانروای ایران شاه طهماسب را بشی مصرعی از یاد و قوت علی آفریننده  
 گزارنده را سختی مانع داد میفرمود و نماد هر گاه شاگرد پیشه با علم اقتدایا کار از روی  
 باز اند میفرمود و نماد بادشاه باز و بکان خود بخنده و بازی خود گشت و میفرمود و نماد  
 بادشاه همواره در هیچ ملک گیری باشد و زنده بایگان بچیره دستی سر بر اند میفرمود و نماد  
 سپاه را بکار کرد و آفریده باید و پشت نام و زرش و تن آسان نگردد میفرمود و نماد بادشاه  
 در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه نهند که از آن از خشم را چون اندرز

مضمون نگار و دانش گرانید <sup>۱۳۲۴</sup> میفرمودند که هر که با دشمنان از اشیای سنگی یا دیگر که به نام پنهان گشته باشد  
یا به هر چه که از این چیز میفرمودند <sup>۱۳۲۹</sup> دشمنان با دشمنان حکم در دار و هر گوش را آویخته نشود فقط

### انجام

فصل پنجم در انجام یافتن گنجینه شاهنشاهی کارنامه آگاهی فخرست و قدر و انانیت محل ارقام  
چنان آرائی لوح تعلیم و سبستان آداب فسخه دار و گیرار باب الباب دستور العمل بارگاه فضا  
منشور الدرب و دیوان عدل و یافت گوناگون سنج که بشید و فراوان کوشش بکار رفت  
تا این نوشته را روی فراخ عالم تریاق سهواً در عشرت و غم سرخا ز شد تیره و شسته با باد و  
آمد و دراز روزها بشام گرامی که این کان اکلیل سعادت ابدی در پای گوهر و نگار گشته  
سرمدی بر ملا افتاد و چندین آفرینش فطرت را با طبیعت روداد و چه آفت و خیر بمان  
من و دل حیرت آورد تا این فخر حیرت و سحر چینی هر لعل تکان پوی سرب و ریانا شمرده آمد  
نیا ایشا بر گاه این روی بروه شد و در یوزمانه پند چاه حضرت نور نمود و این قوی و بازو  
خروندان افسون جادوی دانش پسندان بخون بدل گاشته و پیکر حریفی جانی نخته آمد  
فرو چه بایه شمع ید غم عشق تا این کار به باب دیده و خون جگر گرفت قرار به  
همه پات همیات راقبه ارضیش این روی که با فروغ حقیقت کهن پیوند است چرا از پنج کشی و  
محنت پند روی زبان آلا کرد و چگونه از جان کنی و جگر بالائی بر لوه بیان نگار و نگار نگار  
اقبال شاهنشاهی و نیز نگاری دولت جاوید طراز است که چنین سخن بزدبان رفت تا  
مدیرین خط نامه والا سر انجام یافت آن قبله تو حیدر یک اندیشان را بشکر و کاری درست می  
و شایستگی است کرداری گنجور گنجینه دانش و پیش گردانیدند و بجزیم خلوت ساری قدس راه  
دادند آن گوهر کتبی بنیائی در نیایش و ادب به حال و سپاسگذاری آفرینش در روز از روز



در گفت و گوی داد و ستد برگرفت آغوش فروش بود بهانید انست بدل انرا سنگی بپوش  
چندان کشیده چون بی آزاران بازار در کشاکش افرویش زبان ز گوشت سارابی بهاو  
وزن رابی وزن ساخته این ماده ساز فنون احسان شاستهای سپاس جلالی آلاهی  
اورا درین اقبالنامه میگذارد و نیز یکی قدرت جان آفرین جهان آرای مینویه ایامات  
من این نامه را گر نگزینتی + بجمری کجا گوهری سفته + چنانکه عشقم درین کار شست  
چون کم زبان عشق بشکست + اوس سال رحمت کشید برای نفرین اید و من هفت سال  
محنت بروم محبت آفرین جاوید آورد و رباس نظم که غالب بعین دارد و بخت گری کرد و من در صحرای  
بی سر و بن شر و جابر آید در سلک تحریر و آرد ورم ایامات قلم را بخون دل غشته ام  
که شری کم از نظم ننوشت به ام + از ان شر را بایه بر ترنت به که ناسفته گوهر گران تو به بند  
خدا بنده را باز پرستار چه نسبت و سپاس گذار را با کله سراسی چه مناسبت اورا غرض  
برده بر چشم ظاهر من فروخت که در کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان  
کرداگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه نرفتی و من بغرض نگذاردی و گوهر  
والا فطرتی و ستمایا گرفتگی تنه می چون غرض آمد نه پویند به صد عجبان دل بسوی دیده شد  
عجب خود یک در چشم کور او به می نه بیند که چیست و عیب جو + صد حکایت بشنود و بدوش صبر  
در نیاید نکته در گوش حرم + قطع نظر از آنکه در چهار سوی شناسائی نیز و سپهر روزگار  
سفر پذیر نتوان بدست آورد و جابر گران بها با سنگ زر نتواند شد را و در ان سخن طرازی  
نمکته پروازی و در خلوص نام خود کشیده گرای فرزند ویر بقای خوشخوی جوا غمزد گذشت  
و او تمیز ان نمیت بیدار را فروغ خورشید و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری که سنگ  
ساده کو جان سعادت پیرو را بسود و زیان روزگار است ناسازد و گوناگون مردم غرض

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

حسرتی را خلاص دار و پشیمانی را بیدار از هر ادای آورد و بدو به نشان را کرده شیر و غل  
 تنگ و بدیدار نان کوچک دل را کشاده رو و بر گنج کز داند و صاحبان بهمت از پیش  
 بیاید و بر فراز والا پاکی سرانندی نبشده هر چند در ظاهر خفته ای بیای هر گاه جهان را  
 رساند و منی شرح جوهر و انانی خود را بچار سوی شسته ناسانی بر دگر زیر بار هوا و کس  
 بودی و خرد خورده و از انبار خجسته چنان دوستی او را از شکر این نیرنگ عطای  
 این روی کجا فرصت بودی تا از جانیان چشم بین و احسان و آشتی بل اگر شکر انصاف و  
 سر بودی و قدری کار دانی و آشتی هر آینه غیر تحفه معنوی بهر به صورتی انداخته بدرگاه والا  
 بروی که ذکر گرامی سرایه ظهور پای گوهر او شده و یاد گاری بهیم از معانی آینه گان گاهی جو  
 گدازشت و نند که هر که بنیروی توفیق این روی و یادوری تحت خد او گوهر آبی این نگارین نام  
 در محبت پذیرد و ستایش شوی که بسیاری مرموز در زندان آن گاه گل فرو شدند دل را  
 بگر و گانی نداده است و فطرت را با نال خواهش نکرده نه در خیال وعت آبا و اجداد و چنان  
 جان فطرت و شمع و نیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و بهمت بزرگ نیست  
 بیکانه داند که بوی خرافات بنام او رسیده و جنبی شناسد که صیرفی کاروان است و پند  
 چینی را با نوح موی تاب چه پیوندا بدار معصی را با آئین پار و بگوهر و نصیحت گوهر بهر بهمتی  
 حقیقت را بجز زریه و نیوی چون فرو شد و دولت جاوید را بسیمین بستان سپیدی  
 زود زوال چرا باز و بهر خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جوهر گر این  
 سنگ زریه و سراج اقبال باشد باطن حقیقت آموزد از لواحق آگاهی که شوق پذیرفته بر فراز کوا  
 آتش گزین بود اگر از کالای دست فرو برد و چهار یازار صورت تهید دست بودی و زمانه اند  
 بدخوی و غنچ آرائی و نیار به پرستاری آنکس نه سرستادی آن آرزو بهر این خاطر گشته

در ذکر گرامی  
 سرایه ظهور پای  
 گوهر او شده  
 یاد گاری بهیم  
 از معانی آینه گان  
 گاهی جو  
 گدازشت و نند  
 که هر که بنیروی  
 توفیق این روی  
 و یادوری تحت  
 خد او گوهر آبی  
 این نگارین نام  
 در محبت پذیرد  
 و ستایش شوی  
 که بسیاری مرموز  
 در زندان آن گاه  
 گل فرو شدند  
 دل را  
 بگر و گانی  
 نداده است  
 و فطرت را با نال  
 خواهش نکرده  
 نه در خیال وعت  
 آبا و اجداد  
 و چنان  
 جان فطرت و شمع  
 و نیوی آرزوی  
 گرفته شد  
 که فطرت عالی  
 ندارد  
 و بهمت بزرگ  
 نیست  
 بیکانه داند  
 که بوی خرافات  
 بنام او رسیده  
 و جنبی شناسد  
 که صیرفی کاروان  
 است و پند  
 چینی را با نوح  
 موی تاب چه  
 پیوندا بدار  
 معصی را با آئین  
 پار و بگوهر  
 و نصیحت گوهر  
 بهر بهمتی  
 حقیقت را بجز  
 زریه و نیوی  
 چون فرو شد  
 و دولت جاوید  
 را بسیمین  
 بستان سپیدی  
 زود زوال چرا  
 باز و بهر خاصه  
 درین هنگام  
 از نیرنگی زمانه  
 و شکر خندگی  
 روزگار جوهر  
 گر این  
 سنگ زریه و  
 سراج اقبال  
 باشد باطن  
 حقیقت آموزد  
 از لواحق  
 آگاهی که شوق  
 پذیرفته  
 بر فراز کوا  
 آتش گزین  
 بود اگر از  
 کالای دست  
 فرو برد  
 و چهار یازار  
 صورت تهید  
 دست بودی  
 و زمانه اند  
 بدخوی و غنچ  
 آرائی و نیار  
 به پرستاری  
 آنکس نه  
 سرستادی  
 آن آرزو  
 بهر این  
 خاطر گشته

چنین بی معالکی بر خود نپسندیدی بلکه نظر خستین چهارم دست که پوسیدگی کارش  
 ستود و کارشاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که  
 بزرگان آینده و دانش پذیران حال زمین دریای یکبار بر دوامش خایه کرد  
 خود را آبادان گردانند اگر محبت باین بختی از غرقه علیای توحید بیابان شرک نیاید لیکن  
 چه توان کرد جهان سخن است که پیشوای آگاه و لان پستان مولوی مکتوبی میگوید  
 چونکه جفت احوال نیم ایمن + لازم آمد شمر کانه و هم زدن + اگر اندیشه این نهشتای  
 صبح وجود و سراب کردیم و در میان هر کس نفوذ و تأمل بقدر دریا بد و خاطر نشین بکمان کرد  
 که تگابوی سعادت نشان خرد آموز از دو چیز نگزد و نقد صفت و جوی والا سخاوت بخت  
 بیدار بران بنفشه خستین بجا آوردان رضامندی ایزدی و نهایت گاه نشان خستین  
 منزلی اساس نهادن و این سرای زندگی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است اوطن گیتی  
 آن بوم هرگز بهمان خانه نیستی نگزیند و تندرستان آن روی بخوری نه بیند و نمون  
 آن ناتوانی نشناسند و برومند از تیرمردگی تو نگر می برد و نشی برو و ناتوان مینی راه  
 نیابد و آن جز نیست صافی و فراهم آوردن چهار خوبی گرامی و پیر پیریدن از شبت نصلت  
 نکو سپیده که فرنگها نامها از آن پرست بدست نیاید و دم نیکبای سپنجی سرای که بزند گاهی  
 دراز عمر و دوام از تعبیر رود اگر چه این نیز از آن دستمای پیش سر انجام یابد و به نیروی آن  
 خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتر از زبان و لاسا دوست کناده باز گردد و از پیرایه  
 باطن و اندیشه درست گزیر نبود خوشا بختندی که سعادت سرمدی و دین را با اولین  
 و شاد و خوش گرداند و ظاهر زبان باطن آبادان سازد و شتائندگان حقیقت نپروه  
 با نچه سخن نشاط بر سازند و سختی دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند است که نیکبای







و هرگاه این مسلم شو شمندی و نمون خرد چردی در یاد و این رقم خیال و جادوی حلال را  
 برست نام این قدر داند که مراند نشسته است که ازین دو پایه والای شایسته ای دور و نزدیک  
 را نگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی بنیاد بقیل آن نگارنده را از خزان این بزرگ  
 راتبه مقرر گردد و بجهت افراد از خوان افضال بر دارد و اسیات باین نامه نامور و پر بار  
 نمودم در و نام او را در از به بنامش از ان کردم این نامه را که زیرین کند نقش او خایه  
 اگر از نیزگی خود بینی بدین نیز نگاه میفند و این سیج قدسی بر و پوشیده اند این پایه شناسا  
 خود بدست افتد و نه قدر سر راه بنیادی سر انجام یابد که دست آفرین خاطر خامه پرواز و جهت  
 خیر گال سعادت شرو و هموم مردم و دولت افزای جمهور است نخستین ازین کار نامه  
 آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری را قدم حست وجود رسالت آن فرموده شد  
 و کاری بر نساختند و پس آن تبلیغ نیکو کاری و بد کرداری را که این اقبال نامه لایزال است  
 در یابند از یکی آئین وقت و روبرو خانه شناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از  
 بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گزشتگان نشانی نه بیند بخود در غمائی راه نبرد اگر  
 غمی کرد خاطر باید چون از نظایران در اسلام اثری بدید نباشد خود را دست فرسود آن  
 نگرداند و پوسته در نیز گساری های روزگار بر نعل آگهی نشسته به پناش و نیاز مندی ندارد  
 بی حال گرداید و از عاجزی و درماندگی نمون آن گذشته شناسای نیروی دست قدرت  
 بر کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سووای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته بر  
 کجاست و شهنان خمول گزین را با حرف گزیران و باد سرایان کثرت آرا چه بخت شکنندگی  
 ترخ کالای خویش را آبار ایندگان کاسه متاع چه ناسبت بیت نم که روی دلم و شکست کار  
 خود است و اگر نه گبر و مسلمان رواج نیابند و شکر فکاری روزگار چه نویسد و

این نامه را در  
 روزهای خوش  
 و شادمانی  
 بخواند  
 و در روزهای غم  
 و اندوه  
 نخواند

نیز گساری سپهر را چگونہ بر دوازده در غفوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم بسر بردی و  
 جای شریف و زیارتی تجسّم گسختن پیوند غصه‌ری و پیوند کروی ناگاه علاقه خاطر مرا  
 کشان کشان بستان و نشن بر روی برود و در آن شعور کشان دل که مردم را با وارگی برود  
 در روی و حیثیت آدره دانش کشی کشودند و بسیاری مرتب است ناسای در پیشگاه دل  
 پیرایه گرفت و رعوتی شگرت پیرایه فروخت و فلاوری سعادت از نکاست تاسه  
 پیشینان و ششین اند که آدمی را دوازده حال بیرون نباشد <sup>بهری</sup> ششین را به بدگوهری و همچی  
 تعبیر نمایند و آن در کوشش مردم افتادن و آهوی ایشان را بر بالا انداختن است و دوم سعادت  
 پیچیدی و نیک اندیشی که خدا و زبان را نیم مرد خوانند از کشاده روی آگهی و فلاح دهنی دنیا  
 عالمیان را به نیکویی یا کفند و سوم والا بهی و بلند پایگی که از آن مردم تمام اشارت رود و چهارم  
 آن از شرک آهنگی مردم را یاد کنند تا بنیکی و بدی چه رسد و غیری بشهرستان خاطر او را  
 نیاید چاره و رسید و انگاه ضمیر خویش پیش سواری کند و بعضیهای خود رسیده بچاره گزینی  
 و پس از آن به نیکو بهای حقیتی صفو نگردد باطن را بپایاید شاید که بدست او تیران بر فراز اطلال  
 منزل گیرند و کامیاب دولت جاوید گردد و چون از شیر و آگهی این پیش حرفت ربای و نه بر  
 بر خواند قدری از آن غفوان بر خاست و در بر و شش آورد دست از همه باز داشته  
 بکین چو شش و ششمانه نشست و بنگاشتن نام از عیوب خویش آگاه گشت چون قدری این  
 راه هوناک سپرده آمد و مردمی تو به تو بر پیشگاه پیش آگشتند و چنان شد که یک گام بر  
 نمی ایست و غیر از ناخوشی چند که در غفوان حال بر می شمر و غفشتن را پاکد امن می اندیشید  
 از آنجا که به نیرنگی این قوم ملهون قدری آگهی بود زده و نوسن نیامد ناگزیر و پس رفت و در آن  
 نخستین نزل تا بود فرو آمد و عیب نویسی بنی نوع خویش را آینه رونمای آهوی خود

گردانید و بسیاری خوابهای نگویند و آگاه شده و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و شوق  
 درونی و برونی از گوشه انزوا برآمده و بهرگاه جایون رسیده و ستاره خجسته ای بر افق  
 تابش داد و نور تو جیه گیمان خورشید تابش را آورد و بهر مارج صورت و منی چهره و سستی  
 گنجوری گنجینه حقیقت کرمیت شد و آیین مقابله به حال گردانید و چنانچه در خاتمه و قمر اول  
 و دوم مجسمه گاشته شد و ولی خالی کرده آمد و بنده نامه تشریف رفته و در کالی گفت جانی بر مید  
 و بسیاری زبان و رسانان غذا که روای آن و نظر حقیقت پیرو و سلطان خرد پسندیده باشد  
 دل سرگردانی و دشت از آنچه در کین نامه بنظر آمده بود پیرایه فرونی پریشانی شد و بهنگاهای  
 به درگاه حضرت نور در یوز و خیامیکو و پیدای این طلسم و شوار کشامی طلبید از آنجا که گشت  
 یا و رول بیدار بود فروغ نیر اقبال پر توان داشت و آن حمای بدیع گشاده گشت و بیدار آمد  
 که روزی در گرو و میراث سلطانی و خدمت گزینی بزرگان سپاس گذار است چنانچه ندی  
 ازین در بهای آخرین و قمر گزارش یافت و گفت ترا که هر خدا آهنگ تفرقه که با گوهر  
 سرشته اند زمان زمان جوشن دیگر نیز و اندیشه افراشش بزرگی صورت نیر در پیش  
 سیر انجام شایستگی غذا و آیت نمونندی که سعادت هر کار بد و باز گردان و ناگواری  
 دست باز کشیده در کار سپاه گری جان فرو و چون تعلقیان و امن آلود که پسند  
 پیرمون خاطر نشان نگردد و شب از روز جدا نشناخته بر در نظر داشت از آنجا که این  
 پیشه را سرای زندگی و پیر انجیل کمال حقیقی دریافتگی آهنگ آن دشت که فروغ  
 تدبیر را با بمان شمشیر میوید واده کاری چند پرواز و روشنی تازه و بطور آورد که  
 کار شناسان از موده شکفت در مانند خوانندگان پاستانی نامر بجزرت در شوند  
 و اسباب گزاری این خرقه خرد گزین نموده باشند و او از هم کار پیش گرفته بجا آمده و

نفس نفس این آرزو و آفرینش می یافت و از ناسرهای وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه  
 و در سه بیارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پستمان را چیزی که بخاطر نرسید اندیشه نمی بود  
 و چنان از ناصیه احوال بر میخواند که اگر این در کشوده راز دل بیرون فرستد فسوس گیرند  
 و زبان طعنه برکشاند از آنجا که باطن نوران کین کشور خدا مرآت حقائق و جام جهان نماست  
 بی عرض حال و گفتگوی سفارشش من کج گزین بی یاور را در بر کشیدن و تیرگ شدن  
 توجه فرمود و به بلند پاکی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاه گری کرمت فرمود  
 روزی چند در هنگامه دانش دران رشک افزای بهکمان آمد و از دیر باز امر از من جمیع  
 حد را میداد بدایع آنکه من در گرد آهنگر خانه و حسیب و جوی شمشیر و روزگار بدست کار باز  
 قلم سپید می پرورنده در حقیقت گری سنان وزمانه در سر نیزی نوک خامه تا آنکه فرمان  
 مقدس بپاک شدن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که دست  
 اینکار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای می نمود و نزدیک شد که بچرخ در او افتد و باز  
 ایستاد و خویش از این کار شرک برکناره گیر و ازین رو که غیب افی گیتی خداوند و بین  
 بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یاری آن نشد که از ان فرموده متراب  
 تختی برین اندیشه افتاد که شهر اید و دیده در حد کاری فرادان و کوششش من و شهنوری  
 اشرف برادران و نظار و دانا آنچه بنگار بوی شگرت فراهم آورد آن سخن گوی که هر آن نظام  
 انار به باب و آفرینش <sup>نمی باشد</sup> و این شکر رود در انجام آورد و زمانی به پشت گری دم گیر اکبتان  
 مغوی چشم کشادی و با خود سرانیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای و هم  
 دانش آفرینست از نیت درست و مهت عالی این در گزارش اندوه و شادی بدین حد  
 رو آور و پیشتر اعتماد بران بود که توفیق بخشی اندوی بر جمیع احوال مهت گمارد و بهیچ



برای پیکر قدسی سرخجام نمیداد و در آن بارگاه خلافت دانش از اسی دولت هابون  
سرد فخر سخن گزاردان روزگار پیشوای نظم گستران شریک دانش ابو الفتح که برادر بزرگوار  
پایه برتری دارد و نظر عاطفت خواهد فرمود و چه پیرایه آن سخن پناه دست بانی تازه پیش  
خواهد گرفت هنوز از دفتر سخن نمیرود و کار نیامده بود که زمانه سپاس نیزگی نمود و آن آزاد  
خاطر و افش آمد و سفر الپین پیش گرفت و سرایای دل را شکر گفت اندوهی را آورد و چون هم  
اطلاعات شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر خود دست رسید نواز شمای گوناگون بر هم بند  
ناسور و رونی فرمودند و بهان شل بزرگ اهتمام یافت رفت و روشنی پذیرفت که شور و خیز را  
درین فرمایش خیال حسرت و نظر والای او کجا افتاده به بهان شل رومی دل آورد و به پیش  
این روی برگرداند در دهمیستی و جهان غم آورد و افزونی تعلق کی طرقت که جهان جهان را  
صورت بچاره گری آن تواند در آید و عالم مراد پای یکبار طاهر و امی آن ناسور  
نقواند کرد و در و چتر در پای دل که در آن هیچ آدمی از کار نتواند کرد و در خلوت مکرده  
تجرب و بهنگامه تعلق هیچ طوطی توان باز داشت تفاوت شمای شکر گری این دو حال شکر  
چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع یکدیگر نیست و بهر گویند سخن بی پایاری و توار  
جوشی و تراوش بارانی و ریشش شبنمی از صفو مکرده نمیرد یکبار و هزار دستان نو  
بر طراز و چندین آسمان بدائع برافرازد و شمشیرین خود را بر فراز حقیقت جاد و بهر و بهر  
مصل هابون دانش آن خاص نمیداد و در همین نشان سنگ خار و آناهشتی و این  
کلونی و ریشش خاک تیره از جهان خسته آگهی استکار شده چه بهر عبرت افروز و آگهی  
ناسور گوی و دولت سرائی و هرزه و رانی زبان باین نو بر پیشگاه خود خوار و خسته  
و اندوهی صف شبنمی سفکان از خدایان و با این تپاه عالی و سرگردانی از بر بی پاری



و تهناتی زمان خوش دیگر برین روز با آنکه سرشت زمانه بر آنست که چون بدیجبتی کمتر سر انجام دهد  
 و همواره سلسله دوستی از هم بگسلانند دست گوی و مداینه نشناسی من یاور روزگار آمده و  
 باری و آشنایان قدیمی و من خلط برچیدند با تعلق بر دوستش شنیدن و راه گریخته  
 و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا همه راه رسد و کی بمنزل گاه شتابد و بریاض قدس  
 خرابیدن یکدود دوستی خدای که درین قحط سال مرد می بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیرستی  
 نمود و نگرفت ترا آنکه با چنین دست افراز و حشت زدگی و آوینشش درونی و برونی دست  
 از ان نگاشتن باز نمیداشت و فتوری درین غریب راه نمی یافت نفس نفس هست رانیولی  
 دیگر بدیدی آمد و این جنگ شگرت افزایش می نمود و کنایش ظاهر و باطن می افزود و آنکه  
 نوحشیت تابش فرمود و گرد بسته کنایش یافت و غراب آثار قدسی نفس گهسان خدیو  
 بازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نخواست خرد و پرومان  
 پستانانی نحتی حقیقت خویش را استکار کرد و برین خراب دل میچی کرای بخشود گذارده و نشن  
 پرومان چنین آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی برخواست و عوام باشد  
 و نرسنگاه ظاهر و باطن از پر تو عاطفت آن یکتای جهان آگاهی آبادی پذیرد و کار کیامی  
 صورت را که برای نظم بر آگندگیهای جهان از هزاران خلایق برمی کشند اگر چه بکلی آدمیان  
 و مملو است فرمان او باشند لیکن بر طواغیر این حکم آورد و درون دمار راه نیابد و دیگر کتای  
 ملک آگهی خبر بر بطن صافی دست تسلط بر کشانند چنانچه اطوار عجمه او بیاد سائر دنیا  
 از ان آگهی بخشد و دانش پرومان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در ول عامه کاری  
 نتواند ساخت و تاثیر انفاست شان خبر بران خرابه پدید نیاید از آنجا که او زنگ نشین بران  
 مارا فرمانروای ملک معنی تیز گردانیده اند نفس قدسی در من کج میج زبان بی پا و پیران

سر  
 بنی جانی بلند  
 نزار که بنی  
 زبان علی بی  
 نگر نیده

چنین نیز گساری بطور آرد و در حقیقت نگاه بیداشتی برقرار جای حقیقت را مینماید. این  
 بفرخ قالی و فیروز مندی سخن را در ادم از دولت ابتدای طراز آفرین بستم علم را  
 زدم بر جام ثامنیه رقم را نخستین بیادری تا پیدای آسمانی و فراموشی آمدن احوال این  
 دولت جاوید طراز اتهام رفت و گوشتش بدون از رحم و عادت بکار برد با انگشت شیر  
 زبان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود به بیان معامله بود و از نومض و  
 خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر لبال بدشت از انجا که و سوار سخن گریبا  
 خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی کرد و از پیرگان دولت و نوینیان و الا شکوه و  
 دیگر فغان پوئند پیرشهای مختلف نمود و بتقریر پای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن  
 آن استعدا نمود و در هر ساخته زبانه از سبب هر دو سید احتیاط گزین نوشتها  
 برگرفت از اختلاف های شرک که از بینندگان سوانح بگوشتش رسید بنگفتن از افتا  
 و دشواریهای سخت رو آورد و روزگار کنگلی نه پذیرفته کار پردازان و قانع و سوانح حاضر  
 و صاحب معامله بر سنده آموزگاری و چشم نبش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی  
 آورد بمیان اقبال روزافزون بچاره گری آن پای مهت فشته و در سر انجام آن  
 بدریوز دشت کار بست کشایش یافت و سرگردانی روی و آرزوش آرد و به  
 نظر و مال گزین آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جای  
 گزاردگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه پوئند می و راست گوی و خرم اندیشی  
 گذشت و دل بدین آیین نمی براسود و ساخته که اندر هر دو طرف گزیده مردم بودند  
 با مخالف آگهی خویش بگوشتش رسید آنرا بوقف عرض همایون رسانیده خاطر افای  
 گردانید از برکات دولت روزافزون و مهت افزای ثامنیه دشت اندوز بلند پای

افلاص نیز میسند و یاوری بخت بیار کامیاب خوشتر از بد و برقرار مقصود برشد و  
 چون ازین گروه دشوار عبور بجایست گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون  
 درین منزل چون تک در ترتیب سوانح چندین بار یک مینی نرفته بود و سال ماه سرانجام  
 شایسته بدست بازار نو آهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و پنج بار پیش  
 خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله ظهور آمد از آنجا که روشنان ابداع در تامل بودند  
 اینکار نیز یاسانی گرایند و نسخه علامه چهره ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی هم  
 طرح نو بگوشش هوشش در آمد آن کس دلق پیشین را بر کشیده و الا خلعت تازه یافت  
 هست در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرت کار دشوار نمایزد و در انجام  
 آورد و گوناگون نشاط بهره بخشندی را فرو نشاند و چون آشوب خانه گیتی جای بود  
 آگاه دل نیست خاصه که دم سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان  
 کار شناس هنگامی دل از نگینی این بساط فرور گرفته هر روز را آخرین ایام  
 شمر می و خبر بد آنچه در سفر و شستن بکار آید پذیرد ختی بدین تباہ حالی بسعت راه رفتی  
 و کارهای شمرده و نخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی سلطی در زندگی یافت  
 بار چارم کار از سر گرفت و در دست تمام نهاد اگر چه غفوان نگا بود و درین هنگام آن بود که  
 نقش تکرارهای نگو سپیده شمرده آید و در واط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن  
 امور بنظر درآمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نو سفر و غمزه و بی یاور بود و درین مرتبه  
 اندوه فراوان در گرفت که با چندین و داد و با چه ایام احتیاط چندین نفرش رفت  
 و چنین نظام نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید بار پنجم دید پانی  
 آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاه می بکار رفت اگر چه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن

آن مقام و انتظام دادن آن مطالب بود و لیکن از آنجا که سخن سرایان و دیده و نظم را  
 آنکه آن ششمارند و در آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشند نیز مقصود  
 بود و کوشش فراوان بکار رفت و مشردن و در آوردن بسیار شد و قطع نظم از آن گردان  
 گروه قیاد و حقیقت آنست که آدمی زاده و در بدو شیب خود و فرزند خویش چشتم پوشید و داد  
 هر چند کوشش نماید شیب های او به منحنی هرگز گیر و منکاه نمیشود و دوستی جهانیان خود را  
 ام و در پیشه ای سرمنه تو استم ساخت و شیل بنیای را علاجی نیاستم اندر شیب لیکن ازین  
 تکرار پنجگانه آواز طرز تازه جهان را زنگرفت برنجی باخوان زمان نیروی و گرو هی بنجیتا  
 منکانه نشاط برسانند و نظم و شرا در آن لباس پوششی در آوردن گرفتند اندیشه آن  
 داشت که مرتبه ششم نیز خاطر و سوسه آموذ و نختی خالی گرداند و آئین و ورینی و شکل بسیار  
 بکار برد و لیکن فردی طلب که شور خدای فرصت آن ندانند و ناگزیر همان نماندند و همچون را  
 به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید اند و نخت ابیات گوهر از نیگانه زکافی که داد  
 نادره چندین زربانی که زاده و رفته هر حرف جهانی نهان و عرصه هر لفظ جهان در جهان  
 هر درازین زیور هر دو سر و گشتناسی تو غرمت است که است و اسید که بیاسن و نختی نیت  
 و نسلگی آن کار که پیش نهادیم سپاس گذار و بدین یکش آئینی سر انجام یا بدو خاطر  
 و سوسه آموذ و نختی از آن شوش باز ماند با غرمتی درست و نختی شگرت در عرض هفت سال  
 از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مصلی رفزده کاک تحقیق شد و از آغاز پدیدار شد و نختی  
 شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی بچل و دو رسیده و قمری هزار و شش سال  
 پنجاه و پنج سال آن نو نهال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و نختی خاطر از آن باریک سبک و  
 گشت ابیات چونیت نیک بهش بادشا را و گهر خیزد بجای گل گیاره فرخیا

سلام  
 خداداد  
 بنی کار و نختی  
 و عمل و نختی  
 بران  
 سلام  
 سبل  
 بنشین عارضه  
 کوفی چشم کوفه  
 و نختی بنیان  
 نقصان و نختی  
 سلام  
 عزت  
 با نختی نخت و  
 قیاد و نختی

و تنگیهای اطراف \* زیرا ای بادشاه خود زندلات \* امید که نگارش احوال هند بوبست  
 سال که کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یکاری برای لکهای طلبان انصاف  
 گوهر نظام گیر و آینههای مقصدش شایستههای را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام  
 اکبر نامه در خیال آورد و بیاوری کار ساز تحقیق سه دفتر انجام رسید و بسیار زبانی آگهی  
 گفته شد و گنجینههای حقیقت بنیته آمد ایست ختم ز درون حکمت آگاه \* از بهر خزانه خا  
 شاه \* تا بگو که مرادش و داد \* که هر چه بیشتر دهد باد \* امید که این تلخ خلافت  
 گرد و بقبول بندگی خاص \* این دو بدر تو جاوداوش \* مقبولی خود عطا داکش  
 باوش بمقام از پندگی \* از سکه نام تو بلند می \* از نام تو او خجسته رو باد \*  
 وین بنده خجسته نام از واد \* اگر زانه نیز گسازد سستی خجسته روزگار بوقلمون فرصتی  
 آن دو دفتر را نیز بدکشی روشی پایان بدو نامه اعمال را سعادت آموذگر داند  
 و گرنه دیگر از اتوفیق رهنما گردد و خجسته یاد را بد که سال بسال احوال این دولت ابدی  
 بهستی عالی و کوشش فراوان و فهمی درست و شستی والا و خاطر از دشمنان خسته خای وین  
 آباد گردانند و سرالبتان صورت و شتی را تا دایب سازند و این نوره بادیه جیلانی را  
 بیاورند و در آن سعادت نامه خود دست بر من نهند که سر رشته این سلسله جاوید را  
 بر روی کا آرد و آئین سخن سرانی را بدست داد و اگر سپند خاطر نیاید و نه از هر که بخواهد  
 باز بان روزگار از سر آغازند سرانه سوان دولت ابدی را بهی ساخته باشند بهیست  
 آسایش کائنات بادا یارب \* در سایه چتر دولت اکبر شاه

در حال خود و دنیا کان خود گوید

ایتم شکر فنامه اچنان در سر بود که انودجی از حال آبابی قدسی و شتی از نیرنگی الهی انود

نوشته رساله چاکانه سرانجام دهد و مایه حیرت و دیده دران و دریاب گرداند لیکن  
 شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب الکی مرا از همه بازداشت درین اثنا پیام آری  
 غیبی چنان گزاشش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که نصرت جراید شکر و طوار  
 بر فراز تحریر پشته تا بدین روز وقت آنست که نغمی از ان درین اقبال نامه برگوید و در چند باب  
 گزارده گزیده چندی نگار و بدین نوید قدسی به نغمی از ان بر نوشت و ولی خالی کرد و نگار  
 نسب سر آمدن از تیدستی به سخنان نیامان باز گشتی نمودن و کالاسی نادانی بسیار از  
 است و از شوریده مغربی به تیر و دیگران از شش کردن و آموختن غرضش تا بدین آید است  
 که از ان سطرپی پر دزد و افسانه گزاری کند درین یادیه و یولاح پای بند ساسا بجای نرسد  
 و تاجیاری انساب صوری و نرسنگاه عنوی بکار نیاید ایات چون نادانان نه در بنیدید با  
 پدر بگزارد و فرزند همنشین چه بود و از رشتنی نبود نشانند چه چهل آگاهش است و فرزند  
 در محاورات روزگار نسب را به تخته و شراد و حیات و مثال آن تعبیر نمایند و آنرا بهائی و سائل  
 پانصد گردانند یا آگاه دل دارند که این بیان باز گردد و از آبی میانی او یکی بفرزونی شود  
 ظاهر بازنشاسای حقیقت چیره دستی یافته بنام القرب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه  
 عامه که مردم زاد از فرزندان آدم معنی شمرند گفتگویی وستان گزاران دل نماده همالی  
 راه ندهند نیز ظاهر که در نیمه اول از دوری راه از پای اندازد و بدان گوهر گرامی اعتبار گیرند  
 پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه خواب رود و بران تکیه زوده از حقیقت فریب  
 دست باز گیر و سپهر نوح را از اینوشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بیت پستی اصل کدام  
 میان پیچید بندر عشق شدی ترک نسب بکن جامی که درین راه فلان این فلان خبری  
 نیست لیکن بسبب نوشتن آسمان در سینه ان بهریت است و آنرا در باطن انصاف برآیند

فراغت  
 از این نوشته  
 در این روز  
 در این روز

که نسب را بر حسب گزینند تا گزینختی از آن برگزیده و نامیده برای آن گروه گسترده شماره  
 ابای کرام و استثنائی دراز است چگونه گرامی انفس را بنا بایست وقت به فروشد چرخ  
 در لباس ولایت و گرویی و علوم رسمی و طائفه در زنی امارت جوئی در معامله گزاری  
 وظیفه و رنج و دشمنی بسپرد و اندازد بر گاه زمین بین وطن گاه این و الاثر او این پیل  
 بود شیخ موسی پنجمین جد در سبادهی حال میدگی از خلق رود و ترک خانمان نموده غرت  
 گزید و بهیچ علم و نقل محوره جهان را بی پای عبرت و نوشت و سمانه تا بهیچ و قصه یک که تنگ  
 است از سیدستان بسز نوشته آسمانی غرکت گزید و از پیوند دوستی خدا کیشا تحقیق تیر  
 که خداوند اگر چه از هر سباده نیکوین تفریق نشانت بر همان ناطع آگهی بوده انفس  
 گرامی را و از رخسار خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را و بر استنفس به قلم وین مصرع  
 گردانیدی فرزندان و بنای سعادت آموخ و پیر و امین او بوده خرسندی و شستند و نش  
 عیانی و بیانی می اند و خند و غمخوان ماته عاشق شیخ خضر از روی دیدن بنی اولیا  
 هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الیس خود بسفر آورد و با چندی از خویشان و دوستان  
 بصوب هند آمده بشهر ناگور میر سید محمدی بجاری اچی که چابین محمد و جهانیان بودند از و  
 صفوی بجهت وافر و شستند شیخ عبدالزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا  
 بزرگ سید عبدالقادر جلی شریف یوسف سندی که سیر صورت و صفی فرموده بودند قضا  
 کمالات حقیقی و اتم آورده و گذرگاه ارشاد و رهنمای خلق بسپردی و جهانیان از آفر  
 او خیر بار گرفتگی از کم خونی و دجونی این بزرگان کارگاه و از خاک و سنگیر نگاه و نگاه  
 خورده آن ره گرامی غربت توطن گزید و در سال همد و یازدهم هجری شیخ سبک از نرنگ  
 عالم بهیچ آرد و طلیسان استی به و شش گرفت به نیروی دم کیر و چار سالی لایع

بنی نازده  
 صد و شصت



اگهی بتواند خمت و روشنائی روز افزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی سر پاییه  
 سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی شستی یاد گرفت اگر چه  
 عنایت انزوی قافله سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان در یوزده فرمودی لیکن  
 در بلاست شیخ عظمی بیشتر بسربردی و تشنگی باطن از آموختن او افزون می شد ترک نماز و  
 صد و بیست سال عمر یافت و در آن سکنه رودی در آن شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت  
 شیخ سالار ناگوری پایه و لاسه ساخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب  
 فرموده بود و الفقه شیخ خضر بهر بوسه باز گردید بکلی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن  
 بلا و خمت باین دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگو محلی سترگ افتاد و با  
 عام نفرت انگیزت غیر از مادر و والده همه را روزگار سپری شد بدینر گواری اجماره غریبت بها  
 از خاطر نور الگین سر برزدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و در یوزده فیض انزوی نمود  
 بر جوشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عصمت نصرت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت نشنا  
 نبود و درین کشاکش باطن بلا و خمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پویستند و توشش دل  
 افزایش گرفت آن پیروانی را آغاز اگهی نظر بچکانه بنده انزوی افتاد و روشنی دل و  
 سعادت جاوید روزی شد و یوزده ارادت و گزین روز شعی معین نمود و پانچ یافت درین  
 نزدیکی یکی را بر فراز هدایت می برانید و بر مینامی چونین بگان اگهی نافرود میکنند عبید الله  
 نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزیند خواجه  
 در آن هنگام آباء پامی عرصه نگاه بودند و در دست و جوی جانداروی حقیقت و کائنات  
 چون وقت کار رسید بدان پایه و لاسه فرای یافت و بقین خدا تپرو می از و برگرفت  
 کنایه را خلوت او فرمودند و بی تعیین پیشه او تفرشتند و در سخنان خواجه هر جا که بد نشی



اشراق بر خواند و فراوان کتاب نظر و ناله دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ  
ابن فاضل و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداخت  
و نصرت های بی اندازه روداد و روش های بوجوب روشنی افزود و جلایل نعم الهی آنکه ملازم  
خطیب ابو الفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند و از قدر دانی و آوازه شناسی نفوذ  
گرفت و با آموزگاری گوناگون و بیش بهمت بر گماشت مراتب تجربه و بسیاری غوغا شفا  
و اشارات و دقائق تذکره محیطی را تذکار فرمودند و سر استبان حکمت را طراوتی  
دیگر پدید آمد و دایره تابش را روان پایه دیگر آن فرومید و هر چه در پیوه بعضی فرمانروایان  
گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود و از گروه  
دانشوران روزگار در یوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلایل  
دوانی است جناب مولوی نخست نر و والد خود و اول مقدمات را اندوخت و پس از آن به  
شیراز درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شاه بقال پیش آموزی نشست  
این دو بزرگ از سر آمد ملازمه سید شریف جرجانی اندوختی در بستان مولانا تمام  
کلماری که بر طوابع شمیمه مقید و وار و آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افزود و از دست  
او را کتایش های غریب روداد و کتب حکمت را به فرسیده مطالب آنرا بشیو از بانی آن  
و او چنانچه تصنیف او بران دلالت میکند و صحبت برگوید و مهران مدینه فیض پدید بر گوارا  
بشیخ عمر متوی که از اکابر اولیای زمانه بود و سعادت ملازمت روداد آن گوهر شرب افزود  
دستگاه چهارمندی تمام یافته آیین بزرگ نشی و سترگ دانائی را بطرز کبر و لیقین  
فرمود و بسیاری پستمانی سلاسل را از نظاریه و طیفوریه و حقیقیه و سهروردیه دریافت  
فیض پذیر آمدند و مهران شهر مبارک بصحبت و شهنشینی شیخ یوسف که هشتاد و یک مرت

و ربو دگان آگاه دل بود رسیدند و سرایه دیگر آگاهی اندوختند و هوار دستک دریای  
 شود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست زرقی از برکات گرامی صحبت و آرزوی  
 آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از سمیات باز داشته و محال  
 مطلق گردان خوانامی رموز صفوت گاه دل شناسا شده از ان غریت باز داشته و بر  
 گوهر آموگز ارشش نمود که سفر دریا را در بسته اند بهجوب و از اختلاف اگره گام طلب باید زد  
 اگر در انجا کار برنگشاید قدم بهجوب توران و ایران بروشته هر جا که اشارت رود و فرمان  
 حل اقامت اندخت و علم رمی طلسان احوال خود گردانید بدین اشارت هاپون غره ادری  
 سال چهار صد و شصت و پنج جلای مطابق چهارشنبه ششم محرم نصد و پنجاه مهر سعادت  
 و از اختلاف اگره حرمها شد نعلی عما تیکره نزول سعودی فرمودند در ان محور دولت  
 بشیخ علاء الدین خذوب که بر صفت قلوب و خضایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد  
 ایشان از انستی بهوشیاری آورده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال  
 توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید بارسانند و خاطر سفر گرا آرازش نشیند  
 بر ساحل دریای جون در جوار سیر رفیع الدین چغوی ایچی فرود آمدند و از دو دمان فرشت که  
 با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تامل روداد و بدان مرزبان جمله آشنای بدستی کشید  
 و ان دانامی حقیقت آمو و مقدم این نو با و ده شناسائی را مقننم شمرده بگرم خوشی و شاد  
 پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان داشت چنان خوشش فرمود که بدان لباس اندید  
 از رهنمونی ستاره و یاور می توفیق پذیرفتند و استان توکل خدا یگان همت نیاند  
 برگزیده بحر قبه درونی و مباحثه پردنی بای سعادت انشد و ندیر از سادات حسنی و سنی  
 لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سجاد می ند کورست اگر چه وطن گاه ایشان قریه ایست

و از دیر باز سیر حجاز نمایند و همواره یکپذیری درین دو جامه برینند و هنگامه افادت  
 و استغاثت گرم دارند اگر چه بقول و نقول را در پیش نیاکان قدسی نهادند و خست لیکن  
 بلند مولانا بجلال و روانی جلای دیگر یافت و بر خیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ ساجوی  
 مصری قاهره تعلیم شیخ این حجر عقیقلانی برگرفت و چون در نصد و پنجاه و چهار خشت  
 بمنزل گاه قدسی کشید و اله تبرکوار ملتمس زاویه خود شد همواره شست و نشوی باطن  
 پاکیزه دشتن گوهر ظاهر است برگاشت و بکار ساز شقی روی نیاز آورد و درین گنج گران  
 علوم شتغال فرمود و گشتگوی پستانی را در پوشش حال گردانید و خواستش زبان از زبان  
 برید از اهل ارادت گردی احتیاط گزین سعادت آموذ اگر معلومی بر هم افتاد آن آموذ  
 یحیی ندر فنی و قدری در پایست برگزینی و دیگر مردم را موعظه گشتی و دست به پایست  
 بکثر قضی شست گاه او پناه وانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچیکه آمد از خست  
 بر ساختند و از دوستی خلوتها آرهند از خستین اندوه راه یافتی و در آیدین شادی  
 شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجود سلطانی خیری برگزید  
 و بقولی در غور قرار یابد از آنجا که مهت بلند و نظر عالی داشت سر باز زد و پیرایه افراش  
 منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه انور و قمران  
 رست گزاری داشت و اشاره او لایمانان یاد و مهربانی مواداران اردو از فرمان  
 همواره بایندگان مجلس و جویندگان الکی با فرمودی ویر خدای تبار مردم سرشته  
 کردی ظاهر پستان خشتین دوست رنج زده شتی و اندیشه ای نامنور نمودی چون بی  
 هنگامه لاری در سو پرای تمیز نبود و غریب معرکه گیری و دکانداری پیرایون خاک شتی  
 نه در حق سرفرازی و کوشش بکاران شتین رفتی و نه بچاره سنگالی رسیدگان پرنهانش جو

توجیه برنگاشتی و پیمانی این دو مهمل و دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین  
 که بهت فرمود اگر چه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزینش یافتی لیکن در زمان انفعال  
 و انشای حقیقی که تریه بیان آمدی و چون ماهیچه ریایات جهان بینی حبت آشنیانی بنانگی ستانرا  
 فروغ دیگر خشیید خدی توری و ایرانی بدستان آن شناسای رموز نفسی و اوقاتی شوند  
 و سخن دانای رارونی دیگر بدید آید و دشمنان خشک سال قیصر را نیز بهایب زیند و در سبزه  
 اندیشه گرا در زنگاه آرشش جا گرفتند هنوز بهنگام گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی سید  
 بهیوست چیرگی بر کشادگیان روزگار بگوشه خمول و رشتند و سطرنا کامی شیش گرفتند  
 پرنبر گوار از نیروی بهت در همان زاویه غزلت ثبات پای فرمود و از تاید ایزدی همو  
 کار ویدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنا  
 غم در زینت گاه شادی درآمدند در خستین سال جلوس شاهنشاهی براوزنگ خلعت  
 چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انکار مذق خط سالی شرک پدید آید و  
 گرو تفرقه بلندی گرفت آن هموره خراب شد و غیر از خانه چند شری نماند و بای عام  
 بسربازی آن شورش بی اندازه بر جانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان  
 این تنگدستی و جانگزی بود که پیشتر بنفیر در همان زاویه قدسی پامی بهت افشید و گرد  
 فتوری بران صفوت گاه نیز شدت راقم شکر فنامه دران بهنگام در سال پنجم بود و نیز  
 چنان بر پیش طاق بنیش می یافت که شرح آن بکمال گفت و نگفت و اگر در اید بهنگام  
 شنوای زانیان و نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و اکثر دیده دران دیگر معاضد  
 سختی روزگار خاندانها را کنند و گرداگرد مردم فرو شدند دران کاشانه بهفتاد کس  
 از زکوری و امانت خود و بزرگ مانده هستند خوان روزگار از فراخی حال و نشاط درویش

حیرت افروزی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بروی گاه یک سیر غلبه بهم رسیدی  
 و آنرا به یکهای سفالین چو شنیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و گفتی  
 آنرا غم روزی و آن منزل نبود و بجز اندیشه ایزدی پستش چیزی بخاطر راه نمی یافت  
 و بجز حساب نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه خسته ایزدی بر یکسان  
 آفت و درضای شرک چهره شادمانی برافروخت و ایات شایسته ای پرتو افراشت  
 و جهانرا بعد از آن روز افزون و روشنائی خاص بخشید بایگاه خرد و برایش در راه کلا  
 انگی را جایی بزرگ برآید فزون حکمت و انواع دانش در میان شده و پلاندی تازه بروی  
 و دست و پدای پاینده و دریافتهای آن پدیده بیایمی گرفت و گوناگون مردم از آن عقل  
 فوائد بیکدیگر بر داشتند و خلوت کرده آن نورانی سرشت جمع و نمایان غیبت شویند و  
 بلند گرای خدای افسرده برافروخت و توان بینی بگوهر آن افراشت یافت  
 و او بر این خویش سرگرم بوده راه ستم پوری و بر روی حقیت شسته راه در بایست نشناختی  
 مردم کم گذار کوتا و بدین جناب شده و او را سیر وندیشتری بگروه و پیوسته بود  
 و از گفتار پشیمان و استغناء پند نهی و ساده لوحان روزگار را بر تپا می و بخیال تپا  
 دل آزاری کا و نمودی مکی و مسته آید تپا به پیوسته ایق با شیخ ملائی است گری و تپا  
 باشند و میرسد محمد و پیروی را مودعی و خود خمر خور و در آن سبانه نمایند و با علم و  
 تهذیب اخلاقی چنین نهاده ای فراموش کرده و زمینند و سبب غم بر نمایند و در آن  
 سلیم خان شیخ علائی نام جوانی آید ستمی نگاه و باطن بدین در طاعت نما و در آن ستم  
 خسته و بی سببیت از دنیا و اختیار بخت و در میان پدیده و گوارا ندهنده اند و آن مانده بود  
 زبان هرزه سرانی داشته و سر را یک گاه و یک بار علمای زبان که نادانان و دانشمندان

چون ستمگر



وزیر کیمایی نوش نما اندوه گین بر خاستند و بر خنق چو بد غمضی او بنگاهها آرد افتند  
 و بجاها درست کردند و پذیرگوار ایشان موفقت نمودند و قتل و قتل اسما خدایان  
 نیافت و در پیشگاه مرزبان مندوستان هر که آید استند و باندیشه باده خویش راه کو  
 سپردند و آرای حکومت و آتش نشان روزگار را فراموش آورد و در دست و چو حکم شمری  
 گنا پویی نمود و پذیرگوار را نیز در آن زمین طلبیدند چو سخن از ایشان بپرسیدند  
 بر خلاف سرایان جادو طالب پاسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین آیین تمام گداخته  
 و چنین دعا که وجود مهدی از خیر اعداست بخش غدا و پندار کوشش نمودند که  
 کار او سپری شود و بی بگوهران آیین شیعه را کین فمیرند و شسته راه کو به پیش  
 و ندانستند که شناسای و گیسست و پذیرای دیگر خاصه درین هنگام کیمایی از ساد است  
 عظم عراق را که بکانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را که دار کیمایی بخشی  
 دهن آلودت گردانند و از توجه شانه شاهی دست بدین او نمیرسد و روی محفل  
 به این گداخته نمودند که پیشین نازی میر و نیست هرگاه گواهی او هر دو باشد اقتدا  
 چگونه نزار بود و بدوایتی چند از شفی نامهای پستانهای بهشتها آورند که اثرات  
 عراق را نهادت توان شنود و کار بر سر و شوار شد چون را بطه انوت درشت تحقیقت را باز  
 نمود و پذیرگوار را با ستمنان بهوشش افزا فرموده تسلی دادند و بر گفتگوی بد بگالان لیر  
 گردانیدند و پاسخ آن بخت چنان بر زبان گوهر بارگشت که گفتی آن را وایت نصیب داند  
 آنچه در کتب شفی ازین باب نقل آورده اند عراقی عرب را در استانه عراقی هم چندین جابجا  
 قصصی رفته و نیز خبر کرده اند در میان اشرفیه اشرفیه چه در هر تپه ای  
 قران تپه پیران را بچو گوید نه ساخته اند و نه ساخته اند و نه ساخته اند و نه ساخته اند

اقیما و دوم اشرف و آن عبارت از امر او کثا و زان و انثال آن باشند سوم او  
 و آنرا در محترقه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که بیایه اینان نرسند مانند باجیان و  
 هرزه گردان و هر یک را با دافراه جدا نمائند و از نا بهنگام نیکویی چنان سلوک رود  
 و کیفیت دیگر داری هر کدام چگونه بود الحق اگر بد کنند را یکسان مالش نمایند پایی از شاه راه  
 معدلت یک سو کرده باشند میر ازین آگهی بیایند و گوناگون نشاط اندوخت و از برای گذر  
 خود و نه شناسای حال بدگوهران نکاشته شیخ بنظر سهایون در آورده و آن خیره رویا  
 هرزه سرادر گوهرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گشته اند و پند خستند  
 و مثل این یا ویر بهایند بار بر ملا افتاد و سرایه شورشش ناشناختگان گشت سبب  
 با آنکه گرد و ما گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کشتی نه آنچنان است که یک امر خلاف  
 واقع ندارد و نه همچنین همه بطلان آموود و با نهی اگر یکی از شناسای در سلسله دین  
 برخلاف آئین خوشنیت چنین نماید سیر آن نرسند و بکین آن برخیزند و پسند داری  
 سخن از آن نکوشش مارتبشع منسوب گردانند لیکن از حمایت الهی بدگوهر را پست کرد  
 شرمساری بر نشستی و نشویر زده پایال غمگشتی و از بدگوهری و نابینایی عبرت نگرفتی  
 و بر همان بدیگالی میل انداختی تا آنکه نیرنگی زان و بوجوهی روزگار نقشه شکر در میان آورد  
 و تفرقه شرک چهره عبرت افروخت سال چهار و هم الهی مطابق نه صد و مفاد و هفت  
 بلالی بد بریزر گوار از گوشتش از و ابراد و نتیجه نامی غریب رو آورده و نمی از آن بر نویسد  
 و عبرت نامه بر گوید اگر چه همواره ز خور خانه حد شورشش داشت و مار سولخ و دشمنی  
 در جوشش شب چراغ و دوستی بی فروغ و فیکان روزگار دل در بدی بسته و در پیکانگی  
 باز کرده بودند چنانچه ایامی گزارشش یافت لیکن درین هنگام که پایه و نهش بلند می نمود

و نهش بلند می نمود

و بزرگان روزگار بکند بافتند و هنگام مرگ می پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین خویش  
 خویهای نکو سپید و بزمی و دوستان و یاران را از آن بازداشتی علمای زمانه و  
 مشایخ روزگار که ذات نجسته را مرت عیوب خود داشتی به تباہ گالی و چاره اندوزی  
 نشستند و خود را بیمار هیچ اندیشه های تباہ یافتند و با خود در میان آوردند که اگر نمودی  
 و نشین شهریار عدالت پزوه گرد و کن اعتبارهای مارا چه آبرو خواهد ماند و انجام کار گیرم  
 حال نکو سپیده قرار یابد پامال غم و اندوه شد بکین توی نشستند و به بهتان سرای گام  
 فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیل اندوزی بسیاری نزدیکان عصبه ها چون  
 گرفتارهای کریمه آلودار راه بردند بعضی بدگوهری را بتعصب دینی فروخته بشورش و آواز  
 اگر چه از دیر باز طرز به ستوده همین بود مکن در هر زمانی بیادوری حق گزاران معاوت  
 بازار جوش بدگمیران پراکنده شدی درین هنگام آن گروه سستی پیشه در دست پیوند  
 و ورتر شدند و سراد حرف سرایان بزم هایونی بکین آرای نشست تباہ سرشتان  
 بی آرم و دیو ترادان ناچار ساگو بر قافیه میبند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی نشین  
 برده بودند من نیز سعادت همراهی دهم آن رجوت فروش غم و رافرا نیز و خجسته  
 شد و حرف سرای پیش گرفت هر گشتی دانش شتاب در بر و دوازده رسد بهجا مانجا  
 کامی بر نداشتند در بصیرت گویهای او مر از بان کشت و دندخن را بهجای رسانیدیم که  
 او بخت رت و نظار گیان بحیرت فرو شدند از اندوز با تقام بید انشی مهت بر گما  
 و آن گروه گسسته امید را نیز تر گردانید پدر بزرگوار از کیدایان فانیخ دل و من و دی  
 آگهی بی خبر خستین آن بیمه بیان دنیا پرست با این سالوسه پان هوشیار بحق گزای  
 و دین آرای نشسته انجمنها ساختند و در آن آمو از مندان بسیاری پیچید با نیمی

فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرنگالی و نیک سپیدی معامله کیش و دانش و داور را  
 بگریه و نیکو ظاهر گذارشته باشد و خود طایسان بی تو بهی بر دوش گرفته حق گوینان  
 رستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کپاران دانش نارسد و در بزرگان دولت بان  
 مشتی حیلیداور باشند و در روز بازار جای آنست که خاندا نه بار و افتد و ناموسها  
 تمام تباد گرد و در چنین هنگام که با گوهران تباد کار به نیکوئی ناهم بر داشته ماند و بر  
 که بدوشینگی فرو شد و غریب بر آید و دنیا داران بی آرم در چیره دستی و ننگ خندان  
 دل کو یکدوبین و دوستداران خواه و دوست در دست گزاران کنج گزین و ننگ  
 کشش و سبک و میان کم وزن با یکدیگر انجمن را ز گونی ساخته و میان دل آزاری می  
 گردانیدند یکی از دورد و دله و تاسس جالی اشون نیز نگار از و باد با تری و در  
 پیر بر گریه و نیکوئی خیره بود و آن گریه ناهم است که در رکبتی در دست پیدا کردند  
 و افشین نیا آزاری در فسانه بیوشی بر خوانده نیم ششی فرستاد و آن شعبه کانیگر  
 در آن تاز یکدست با دل آزاران خوشی گریان و رنگی شکسته و درونی و درم خنک و ننگ  
 برادرش تافت و طاسات به کاری آن ساد و لوح را پی آرام ساخت و آن نشناس  
 کردن را از چار و خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه و شمعی دارند و کم عیاران  
 به سپاس بی آرمی امروزه خایه یافتند و جویم نموده اند و سپاری از باب حکایت و استه  
 برخی را مدعی قرار داده و برای شخص منفرد است بهانه های شایسته انگیزه همه مانند این  
 مردم را در بارگاه مقدس چگونه عمل است باریست و برای گرم بازار بی خود چه سرفراز  
 از میان برداشته و چپه کار میهای از بدست نمودند و شری و خلوت ایشان و آشتی  
 در بین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتا بانه بشمار ساندیم و با دار و ز شود و کار از علاج گذرد

اکنون رای آفت که همین زبان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد گوشه برد و روز چند بر کناره  
 بهشت نادوستان فراسهم آیند و حقیقت حال بعضی همدان رسد آن نیکوآت را و او همه  
 فرو گرفت و بعد بتیابی بخاک و تکه شیخ رفته باجر اگر از آن نمود و فرمودند هر چند دشمنان شیخی  
 دارند نیز و بهمال آگاه و بادشاه عادل بر سر و اایان نیست کشور خوار گشته گرده پی دنیا  
 و دیانت را بدستی حسد بی آرام و شسته باشد و دست پیمانی به جای خود هست و پیشش را  
 در نه بسته اند و نیز اگر سر نوشت این روی بر بازار مانده است اگر همه آیند و سببی نتوانند  
 رسانید و تباہ کاری نمایند باخت و بیگانه گزندی بماند و اگر خواهش آن جهان آفرین  
 برانیت اینز کیشاد و پیشانی و تازه روی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جاک  
 سپنج باز سپاریم چون عقل را برده بود و نقد و حقیقت طرازی را افسانه سرانی و  
 شور آگاهی را و گویای دانسته حربه بر سر او که کار معامله دیگر است و دوستان تصوف  
 دیگر اگر نمیر وید من خوشترین را همین زبان قصد میکنیم و گیشاد آیند من خود باری روزگار  
 باکامی را نه بنیم از پیوند پند تی و نالافت ابوست پند پرای خوشش نشدند و فرمود آینه  
 نورانی من نیز بیدار شد و هم ناگزیر در آن نیم شب این شمع پاد و براد ندند را بهر می را  
 معین و نه رفتار را پای استوار بر بر بزرگوار و ز تماشای نیزگی نقد پیر بود و خوشی داشت  
 میان من و برادر که در کار ملک و عقل معامله در آن هنگام آمدان تری گمان داشت  
 گفتگو شد و در پناه جاسخن فیت هر که او سپید می ساخت من ناخن نمیر دم و هر که من شمشیر  
 دوست روی افشاند اسپاست دشمنان دست کین بر آورده و دوستی هم بران  
 نمی یابم و یکجهان آدمی همی یابم و مروی در میان نمی یابم و هم با شمع روشن گری  
 زانکه یاری از دوستان نمی یابم و ناگزیر بر بزرگان نگاه بپوشانده یکی از مردم که خسته شد

اولی قین برادر هم بود و من بهشتی صبح وجود و زیان کار بازار ترکیب را گمانی هم نه در پیش  
 شد و از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از بر آمدن پشیمان  
 شد و بر روی در ماند تا گزیر جای برای بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان  
 رفت شد پشیمان تر از خاطر او بود و شگرت حالی پیش آمد و طرخی اندوهی سر پای دل  
 گرفت همین برادر من آوخت با وجود فزون شناسای غلط رفت و تو بدان کم خندگی  
 درست اندیشیدنی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان  
 برگرفت چنان پاسخ داد هم هنوز زنده هست برگشتند بر او پی خود باید رفت و مرا نامشعین  
 گردانید امید که طایلسان زانویان بر دوش بسته آید و کار فرسوده کشوده گردد و پدر هم گریه  
 نمود بدین سخن گریه و برادر هم بر همان آیین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا  
 خبری نیست و از مکر اندیشی و ماروت منشی این مرد هم آگهی نداری ازین وادی بگذر  
 سخن در راه بگو با آنکه با و پی از منون نیز میوه بود و سود و زیان خود و مرد هم بر گرفته  
 باقای الهی یکی را بخاطر آورده گزاشتن خود چنان بر پیشگاه باطن بر تومی افتد که اگر کا  
 و شوار نشود همانا یاری تواند نمود و لیکن هنگام نخست گیری بس و شوار که هم بائی نماید  
 چون زانگی داشت و خاطر پشیمانی بصوب او کام میزد شسته آمد به آلبه پائی در گز  
 فراخ خرمش می شد و از شکر فکاری روزگار عبرت می انداخت عروقه و تقای توکل  
 از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جویای خود انکاشته گامی به شوار می نهاد  
 می نشاند نفسی بسخت جانی نیر و غریب دل نگرانی و نزدیکی روزیستا خیر بر گوهر آن بر  
 صبح صادق بر در او رسیده شد از روی آگهی گرم خونی پیش گرفت شبیه خلوت نگه داشت  
 گردانید غمهای گوناگون لحنی بر کناره شد و برین آرام که پس از دور روز آگهی که تقدیر دان

خدا پرده آزر هم برداشته کمون خاطر خست آگین خود را بر ملا انداختند و باین منته کار  
رو به باز صبح آتش بموقت عرض هایلون رسانیدند و خا طر اقدس را مشوش خست  
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد  
این خود کار ندیب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در حاکم عدالت  
باز طلبند و بدینچه شریعت خوا و اکابر روزگار قرار دهند عمل آورند چو شان شاهنشاهی  
را بر خالیده طلب فرستادند و چون حقیقت کار آگهی داشتند در پیدیا خن کوششها  
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتاری فروغ سترگی  
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابو انجیر را در برادران منزل یافته بعقبه قبل  
بردند و بعد آب و آب و استکان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان باز هم  
اندیشیدند از ذبائع تائیدات آسمانی از ان هجوم بدگویان و طرز بهره سرانی شهر را  
دیدند و رشتناسانی پذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین  
و نهش عشق ریاضت کیش چرست و چندین آویرش بهوده برای چه میکنند شیخ مهرا  
بسیر میرود و اکنون تنها شرافته باشند آن خرد سال را برای چه آورده اند و منزل را  
چرا قروق کرده در ساعت آن خرد سال را را گردانند و از گرد خانه برخاستند و سیم چاک  
بدان سر منزل آمد از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و همه پیرو کوشی داشت و  
چیزهای مختلف بقیض آن میسر رسید با و زده شده در اختیار کشیدند بدگویان قروق  
خجالت زده درین خیال افتادند امر وز که بی خانمان شده اند چاره انگار باید  
وسیه در و نان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گزراوند مبادا  
ازین حال آگهی یافته خود را بعقبه بوسی هایلون رسانند و هنگامه وادار بفرغ و نشا





و نه زمانه آرمیده ناگاه وزان و یوالخ طلعت آمو و برقی در شمشید و نشاطی چهره افروخت  
 یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و گشتی و هم آسایش گرفته آمد بر چند خانه و تنگ تر از دل  
 بود و دل او سیاه تر از شب تیره بکین قدری بر آسودیم و از سرگردانی بی سرو بی پاییم  
 و در انجام کار و زراویه خمول فکر و دوا و دوشد و راهها بگالش گام فراخ برداشت چون  
 آسایش جایی پدید نیامد و اطمینانی روی نیامد و پاشخ آرمست حال بهترین بنا گردان  
 و دیرین و دوستان و حکم ترین هر بدان در همین چند روز پیر و ظهور انداخت اکنون جمالی  
 و شتافتست که ازین شهر بیخاکی که و بال خانه و انش و گزند گاه کمال است خست بیرون  
 کشیم و ازین آشنایان دور و دوستان ناپایر جا که پای و وفاداری ایشان بر پا است  
 و زیاده پاداری که بریل تنه و بر کمار و شمیم باشد که هیچ عاقلی پدید آید و چکانه سعادتی  
 نه پیاور خود گیر و در انجام حال خود یوزگار ششماهای بدست آمده و آواز و تلف و تو گرفته  
 آید اگر گنجایی داشته باشد با چینی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورد  
 شود و ششماهای از فراخ زانده بوده آید اگر وقت یوری نماید و زمانه بخت یاری دهد باز رجوع  
 بنشیند و در گنه فراخهای عالم را تنگ ساخته اند هر سرخ را سر شامی و گنج آشنایان است  
 و برات اقامت و ای بدین مصر کمال نیامده و رجوعی شهر فلان است بهریت اقطاع یافته و  
 آمده گشتی نور سخی از روزنامه چپ احوال او خوانده میشود و قوی یعنی از انجام عقل و  
 میرسد اکنون و بنده از همه باز داشته به در پناه بچشم باشد که گشتی و انجامی بی نشان آسایش  
 یافته شود اگر چه ششماهای دنیا داران را مداری و نیایی نباشد اما اینقدر است که او ازین  
 و گیک بدان مرد نمی شود و برادر گرامی تغییر لباس نموده و راه نهاد و بدان مرد  
 سرشته شود و ازین آگاهی شادمانی اندیشه شده و گشته و پیاپی مقدم را غنیمت در دانا

که روز باز از بیم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پایی بند چرومندگان  
 بدگوهر نگردیم و نیم شب ناامیدی آن تیر و دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید  
 پیاهم آرشش آورد همان زمان لباس گردانده قدم و راه نهاده آمد و بطریق مختلف  
 تا وفاق او رسیده شد شایستگی شرک و خدمتی گزین بجا آورد و آرا منشی بزرگ فترو  
 سعادت واد و ده روز بدان سفر منزل آرا میدگی بود و از غریبه ناکی روزگار در پناه که  
 یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه رود داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را  
 بدبار طلب بخت و ازان باوه که در بین مرد و پشش شد در کار این ساده لوح نیز گردید  
 و در پشش تر از شستین گشت و رقی آشنائی یکبارگی در نور و پششی از آنجا برآمده بدستی  
 پیوسته شد و مقدم گرامی را بر سر ختم شمر و از آنجا که در محاسنی بدگوهری نورش منشی  
 جادوست سرایگی سنگ بر و آفرید و حیرتی با اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب  
 در شدند بقیه نگاه نامعین کام حسرت برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و قابل بجا  
 آمد آرا مگهی پدید نیامد ناچار باولی پیا شویب و خاطری غم نمود بدان سفر منزل رفتند  
 شکفت ترا که مردم آن را به آگاهی از رفتن بدستند زانیکه این بسته رشته توکل است  
 گرفتند و ازان پرالگندگی برکنار شدند و آری برادر آنکه بر آمدن از اینجا حکم و اهدا بودند  
 بفران خمر و هر چند گزارشش رفت که بوقلمونی احوالش رنمونی است روشن بخت اختلا  
 اوضاع پرستاران و ملی است پیدا شود و مندیای هر چند علامات گرانی افزایش داشت  
 چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کو تا عقل دراز سودا وید که این قباحست آنها  
 متنسب نشیند و خیمه او را خالی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلاح گونه زند و حرف  
 آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از زندگان خیمه بار کرده روانه شدند تا کسین آنجا

لله  
 وفاق  
 اختلافات احوال  
 وقت اول کار  
 لغت دارند و مانع  
 نماند که گاهی شکست  
 است بوی خفا و تو  
 ۳۴۴



بنظر میرسد این گزیده هر دو بود یا پنج گزاردم که درین طوفان گاه دشمن کامی از همه  
 آشنایان یک رنگ و میخواست آن یکدل دوری بسته آمد مباد ازین رهگذر آزاری نیاید  
 برسد یعنی بیگفتگی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نیکیند و اندیشه بکار میرود نه منجا نه امن  
 را نشان داد آنار و دوستی از گفتار او پیدا نمود خواهش او پذیرفته بمحول جای گزیده فرد  
 آیدیم بناچار دل میخواست صفت گاه بدست افتاد از آن سر منزل نامهای حقیقت طراز بسجاده  
 نشان انصاف گزین و آشنایان سستی اند و زار سال یافت و هر یک شناسای حال شد  
 بچاره گری در آمد و غرق را اطمینان رود و ادیکاه کسری در آن آرایش جابسر برده  
 و آن برادر گرامی از اگر بخت چو رشتافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان زیور  
 که مژگردانند همی آن تمام مهر دو راندیش با نهر اران در دو نیم آمد و پیام روزگار سخت رواور  
 بهایکی از بزرگان دولت و اق سقاوی بارگاه خلعت از انگلی وستان طرازی حاسد  
 بدگوهر شورشش در شد و بی آنکه آیین نیاز مندی پیش گیرد و آواب بندگی بسپرد و خدیو  
 بدشتی پیش آمد و مندی نمود که مگر در که چهر آخر میشود و روزی ستیز نزدیک که درین دست  
 بدکاران شوریده سر فراغت دارند و مردم نیک سر گردانی این چه آیین است که بجای آید  
 و چه ناشناسی است که رو سید بدان بر دبار آردم دوست بر نیگونی او نبوده بکشاده  
 پیشانی گزایش فرمود که ایگونی و ازین کس چه میخواهی خواب دیده یا بفرهوشند شمی گی  
 راه یافته چون نام بر و حضرت بر بگرای او شفتند و پزیران آوردند که یکی اکابر قوت  
 بلشکری و جانگزائی او مهت بسته اند و فتوی و رست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند  
 ! آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت دادند دیده و دهنه تامل  
 میرود و هر یکی را باطنی فرومی نشانیم و توانا بسته می خروشی و پای از اندازد بیرون

جبهه کس رود و شمشیر را حاضر گردانند و هنگامی که فراسهم آید برادر گرامی همان زمان این  
 شورش شنیده و شبانه خود را با یلغار رسانند و بی آگاهی مردم باز باین پیش بلباس  
 دیگر برانده را بی شنیدیم و تشنگی دشوار تر از همه ایام تا کامی شورش باطن فرو و اگر چنانچه  
 روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهر باید داد و اگر چه از شورش نموده و غیب و از آنچه  
 بر حال آگاهی است لیکن بر نشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگاهی آن مردم در آن بجا  
 سرآوردگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامی  
 شیر و سهندگان نافر جام و یاوران پدید شدند و باز اندازه نایافت قلم جوین را چه یار که قدری  
 از آن حال برگزارد هر گاه زبان فصیح را آکنی رود و این تنگناخته باز که نام نیر و ناگزیر  
 سر آنگی گوناگون بخوابه رود آورده شد و نخی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم و ناگاه  
 نوازش گویان خدیو بتازگی معلوم شده بود و راهی با چنان قرار گرفت که اسپهبد چیرسان  
 نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بخت گاه فلانی که رست باز می بیند  
 در میان است رفته آید باشد که این بخوفا فرو نشیند و بادشاه دست بخشایش کشاید اگر  
 باین پنجگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حد سگالان و دراز تر از افسانه های  
 پیوده سرایان برآید و در آیدیم و با خاکسارهای قلاووز و کج و میهای او در نورگاه سحر  
 بدان تیره جانی رسیده شد آن ناشناسا اگر چه از جالبغیر بد اما چندین دهستان نیم  
 بر خواند که بگفت در نیاید و از راه مهر بانی بر زبان آورد که اکنون وقت گزینش است و ظاهر  
 مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزینش میسر میشد و با ساسانی  
 کار دشوار ساخته میشد و این نزدیکی و بی نشان دارم روزی چند در آن محول گاه با یکدیگر  
 تا خاطر مقدس شاهنشاهی بخوارشش گراید و در گردوه بی نشاندن روانه آن سوی بگردانید و بگویند

اندوایم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانکشتا و زری که با سپید و فرستاده بودیم  
 دشت دران خرابه شهری بجا شدیم دار و نه را بخواندن کتابی احتیاج افتاد و آثار و انانی  
 در نامه میه مایافته طلبد نشت از آنجا که تنگی وقت بود بر راه انکار شتافته شد در کمتر زمانی پدید  
 آمد که این قریه منسوب یکی از سنگین لان شوریده مغرست او از ساده لوحی باینجا فرستاد  
 بعد بیتیابی زانده ناکلی خود را از ان مرحله بیرون انداختیم و در شهری ناستنا سا گرفته  
 بدی از در ان خلافتی اگره که بوی آشنائی از آنجای آمده راه نور دیدیم سی کرده بر سر پشته  
 بدان مغرست گاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میا بطور آور و لیکن پید شد که در آنجا نیز یکی  
 از باطل ستیزان گشت کار و از دورین چند گاه به بنویوب گزاره نماید دست از ان باز داشت  
 نیم شبی باولی تر ندره نور و شهر گشتیم و سحری بدرا خلافتی اگره در آمده ز او به دوستی  
 بدست آورده شد و نختی دران خاک را ان نامه روی و خواجگاه خواندشی و دیو سار نا املی و  
 تنگنای کم تنی و هم آسایش گرفته آمد لیکن زبانی گزین شده بود که از ان خیره رویان خارا از  
 و کار گذاران بی آرم نام بر زبان رفت همانکه در همسایگی چنین ناستی و آشفته رانی  
 و شوریده کاری پریشان مغر می باشد ساعت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی شگرف  
 رو آورد و از آنجا که قدم از تنگاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای خوشم زنگ  
 بخواهی فرسوده شده بود و بواجب دروی دل را فرو گرفت و گرانبار غمی پیش کار دل آید گز  
 در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خان نیز بیداری جا گاه محبت برو دشت و در روزین  
 کتاکش درونی بسر و نیم هر زبان راه پسین انقاس نوشته روزگار سپری می شد تا آنکه شتا  
 منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بگوشش صاحب خانه و نسبت و جوی خشت  
 پیگشت و نه از ان مژده عافیت آورد و در ساعت دران صفو نگاه رفته شد و از تنگنای دل



و کشادگی پیشانی خدیو خانه مسرت گوناگون روداد و نسیم کامیابی برگلبین آمال و نبرد و  
 آبی دیگر بر روی کار آمد اگر چه ازار باب یقین نبود اما از سعادت بحضرت قراوان دشت در  
 گنای بنیگنای میسرست و در کم مایگی تو نگری می نمود و در مگرستی کشادگی و با پیروزی  
 بر نالی از ناصیه حال اومی تابید خلوتی دل گرین بدست افتاد و بازار سرسرایه نویسی دنیا  
 شد و چاره گرانی پیش آمد و راه درین آسایش جا افتاد شد و مقصود کشایش یافت  
 نیز سگالان حق پیچ بیادری بر نهانند و کاروانان بخت بیدار به بگواری شستند نخستین  
 بسنجان محمد افزای دوستی و گفتار و لاویز شستنی فتنه سازان حیل اندوز و کم عیاران  
 به پیچیده کار را چاره فرمودند پس از آن دوستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند  
 و بطرز و کشاد آیین عاطفت قرا عرض و شسته اند و نگارند آیین اقبال آری مقصدنای دینی  
 و قدیر شناسی پاسخهای مظهر و گزارش فرمود و از راه دوری و بزرگی طلسم شیت چون را  
 متعلق فرو نیامدی همراهی نگریم و آن پرنورانی با آیین برادر روی نیاز بدرگاه هادیان  
 آورد و گوناگون نوازش با و نشانده پایه و الا یافت و یکبارگی از نیو خانه ناسپاسان  
 نمود شید و عالم بر هم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه مقدس را از پیش رفت  
 و زمانه آیین نیکوان پیش آورد و به باغی ای شب کنی آن همه پرنشانی که دوش و راز  
 دل من کن چنان فاش که دوش و دیدی چه راز بود و دوشینه ششم و آن ای  
 شب و دل آینه ان باش که دوش و و همدین نزدیکی که پدر بزرگوار و جلال حضرت علی  
 توجه فرمود و مرا بابتی مستفیدان تحمل قدسی همراه گرفت از آن سال که پادشاهانه شست  
 اقامت انداخت در آن زمانه نورانی چندان جهانهای عالم علوی بود که نوبت نگاه کرد  
 و این منلی میسرید یکبارگی این نوازش گریبان دل را گرفت و دهن همت بر کشاد





ماه الهی هفتادم و یقیناً سال هزار و یک بریاض قدس خرامیدند نیز سپهر شناسی  
 در حجاب شد و دیده عقل از پوشش نامرئی گشت نپشت و آنش و توانی گرفت و آنی  
 زار و زگار سپری آمد و شتری را و از سر نهاد و عطار و قلم و شکست قطعه رفت آنکه فایست  
 جهان بود و در جهان و درهای آسمان معانی گشوده بود و بی او بیم و مرده دل  
 اقربای او و کوه آدم قبایل و عیسی و دوده بود و چنانچه تختی در جای خود گزاره آمد  
 چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را گشت تختی از خود میگوید و ولی خای میکند  
 و سخن را آبی میدهند و زبان را بند می کشایند قدسی مرا باین عنصری و سال چهار  
 و هفتاد و دوم جلای مطابق نهصد و پنجاه و هشت بلالی چویند و او ند و در شکست  
 ششم و هفتم نهصد و پنجاه و هشت بلالی سواختی شب است و غنم دی ماه سال چهارصد  
 و هفتاد و هشت بلالی از ششم و شصتی بدست گاه و دینا خورشید در یکسال کسر شهابی  
 که هست فرود و در پنج سالگی اکامی پیمانی غیر شهابی آورد و در پنج سالگی او گشودند و  
 در پانزده سالگی نتر این و شش پیر بر گزار اگر بگوید و چهار معانی را پاسدار این  
 و پانزده سالگی شش و شصت ترا که از گشت و شش پیر و بلایان و هفده خاطر از علوم  
 بگیتی و در او هم زمانی دل زده و خود پیش میبرد و طبع در گزیده و شصت و اوقات کتری  
 نمیدید و پیر برین نموده خوش افسون آگهی و میدید و در هر وقتی غنم می تا این زمان  
 بیا و دای و در اگر چه خوش افروزی از دبستان علم چینی و نشین نیاید گاه  
 مطلقاً و نیافتی و زمانی هشتاد و پانزده گشتی و زبان یاوری نکردی که از گزیده  
 حجاب آگهی می آورد و پانزده می غنم گزیده اند شصت در آن تخمین بگید و افتادی و  
 چنانکه پیش خود و در شصتی و درین آسمان یکی از فلک سهر کونی علامه خاطر می پذیرد آمد و دل

از حال خود بگوید

در این کتاب  
 از این کتاب  
 از این کتاب  
 از این کتاب

از آن کم مبنی و کوتاهی شناخت باز ماند روزی چند نگذشته بود که همزمانی و هم نشینی او  
 جویای بدرسه گردانید و خاطر سرتاب رانیده را بدینجا فرو آورد و از نیزگی تقدیر یکاری  
 فرزند بود و دیگری آوردند و با عی در دیر شوم احضری آوردند و یعنی از شر آب باغی  
 آوردند و کیفیت او را از خود بخود کرد و برودند و او دیگری آوردند و حقایق گوی  
 و وقایق و دست استانی بر توطئه و انداخت و کما بیکه نظر در نیامده بود روشن تر از خوانده  
 نمایش داد اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول معبودی فرمود لیکن انقباس  
 گرامی پذیر بر گوار و بیاد و ادون تفاوت های هر علم و نگارنده شدن این سلسله یاری کرد  
 نمود و کزین اسباب کنشایش گشت ده سال دیگر بوا گویه خویش و افاده مردم شب از روز  
 شناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید  
 و یارای جدا کردن غم از شادی ندانست غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید  
 آشنایان طبیعت از نیکه دور و زنده روز سپری میشد و خدا دار و نمی آمد نقش دهنش اندو  
 را بدو میل نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبداد از  
 الفت و عادت بر خاسته خاصه ببار را طبیعت او به عارضه مرض چگونه از خوردن درست  
 باز میداد و بیکس را شگفت نمی آمد اگر توجه معنوی بفراموشی بر دهر و عجب نماید که شکر است  
 از بسید گفتن و مشغول از برگشت مطالب والا از کس اوراق تبار و مشغول آوردند و بیشتر  
 از آنکه کنشایش باید از حنیض بیداشتی بر اوج شناسایی بر خواندند سخن نشنیدنیان می یافت  
 و مردم خمد و سالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی و دل نا آزمون به خوشی  
 یکاری در مبادی حال ششیه خواجه ابوالقاسم بر بطول آورد و در آنچه بر ملا و میر میگفت و  
 برخی و بوستان مسوده کردی در اینجا یافته شد و حیرانی افزای نظار گیان آمد و دست از

الف کبیر  
 سکنه عالم سخن  
 بر روی نقاشی  
 بابی فی نامه  
 خط

انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و موردی نیافت بر آورد و در و ششاسای  
 کشادند و نخستین هنگام ندریس چند صفاتی بنظر در آمد که از تعصیف بیشتر و یک خورده بود  
 و مردم از استفاده تا امید گرم زده و در ساختم و کاغذ چویند و آدم و در نورستان بگری  
 بانگ نامی سبب و منشی هر کدام در یافته با اندازه آن مسوده و مربوط گاشته به بیاض بر و در  
 آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد و دست به تغییر باطل و دست به چار جابا اید و استقامت  
 شده بود بکمان شکست زار افتاد و هر چند آن نسبت فوادی افزودی فروغ و یک باطن را  
 افزودنی در بیت ساگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوید برگرفت و سر را بگریز  
 رآورد و در استگی فزون با نو پاوه جوانی شیرشش افزودن و عیبه فراخ و جام جهان نما  
 و نش و بنیش و در دست طعنه جنون تازه بگوشتش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشت  
 آونیشش نمود و آن هنگامه شاه شاه فرنگ آرا از نگارین مرا یاد فرمود و از گوشه  
 خول برگرفت چنانچه بختی در خواصم و برخی بتبار سیب آورده نیا نیگری نمود و اینجا نقد را  
 عیار گرفتند و گر آن بخی را بازار پدید آمد و زبانیان بنظر و گیر نگارستند و چه گفتگو یافت  
 و چه نصر ترا چهره افزودنت امروز که او از خیال چل و دو دم الهی است باز دل پیوند بگشاید  
 و شیرشش نو در باطن پایی نشسته و پیچیت مرغ دل من خسته و از دانه به آواز گشتش  
 که مرغ نفس است این به تمیذ نم که این کار بجا خواهد انجامید و در کدام باز سفر است این  
 خواهد شد لیکن از آنجا هستی تا حال تو از آلاهی الهی مراد گفت حمایت خود گرفته است  
 که انبار امید است که آخرین نفس در رخامندی مصروف گردد و سکه بگوشتش خود را به  
 آرا نگاه جاوید رساند و از آنجا که شماره نعم انبوی یک گونه سبب انگیزی است بختی را  
 می نویسد و دل را بر و می نشسته نشسته است که در خود یافت ترا و نیرنگ بود و بکه تردستی

انیکس بیایکی نیاکان چاره پذیر شود و گزین مدا و علاج شور شومای درونی آید چنانکه  
 در دربار و آتش را آب و کریم را سیر و عاشق را پدیدار و دهم سعادت روزگار و  
 ایمنی زمان هرگاه بزرگان پاستانی معیشت بیکانگان تفاخر نمایند من اگر بیروی  
 باد شاه صورت و منی نانش کنم چه شکفت نماید ششم طالع مسعود که هر چه بخواهد بخواهد  
 از ششمه تقدیر برآورد و در طلال قدسی سلطنت برین افتاد چهارم شریف الدین فیض پدر  
 لشی گزاشش خود از ان دو دمان غفت چه نویسد بکار هم بجالا برانهم بهشت و بهار و  
 وقت گرامی سبب و گلی اعمال آرایش وادی آرم را با نیروی وای بجا آورد به و کردار را  
 بکنار پیونیکیتی داده پنجم سلامتی اعضا و عتدالی قوی و مناسب آن ششم استاد و طاعت  
 این دو گرامی ذات قدسی که چهارمی بود از آفتهای درونی و بیرونی و بیای از جو شوا  
 انقبسی و آفاقی هفتم بسیاری محبت و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته ششم  
 بی غمی از روزی و خرسندی بجال دهم شوق روز افزون رضا جوی و الدین یازدهم  
 عاطفت پدری پیش از حمله بعنایتی گوناگون نونتی و باقوای و دومان والا  
 اختصاص وادی دوازدهم نیاز مندی درگاه ایزدی سیزدهم در پوزه زانوشینا  
 خوا گزین و خرد پیر و مان درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن  
 کتب اقسام علوم فی ذلک خویش از دان هر کیش آمد و دل از بسیاری و بهرخت  
 شانزدهم پیوسته تحریر نمودن پدر بر شناسائی و در انجیالات پریشان نگذاشتن  
 هجدهم بهشتیان سعادت افزا سیزدهم عشق صوری که شورش خاشاک ازین نوز  
 ایستنیها پاشیده را بر سر منزل گاه کمال آید از نیزگی بویحب لعل لعل شکفتگی نو پا قیود  
 بزبان زمان به خیر فرو شود و دهم لازم است گه بان خدیو که ولادت و دیگر سعادت و لازم



هشتم برآمدن از عروث بریاسن ملازمت گیتی خداوند است و یکم رسیدن به ملک  
 بزرگات انفات قدسی تختی از گفت بناموشی آمد و برخی به پیکان هر طائفه استی  
 خود و آخر بداند از پذیرفته طرح مصالحت انداخته اند و تعالی از لواحق انفس  
 بدی دور سازد و است و دوم ارادت خدیو خدا آگاهان است و سوم برگشتن و  
 اعتبار بخشنودن او رنگ نشین فرنگ آرابی سفارش مردم و گاو پوی من است  
 برادران دانش آموز سعادت گزین رضا جوئی نیکو کاران زمین بر او خود چو یکدانه  
 کمالات صوری و فنی بی رضای خاطر من شود به قدسی بر نمیداشت و خود را وقت  
 دلجویی من کرده سربلگی را نامزد بودی و نیک اندیشی را دست فرود رقصانیت خود  
 چنان میسر یک که مرا توانای سپاس نیست چنانچه در قصید و فخر میفرماید قصیده  
 جاسک از بلندی و پستی سخن رود \* از آسمان سر آمد و از خاک گشت بزم  
 با انجمن پدر که نوشتم بکارش \* و فصل منتقز ز گریه بر آوردم  
 بر مان علم و عقل بود فضل گزینش \* و از زمانه منقر معانی مطبوعم  
 صد ساله میان من و اوست و کمال \* در عمر اگر از و دوسه سالی فرو نازم  
 در چشم باغبان نشود و قدر او بلند \* گزاف و زشت گل گز و شاخ عرعرم  
 ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلای مطابق نصد و پنجاه و چهارم هجری  
 است محبت او را که با هم زبان نویسد تختی درین نامه نگاشته و در و دی بروی او  
 و آتشکده باب نیسان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و نا شکستایی را پامزد  
 شده از تصانیف او که ترازوی گویای و بیانی است در مزار مرغان داستان  
 رحمت سراسر می گفتند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند و یک شیخ ابو البرکات و گاد





سختی آسمان که از بارها گوهری شکوه بزرگان صورت هر از گفند حق باز نه شد و خوش  
 و خوش اندوز را نه این بیامد و بیم گزندی و جاسی و ناموسی تفرقه درین عمر  
 قیامت و در قمار آسب که در جویباری کرد و میگی و بیلی دل با اعتبار است و سپید  
 می و دو هم تو فین و شستن این گرامی نامه اگر چه عنوان این کتاب الهی محدث است  
 که نیر این نیزگی اقبال روز افزون میسر آید و سپاس نعمت سریدگی زبان قلم میگذارد  
 اکنون هرگز نگویی را پیشه سلامت و گرداگرد و درش را معدن حبه پشیمان کار گرامی را  
 نه نو و نه پشیمان سرایان خنده و خوشی را از و نه پشیمان سرایان نشاء و نه پشیمان  
 اسباب رعد و شست و پیران تبار پیران روزگار ان کیجا آیند و نه پشیمان سرایان نه و بیم عالم  
 بر روی را از ان شستن و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 جمع مساوت را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 استیاد و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 اند و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 کوته صفت است و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 خلاص طرازان بخت و آواز روز خاتمی به منتها فراموش آرند و از شش گزنیان نه پشیمان  
 حقیقت پیادری آن کامیاب خوش شش گردید و بیایست یکی نامه ساخت و شش گفت  
 که هر و انشی نه توان برگرفت و چنان گفتیم این نامه نذر را که که شش گفت و شش  
 نذر را که ازین منتهای گوناگون فروه آن میسر و دل سامان و نه پشیمان که نه پشیمان  
 بر نیکی می شود و پادری ستیاد و پادری نماید اگر چه پوز مبارک امر و نه پشیمان  
 و نه پشیمان است و نه پشیمان است و نه پشیمان است و نه پشیمان است و نه پشیمان است

سختی آسمان که از بارها گوهری شکوه بزرگان صورت هر از گفند حق باز نه شد و خوش  
 و خوش اندوز را نه این بیامد و بیم گزندی و جاسی و ناموسی تفرقه درین عمر  
 قیامت و در قمار آسب که در جویباری کرد و میگی و بیلی دل با اعتبار است و سپید  
 می و دو هم تو فین و شستن این گرامی نامه اگر چه عنوان این کتاب الهی محدث است  
 که نیر این نیزگی اقبال روز افزون میسر آید و سپاس نعمت سریدگی زبان قلم میگذارد  
 اکنون هرگز نگویی را پیشه سلامت و گرداگرد و درش را معدن حبه پشیمان کار گرامی را  
 نه نو و نه پشیمان سرایان خنده و خوشی را از و نه پشیمان سرایان نشاء و نه پشیمان  
 اسباب رعد و شست و پیران تبار پیران روزگار ان کیجا آیند و نه پشیمان سرایان نه و بیم عالم  
 بر روی را از ان شستن و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 جمع مساوت را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 استیاد و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 اند و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 کوته صفت است و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از روزگار و نه پشیمان را از آدمی را از پشیمان پیران  
 خلاص طرازان بخت و آواز روز خاتمی به منتها فراموش آرند و از شش گزنیان نه پشیمان  
 حقیقت پیادری آن کامیاب خوش شش گردید و بیایست یکی نامه ساخت و شش گفت  
 که هر و انشی نه توان برگرفت و چنان گفتیم این نامه نذر را که که شش گفت و شش  
 نذر را که ازین منتهای گوناگون فروه آن میسر و دل سامان و نه پشیمان که نه پشیمان  
 بر نیکی می شود و پادری ستیاد و پادری نماید اگر چه پوز مبارک امر و نه پشیمان  
 و نه پشیمان است و نه پشیمان است و نه پشیمان است و نه پشیمان است و نه پشیمان است

حقیتت پژوه ابو الوحدت گویند و بچکاند نیند که دادار بهیال شمارند و کند او را  
 و لاوری ابو الهبت تمام فرزند و از کیتا میان هستی و زمین اندیشند و خرد و عباد  
 سراید و از گزیده مردم این دو دمان عالی شناسد و در وفاتش عوام که آشتی  
 برخی به پرستاری دنیا نسبت دهند و از فرزند گان این گرداب بیدار  
 از زندگان کفر و الحاد انکارند و از کوهش سرزنش انجمنها سازند

کتابخانه  
 کتب خطی  
 کتب خطی  
 کتب خطی

حد و استان ابو العجب ابدی کار

میران شوند که در سنگ حرف

قدیر آنچه که از این امر است از تماشای شکر نگاری روزگار ببرد

و به شکوه بیگان و در حجت اسرار از غیر سگال با بر و بام

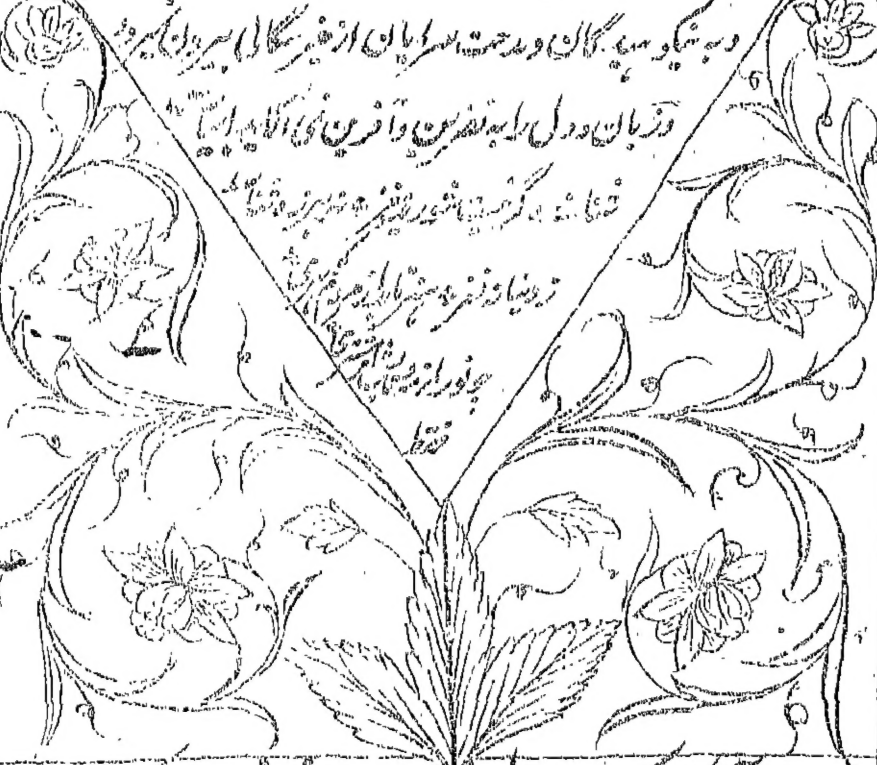
در زبان دول را به نصرت و آفرین می آید

شفا که در کتب شریعت و فقه و کلام

زینباز نمر و سحر و جادو

چون از این دین بپایان

فقط



جلد دوم آیین اکبری به طبع نامی مستی نول کشور  
 تمام کشور باه که ۴۹ سال و ۱۰ ماه و ۱۰ روز به طبع یافت







000000  
000000  
000000

000000 000000

000000  
000000

000000

000000